داستان

اسلام صحابه

**نویسنده:**

**دکتر عبدالله بن عبدالعزیز الجبرین**

**استاد دانشکده تربیت معلم ریاض**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | داستان اسلام صحابه | | | |
| **نویسنده:** | دکتر عبدالله بن عبدالعزیز الجبرین | | | |
| **موضوع:** | اهل بیت، صحابه و تابعین | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | |  | | --- | | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری، 1437 قمری | | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[درس اول داستان مسلمان شدن ام المؤمنین خدیجه **ل** و پسر عمویش ورقة بن نوفل 9](#_Toc435797950)

[درس دوم داستان مسلمان‌شدن بهترین این امت بعد از پیامبر **ص** یعنی ابوبکر صدیق **س** 15](#_Toc435797951)

[درس سوم استان مسلمان‌شدن خلیفه راشد عمر بن خطاب **س** 18](#_Toc435797952)

[درس چهارم داستان مسلمان‌شدن خلیفه راشد عثمان بن عفان **س** 25](#_Toc435797953)

[درس پنجم داستان مسلمان شدن خلیفه راشد علی بن ابی طالب **س** و جماعتی از سابقین در گرویدن به اسلام 28](#_Toc435797954)

[درس ششم داستان مسلمان‌شدن سعد بن ابی وقاص **س** 32](#_Toc435797955)

[درس هفتم داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلمی **س** 36](#_Toc435797956)

[درس هشتم داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعود **س** 41](#_Toc435797957)

[درس نهم مسلمان شدن ابو ذر **س** و قومش (غِفار) 44](#_Toc435797958)

[درس دهم مسلمان‌شدن ضماد بن ثعلبه ازدی **س** 50](#_Toc435797959)

[درس یازدهم داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمحی **س** 54](#_Toc435797960)

[درس دوازدهم داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر **ص** و رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف 58](#_Toc435797961)

[درس سیزدهم داستان مسلمان شدن بعضی از جنها در آغاز بعثت 62](#_Toc435797962)

[درس چهاردهم داستان مسلمان شدن اصحمه نجاشی پادشاه حبشه 66](#_Toc435797963)

[درس پانزدهم: داستان مسلمان شدن ایاس بن معاذ **س** 71](#_Toc435797964)

[درس شانزدهم داستان مسلمان شدن عَدّاس **س** 73](#_Toc435797965)

[درس هفدهم داستان مسلمان شدن اولین افراد انصار به سبب استفتاح یهود بر آنها و خبر دادن آنها به اینکه بعثت پیامبر **ص** نزدیک است 78](#_Toc435797966)

[درس هیجدهم داستان مسلمان شدن بعضی از انصار و بیعت عقبه اول 82](#_Toc435797967)

[درس نوزدهم داستان مسلمان شدن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و قومشان بنی عبدالاشهل 86](#_Toc435797968)

[درس بیستم داستان مسلمان شدن بسیاری از انصار در بیعت عقبه دوم 90](#_Toc435797969)

[درس بیست و یکم: داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجرای بیعت عقبه دوم بطور مفصل 94](#_Toc435797970)

[درس بیست و دوم داستان مسلمان شدن یک بادیه‏نشین و داستان مسلمان شدن چوپانی در روز هجرت 99](#_Toc435797971)

[درس بیست و سوم داستان مسلمان شدن دانشمند (یهودی) عبدالله بن سلام **س** 102](#_Toc435797972)

[درس بیست و چهارم: داستان مسلمان شدن سلمان فارسی **س** 107](#_Toc435797973)

[درس بیست و پنجم ادامه داستان مسلمان شدن سلمان **س** 113](#_Toc435797974)

[درس بیست و ششم داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاری **س** 118](#_Toc435797975)

[درس بیست و هفتم داستان مسلمان شدن دو نفر از مشرکان شجاع 121](#_Toc435797976)

[درس بیست و هشتم داستان مسلمان شدن جبیر بن مطعم **س** 124](#_Toc435797977)

[درس بیست و نهم داستان مسلمان شدن عمیر بن وهب **س** 127](#_Toc435797978)

[درس سیام داستان مسلمان شدن زید بن سعنه **س** 133](#_Toc435797979)

[درس سی و یکم داستان مسلمان شدن قبیله «عبدالقیس» و تشریف فرمایی هیئت آنها 138](#_Toc435797980)

[درس سی و دوم بقیه داستان هیئت «عبدالقیس» 142](#_Toc435797981)

[درس سی و سوم داستان مسلمان شدن فرات بن حیان عجلی و داستان مسلمان شدن حرمله انصاری بعد از نفاقش 145](#_Toc435797982)

[درس سی و چهارم داستان مسلمان شدن دو مرد که به شهادت رسیدند در حالیکه اصلاً نمازی نخوانده بودند 148](#_Toc435797983)

[درس سی و پنجم داستان مسلمان شدن برخی از جنیان در مدینه منوره 151](#_Toc435797984)

[درس سی و ششم صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن مغیرة بن شعبه **س** 155](#_Toc435797985)

[درس سی و هفتم ادامه داستان صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن ابوبصیر و همراهانش 162](#_Toc435797986)

[درس سی و هشتم داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از صلح حدیبیه 168](#_Toc435797987)

[درس سی و نهم داستان مسلمان شدن خزاعه 171](#_Toc435797988)

[درس چهلم داستان مسلمان شدن غلام یهودی و ابورافع قبطی 175](#_Toc435797989)

[درس چهل و یکم داستان مسلمان شدن اسید بن سعیه و ثعلبه بن سعیه و اسد بن عبید 177](#_Toc435797990)

[درس چهل و دوم داستان مسلمان شدن جماعتی از قبیله دوس 182](#_Toc435797991)

[درس چهل و سوم داستان مسلمان شدن ثمامة بن اثال **س** 184](#_Toc435797992)

[درس چهل و چهارم داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و خالد بن ولید **ش** 188](#_Toc435797993)

[درس چهل و پنجم داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و بیعت مفصل وی 192](#_Toc435797994)

[درس چهل و ششم داستان مسلمان شدن ابو سفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه 194](#_Toc435797995)

[درس چهل و هفتم داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حرب **س** به هنگام فتح مکه 200](#_Toc435797996)

[درس چهل و هشتم داستان مسلمان شدن اهل مکه در روز فتح مکه و مسلمان شدن مؤذن آنها 205](#_Toc435797997)

[درس چهل و نهم داستان مسلمان شدن ابوقحافه 208](#_Toc435797998)

[درس پنجاه: داستان مسلمان شدن عکرمه و عبدالله بن ابی سرح 210](#_Toc435797999)

[درس پنجاه و یکم داستان مسلمان شدن صفوان بن امیه بن خلف **س** 212](#_Toc435798000)

[درس پنجاه و دوم داستان هوازن 214](#_Toc435798001)

[درس پنچاه و سوم داستان مسلمان شدن قبیله ثقیف 219](#_Toc435798002)

[درس پنجاه و چهارم داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت ثقیف 223](#_Toc435798003)

[درس پنجاه و پنجم بیعت آن پسر بچه و کسی که دچار بیماری واگیردار شده بود 226](#_Toc435798004)

[درس پنجاه و ششم داستان مسلمان شدن وحشی بن حرب حبشی **س** 229](#_Toc435798005)

[درس پنجاه و هفتم داستان مسلمان شدن کعب بن زهیر **س** 233](#_Toc435798006)

[درس پنجاه و هشتم داستان مسلمان شدن سلمه بن قیص جرمی و قومش جرم 238](#_Toc435798007)

[درس پنجاه و نهم داستان مسلمان شدن عدی بن حاتم طائی 241](#_Toc435798008)

[درس شصتم داستان مسلمان شدن کنده و تشریف فرمایی هیئت آنها 244](#_Toc435798009)

[درس شصت و یکم داستان مسلمان شدن بنی منتفق و تشریف فرمایی نماینده آنها 248](#_Toc435798010)

[درس شصت و دوم داستان مسلمان شدن حمیر و تشریف فرمایی هیئت آنها 251](#_Toc435798011)

[درس شصت و سوم داستان مسلمان شدن جابر بن سلیم تمیمی 254](#_Toc435798012)

[درس شصت و چهارم داستان مسلمان شدن قیس بن عاصم سعدی تمیمی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت تمیم 257](#_Toc435798013)

[درس شصت و پنجم داستان مسلمان شدن اشعریها و تشریف فرمایی هیئت آنها 262](#_Toc435798014)

[درس شصت و ششم داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بنی سعد بنی بکر 265](#_Toc435798015)

[درس شصت و هفتم داستان مسلمان شدن معاویه بن حیده قشیری 269](#_Toc435798016)

[درس شصت و هشتم داستان مسلمان شدن زهیر بن اقیش و تشریف فرمایی هیئت آنان 273](#_Toc435798017)

[درس شصت و نهم داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه 275](#_Toc435798018)

[درس هفتادم داستان مسلمان شدن حصین بن عبید خزاعی و پسرش عمران 278](#_Toc435798019)

[داستان هفتاد و یکم داستان مسلمان شدن بنی عامر و بنی اسد و تشریف فرمایی هیئت آنها 280](#_Toc435798020)

[درس هفتاد و دوم داستان مسلمان شدن مزینه و آمدن هیئت آنها 284](#_Toc435798021)

[درس هفتاد و سوم داستان مسلمان شدن بنی حنیفه و آمدن هیئت آنها و ماجرای مسیلمه کذاب 287](#_Toc435798022)

[درس هفتاد و چهارم داستان مسلمان شدن جماعتی از بنی حنیفه و مردی از بنی ضبیعه 290](#_Toc435798023)

[درس هفتاد و پنجم داستان آمدن طارق محاربی و یارانش که مسلمان و مطیع شده بودند 292](#_Toc435798024)

[درس هفتاد و ششم داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او 295](#_Toc435798025)

[درس هفتاد و هفتم داستان مسلمان شدن حکم بن حزن کلفی و جماعتی از قومش بنی کلفه و آمدن آنها 298](#_Toc435798026)

[درس هفتاد و هشتم داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها 301](#_Toc435798027)

[درس هفتاد و نهم داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره 304](#_Toc435798028)

[درس هشتادم داستان مسلمان شدن ضرار بن ازور **س** 307](#_Toc435798029)

[درس هشتاد و یکم داستان مسلمان شدن یک نفر اعرابی که بیعت کرده بود، سپس خواست که بیعتش فسخ گردد 311](#_Toc435798030)

[درس هشتاد و دوم داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج 314](#_Toc435798031)

[درس هشتاد و سوم داستان مسلمان شدن جریر بن عبدالله بجلی **س** 317](#_Toc435798032)

[درس هشتاد و چهارم داستان مسلمان شدن قبیله همدان 321](#_Toc435798033)

[درس هشتاد و پنجم داستان مسلمان شدن قبیله بجیله و آمدن آنها و مسلمان شدن کسی که در یمن با تیر فال میگرفت 324](#_Toc435798034)

[درس هشتاد و ششم داستان مسلمان شدن آل دیلم از فرزندان پادشاهان یمن و آمدن هیئت آنها 327](#_Toc435798035)

[درس هشتاد و هفتم داستان مسلمان شدن مردی که بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت کرد 329](#_Toc435798036)

[درس هشتاد و هشتم داستان مسلمان شدن یکی از قبایل مشرکان 331](#_Toc435798037)

[درس هشتاد و نهم داستان مسلمان شدن بنی جذیمه و عبادة الضبی 334](#_Toc435798038)

[درس نود داستان مسلمان شدن یکی از مشرکان در میدان جنگ آن وقت که مسلمانی شمشیرش را بالای سرش گرفت 336](#_Toc435798039)

[درس نود و یکم داستان مسلمان شدن تمیم داری و داستان جسّاسه 339](#_Toc435798040)

[درس نود و دوم داستان زنی سیه چرده که دارای گردنبندی چرمی بود 344](#_Toc435798041)

[درس نود و سوم داستان مسلمان شدن هرمزان (یکی از فرماندههان ایران) 348](#_Toc435798042)

درس اول  
داستان مسلمان شدن ام المؤمنین خدیجه ل و پسر عمویش ورقة بن نوفل

1- از عروة بن زبیر ش روایت است که گفت: یکی از همسایه‏های خدیجه بنت خویلد ل برای من تعریف کرد که او از پیامبر ص شنیده در حالیکه به خدیجه ل می‌گفت: «ای خدیجه! به الله قسم لات را نمی‏پرستم و به الله قسم که هیچگاه عزی را نمی­پرستم». زبیر گفت: آنگاه خدیجه ل گفت: لات را رها کن! عُزی را رها کن[[1]](#footnote-1)! (راوی) گوید: لات و عزی بت آنها بودند که آنها را عبادت می­کردند، سپس دراز می‌کشیدند[[2]](#footnote-2).

2- از عایشه ل نقل است که گفت: اولین چیزی که با آن وحی بر پیامبر ص آغاز گشت، رؤیای صادق در خواب بود. پیامبر ص هر خوابی که می‏دید، مانند سپیده صبح به وقوع می­پیوست، سپس خلوت گزینی در نظرش خوشایند جلوه داده شد. او در غار حرا خلوت می­کرد و تحنث می­نمود - یعنی چند شب مشخص و معینی را عبادت می­نمود - قبل از آنکه به میان اهلش باز گردد و برای این کار توشه و زاد بر گیرد، سپس به‌سوی خدیجه باز می­گشت و برای مانند آن، توشه بر می­گرفت، تا اینکه حق به‌سوی او آمد[[3]](#footnote-3) و او در غار حرا بود.

آنگاه فرشته (یعنی جبرئیل ÷) به‌سوی او آمد و گفت: بخوان! پیامبر ص فرمود: من خواندن بلد نیستم! پیامبر ص گفت: مرا گرفت و فشار داد، تا جاییکه اذیت شدم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نیستم، آنگاه دوباره مرا گرفت و فشار داد، تا جاییکه اذیت شدم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: ‌من خواندن بلد نیستم، آنگاه مرا گرفت و برای بار سوم فشار داد، سپس مرا رها کرد[[4]](#footnote-4) و گفت:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ٣﴾ [العلق: 1-3].

«(ای محمّد! بخوان چیزی را که به تو وحی می‌شود. آن را بیاغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه جهان را) آفریده است. ‏‏ انسان را از خون بسته آفریده است.‏‏ بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است».

رسول خدا ص با این حالت بازگشت در حالیکه قلبش می­لرزید و بر خدیجه ل دختر خویلد وارد شد و گفت: مرا بپوشان! مرا بپوشان! آنگاه او را پوشاندند، تا اینکه ترس و وحشت از او رخت بربست، جریان را به خدیجه ل گفت و گفت: من از خودم می‏ترسم.

آنگاه خدیجه ل گفت: نه بخدا، هرگز الله تو را خوار و زبون نمی­سازد، زیرا تو صله رحم بجا می­آوری و سخن راست می­گویی و بار ناتوانان را به دوش می‏کشی، (یعنی هرکسی را که از ناحیه فقر یا کثرت عیال یا یتیمی تحت فشار باشد، بوسیله انفاق کردن بر آنها، او را یاری می­بخشی). و به فقرا کمک می­کنی (و این بدینگونه است که بدون چشمداشت به آنها مال می­­دهی) و از میهمانان پذیرایی می‏نمایی و در راه حق، مشکلات را تحمل می­نمایی. آنگاه خدیجه او را نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی برد. او شخصی بود که در جاهلیت مسیحی شده بود، او به زبان عربی می­نوشت و انجیل را به زبان عربی درآورد و او پیرمردی سالخورده و نابینا بود. خدیجه ل به او گفت: ای پسر عمو! از برادرزاده‏ات بشنو که چه می­گوید.

ورقه به پیامبر ص فرمود: ای برادرزاده! چه شده­؟ آنگاه پیامبر ص آنچه را که دیده بود، برای او تعریف کرد. ورقه به او گفت: این همان ناموسی[[5]](#footnote-5) است که الله تعالی آن را بر موسی نازل کرد. ای کاش، در آن زمان (که می­آیی) جوانی قوی بودم (تا بتوانم تو را یاری فراوان دهم) کاش زنده می­بودم آن هنگام که جمعی تو را از شهر بیرون می­کنند. آنگاه پیامبر ص به او گفت: آیا مرا بیرون می­کنند؟ گفت: آری. **پیامی را که تو آورده­ای، هیچ پیامبری نیاورده است، مگر اینکه با او دشمنی شده است.**

اگر من تا آن زمان زنده بمانم، با تمام وجود تورا یاری خواهم کرد. سپس دیری نپائید که ورقه فوت کرد و وحی برای مدت زمانی قطع شد. روایت از بخاری و مسلم[[6]](#footnote-6).

3- از جابر بن عبدالله س روایت است که گفت: در مورد ابو طالب از پیامبر ص سؤال کرده شد که آیا پیامبری تو هیچ نفعی به او می­رساند؟ فرمود:   
«آری، او را از غلیان جهنم به جای کم عمق آن خارج کرده است».

و در مورد خدیجه هم از او سؤال شد - زیرا وی قبل از فرائض و احکام قرآن فوت کرده است - پیامبر ص فرمود: «او را بر روی یکی از رودهای بهشت دیدم، در خانه زربافتی که هیچ هیاهو و خستگی و مرارتی در آن وجود ندارد».

در مورد ورقه بن نوفل از او سؤال شد. گفت: «او را در بطنان[[7]](#footnote-7) بهشت دیدم که لباسی ابریشمی بر تن داشت».

در مورد زید بن عمرو بن نفیل از او سؤال شد، گفت: «او در روز قیامت بعنوان یک امت جداگانه در بین من و عیسی ÷ زنده می­شود»[[8]](#footnote-8).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. فضیلت خدیجه ل و خونسردی و درست اندیشی و هوشمندی او. از پیامبرص ثابت شده که فرمود: «أَفْضَلُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَمَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ»[[9]](#footnote-9) «بهترین زنان بهشتی چهار زن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه زن فرعون». و نیز از او ثابت شده که فرموده: «بهترین زنان آن - یعنی زنان این امت - خدیجه دختر خویلد است». متفق علیه[[10]](#footnote-10).
2. کسی که متصف به اخلاق فاضله باشد و حریص و علاقمند به یاری دادن برادران محتاجش باشد، شایسته است که به خیر توفیق داده شود. در حدیث از پیامبر ص روایت شده که فرموده است: «...وَاللَّهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا كَانَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ...». «الله تعالی در یاری بنده است مادام که بنده در یاری برادرش باشد». روایت از مسلم[[11]](#footnote-11).

به همین خاطر، بر مسلمانان لازم است که بر یاری دادن محتاجان و دادن صدقه بر مسکینان و یتیمان و بیوه زنان - خواه با مال یا با تأمین نیازهای آنها یا با یاری دادن آنها بر تأمین نیازها - حریص باشد.

1. فضیلت همسر عاقل و صالح و اینکه او - بعد از الله تعالی - بر تحمل سختی­ها و مشکلات بهترین مددیار شوهرش است.
2. بر انسان مسلمان لازم است که در امور مهم به مشورت و نظر خواهی دیگران علاقمند باشد.
3. بر او لازم است که به مشاوره با کسانی علاقمند باشد که نیک اندیش بوده و کارشناس و مصلحت خواه هستند، همان کسانی که خیر و مصلحت کسانی را می­خواهند که با آنها مشورت می­کنند و نکاتی را به آنها یادآور می­شوند که هم برای او و هم برای مسلمانان خیر و منفعت است.

در مقابل، نباید با کسی مشورت کند که از الله تعالی نافرمانی کرده و همه هم و غم خود را دنیا قرار داده است - زیرا اگر او رأی و نظر درستی می­داشت هرگز دنیای فانی را بر آخرت جاوید و پایدار ترجیح نمی­داد - و در کارهایی که موجب نجات او از احوال سرسام آور آن هستند، ‌اندیشه نکرده است. این فرد مشابه کسانی است که الله تعالی در مورد آنها فرموده است:

﴿إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ يُحِبُّونَ ٱلۡعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَآءَهُمۡ يَوۡمٗا ثَقِيلٗا٢٧﴾ [الإنسان: 27].

«این (کافران و مشرکان) زندگی زودگذر دنیا را دوست می‌دارند، و روز سخت و دشوار آخرت را پسِ پشت خود می‌افکنند».

گذشته از این، اگر فرد عاصی دارای نظر درستی می­بود، هرگز نافرمانی و معصیتِ الله تعالی را نمی­کرد در حالیکه خوب می­داند معصیت، علتِ سوزاندن او با آتش و محروم کردن او از بهشت است. در صحیح بخاری از پیامبر ص آمده است که فرمود: «كُلُّ أُمَّتِي يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَبَى». «همه امتم وارد بهشت می­شود مگر کسی که امتناع ورزد». گفتند: چه کسی امتناع می­ورزد ای رسول خدا؟ فرمود: «مَنْ أَطَاعَنِي دَخَلَ الْجَنَّةَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ أَبَى». «هرکس که از من اطاعت کند، وارد بهشت می­شود و هرکس از من سرپیچی کند، در حقیقت ابا و امتناع نموده است»[[12]](#footnote-12).

چنانکه احتمال دارد فرد عاصی در اثر فسق و فجوری که دارد، نسبت به کسی که با او مشورت کرده، حسادت بورزد، یا در اثر همین فسق بی‏آنکه مصلحت وی را در نظر بگیرد، هر نظری را که به فکرش خطور کند، به او بگوید، یا خیری را به او اشاره کند که مایه زیان دیگران است، یا نوعی معصیت الله تعالی است.

بدینسان فرد احمقی که کارها را در جای خود قرار نمی­دهد، نباید مورد مشاوره و نظرخواهی قرار بگیرد، زیرا در حالیکه خیر و منفعت او را می­خواهد، موردی زیان آور را به او پیشنهاد می­نماید.

1. فضل ورقه بن نوفل و اینکه او از جمله مؤمنان موحد است که به بهشتی بودن او، شهادت و گواهی داده شده است.
2. یکی از سنت­های خداوند در این جهان، وجود نبرد میان حق خواهان و باطل خواهان و پیامبران و دشمنان آنها از مشرکان، میان پیروان پیامبران از مبلغان و مصلحان و دشمنان آنها از کفار و فُساق و منافقان، می­­باشد؛ لذا، هرکسی که به‌سوی الله دعوت می‏کند، لازم است که به زیور صبر و حکمت آراسته گردد و (بداند) که اجرش با خداست.
3. بر انسان مسلمان لازم است؛ بر یاری دادن پیامبران حریص باشد، بدینگونه که دیگران را به راه آنها دعوت کند و نیز لازم است که داعیان الی الله و آمران به معروف و ناهیان از منکر را یاری دهد، آنهم با انواع وسایلی که می­تواند از آنها استفاده کند و شدیداً از این بر حذر باشد که بخواهد راه کفار و منافقان و فساق را برای اذیت کردن داعیان الی الله در پیش بگیرد، خواه این کار با قول باشد یا با غیر آن[[13]](#footnote-13). و الله اعلم
4. فضل زید بن عمرو بن نفیل و اینکه او از جمله موحدان است و در روز قیامت بعنوان یک امت برانگیخته خواهد شد.
5. فضل و برتری با نسب نیست بلکه با ایمان و تقوی است.
6. هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هرکس که بخواهد می­بخشد، به همین خاطر است که پیامبر ص نتوانست عمویش ابو طالب را به اسلام هدایت نماید؛ زیرا الله تعالی آن را برایش مقدور نفرموده است[[14]](#footnote-14).
7. اثبات شفاعت پیامبر ص برای عمویش ابوطالب در روز قیامت؛ که بخاطر شفاعت او، عذاب بر او تخفیف داده می­شود، اما از آتش خارج نمی­شود.

| | |

درس دوم  
داستان مسلمان‌شدن بهترین این امت بعد از پیامبر ص یعنی ابوبکر صدیق س

4- ابو درداء س می­گوید: من نزد پیامبر ص نشسته بودم، که ناگهان حضرت ابوبکر س در حالیکه گوشه لباسش را گرفته بود تا جاییکه زانویش را نمایان ساخته بود، پیدا شد. آنگاه پیامبر ص فرمود: «این دوست و یار شما دعوا کرده است.» حضرت ابوبکر س سلام کرد و گفت: ای رسول خدا! میان من و ابن خطاب نزاعی روی داد و من او را عصبانی کردم و سپس پشیمان شدم و از او خواستم که مرا ببخشد، اما او از این کار امتناع ورزید، لذا پیش شما آمدم، آنگاه پیامبر ص فرمود: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ». «خدا تورا ببخشاید ای ابوبکر» پیامبر ص سه بار این جمله را تکرار نمود، سپس حضرت عمر س پشیمان شد و به منزل حضرت ابوبکر س آمد و پرسید: آیا ابوبکر اینجاست؟ گفتند: نه، آنگاه پیش پیامبر ص آمد و به او سلام کرد، آنگاه صورت پیامبر ص از خشم و ناراحتی سرخ شد، تا جایی که حضرت ابوبکر س ترسید که از ناحیه پیامبر ص چیزی ناخوشایند به عمر برسد لذا بر روی زانوهایش نشست و گفت: ای رسول خدا، بخدا من ظالم­تر بودم! وی دوبار این گفته را تکرار کرد، آنگاه پیامبر ص فرمود: «...إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ: كَذَبْتَ، وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: صَدَقْتَ، وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِي صَاحِبِي؟». «الله تعالی مرا بسوی شما فرستاد، آنگاه شما مرا تکذیب کردید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و با جان و مالش مرا یاری و حمایت نمود. پس آیا، شما یارم را بخاطر من رها می­کنید؟» پیامبر ص دوبار این جمله را تکرار فرمود. حضرت ابوبکر س، بعد از آن دیگر، اذیت نشد»[[15]](#footnote-15). روایت از بخاری.

5- از ابن عباس ب روایت است که از او پرسیده شد چه کسی بعنوان اولین نفر به پیامبر ص ایمان آورد؟ وی گفت: اولین کسی که به او ایمان آورد، حضرت ابوبکر س بود. مگر قول حسان را نشنیده­ای که گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا تذكـرت شجواً من اخي ثقه |  | فاذكـر اخاك ابابكر بمـا فـعلا |
| خيـر البريـه اوفاها واعدلـها |  | بعـد النبي واولاها بمـا حـملا |
| والتالـي الثانـي الـمحمود مشهدُه |  | واول الناس منهم صدق الرسلا |
| عـاش حـميـداً لامـر الله متبـعاً |  | بـامـر صاحبه الـمـاضي وما انتقلا |

«اگر غم و اندوهی را از برادر مورد اعتمادی یادآوردی، پس برادرت ابوبکر را با آنچه که انجام داده، بیاد بیاور! او بعد از پیامبر ص وفادارترین و عادل­ترین و شایسته­ترین کس نسبت به چیزی که بر او تحمیل شد (خلافت) است!.

بعد از پیامبر ص آمده (یعنی جانشین او شده، و نفر دوم (غار است) و کسی است که مشهد و حیات وی قابل ستایش است. و از میان مردم اولین کسی است که رسولان را تأیید نموده است.

بگونه­ای پسندیده زندگی کرد، دنباله رو فرمان الله تعالی بود، با فرمان و امر صاحبش (پیامبر ص) به پیش رفت و از آن کناره نگرفت»[[16]](#footnote-16).

6- از عمار بن یاسر س روایت است که گفت: پیامبر را دیدم که فقط پنج برده و دو زن و ابوبکر همراه او بودند. روایت از بخاری[[17]](#footnote-17).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. حضرت ابوبکر برترین صحابه ی می­باشد!.
2. بر انسان مسلمان لازم است از کسی که نسبت به او خطا کرده، فوراً عذرخواهی کند و در این رابطه امروز و فردا نکند. و مشابه چنین شخصی، کسی است که در دام یکی از معصیت‌های الله تعالی گرفتار شده است، یعنی بر او واجب است که فوراً از آن توبه کند.
3. کسی که دارای سوابق درخشان و خوب، فراوانی است، لازم است لغزش‌های جزئی و ناچیز او مورد بخشایش قرار بگیرد.
4. گذشت و اغماض از خطای دیگران یک اخلاق والا و ارزشمند اسلامی است که اصحاب پیامبر ص به آن متصف گردیده­اند.
5. اعتراف مسلمان به خطا و اشتبهاهش و درخواست عفو و گذشت از کسی که نسبت به او خطا کرده، یکی از ارزش‌ها و اخلاقی بزرگ‏منشانه است که فقط و فقط عادلان و منصفان بدان متصف می­شوند.
6. وقوع خطا از انسان‌های بزرگ و با فضیلت چیزی از ارزش آنها نمی­کاهد، زیرا تمام انسان‌ها خطا می‏کنند و بهترین خطاکاران، توبه کاران می­باشند!.
7. برای همنشین، مستحب است، حال و موقعیت همنشین و مخاطب خود و تغییراتی که بر روی چهره وی پدیدار می­شود، اعم از خوشحالی یا غم یا خشم را ملاحظه و مراعات نماید و بهمین خاطر حضرت ابوبکرا تغییر چهره پیامبر ص را ملاحظه نمود و کوشش کرد تا مسئله­ای را که موجب خشم و تغییر چهره پیامبر ص شده، توضیح دهد.
8. زانو جزو عورت نیست، بلکه پایان عورت است؛ زیرا عورت مرد که نمایان ساختن آن در مقابل دیگران بر او حرام است، از ناف تا زانو است.
9. جواز تعریف روبروی انسان اگر در این کار مصلحتی باشد و بیم آن نرود که فرد تعریف شده مغرور و مفتون شود[[18]](#footnote-18).

درس سوم  
استان مسلمان‌شدن خلیفه راشد عمر بن خطاب س

عمر س یکی از صنادید[[19]](#footnote-19) قریش بود و در آغاز امر، از اسلام بیزار و متنفر بود و پیامبر ص و مسلمانان را اذیت می­کرد.

7- این خود عمر بن خطاب س است که برخی از اذیت‌های دوران جاهلیت خود را که نسبت به رسول خدا ص و بعضی از مسلمانان اعمال داشته است، بازگو می­کند. او می­گوید: من از سرسخت‏ترین مردمان نسبت به رسول خدا ص بودم! در یک نیمروز گرم تابستانی در یکی از راههای مکه می­رفتم، ناگهان مردی از قریش با من برخورد کرد و گفت: کجا می­خواهی بروی ای ابن خطاب؟!.

گفتم: می­خواهم چنین و چنان کنم (یعنی محمد را بکشم)[[20]](#footnote-20). گفت: از تو تعجب می­کنم ای ابن خطاب که می­بینم این امر وارد خانواده­ات شده، حال تو می‏گویی[[21]](#footnote-21) چنان می­کنم؟!.

گفتم: جریان چیست؟ گفت: خواهرت مسلمان شده است. حضرت عمر س گفت: خشمناک بازگشتم و در را کوبیدم و این در حالی بود که هنگامی یک یا دو نفر مسلمان می­شدند و نادار و فقیر می­بودند، پیامبر ص آنها را به آن مردی می­سپرد که *وضعیت مالی بهتری داشت و آن دو نفر از مازاد طعام وی بهرمند می­شدند. و پیامبر ص* دو مرد را به شوهر خواهرم پیوست داده بود.

هنگامی که در را کوبیدم، گفتند: کیست؟ گفتم: عمر بن خطاب.

آنگاه آنها سریعاً خود را از من مخفی کردند و خواهرم برخاست و در را برویم باز کرد.

گفتم: ای دشمن جان خودت، آیا از دین خودت منحرف شده­ای؟ و با چیزی که در دستم بود، بر سرش کوبیدم.

آنگاه خون جاری شد، هنگامی‌که خواهرم آن خون را دید، گریه کرد و گفت: ای ابن خطاب آنچه را که انجام می­دهی، انجام ده، من از دین شما منحرف شده­ام[[22]](#footnote-22)!.

8- این داماد وی و پسر عمویش سعید بن زید است که بعضی از اذیتهایی را که حضرت عمر به او و خواهرش، دختر خطاب کرده است، بازگو می­کند.

او می­گوید: ای کاش می­دیدی که عمر من و خواهرش را بخاطر اسلام آوردن چگونه اذیت می­کرد، آنگاه که هنوز مسلمان نشده بود. روایت از بخاری[[23]](#footnote-23).

بخاطر عداوت شدید حضرت عمر س با اسلام و مسلمانان و اذیت وی نسبت به آنها، مسلمانان بعید می­دانستند که وی مسلمان شود.

9- از عبدالله بن عامل بن ربیعه از مادرش لیلی، روایت شده است او گفت: حضرت عمر بن خطاب، از همه مردم به مراتب با ما - بخاطر مسلمان شدنمان - دشمن­تر بود! وقتی آماده شدیم به سرزمین حبشه هجرت کنیم، حضرت عمر بن خطاب آمد، در حالیکه من بر روی شترم بودم و می­خواستم به جانب حبشه حرکت کنم گفت: کجا می­روی ای مادر عبدالله؟ گفتم: شما در ارتباط با دینمان ما را اذیت کردید، لذا هم اکنون به سرزمینی می­رویم که در آنجا اذیت نشویم. گفت: خدا همراهتان باشد! سپس رفت. آنگاه همسرم عامر بن ربیعه آمد و من آنچه را که از نرم شدن عمر دیده بودم، برایش تعریف کردم، گفت: آیا امید داری که او مسلمان شود. بخدا مسلمان نمی­شود تا هنگامی که الاغ خطاب مسلمان شود[[24]](#footnote-24).

گذشته از این، پیامبر ص برای عمر بن خطاب دعا نمود:

10- از ابن عمر س روایت است که او گفت: پیامبر ص فرمود: «اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِأَبِي جَهْلٍ، أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ». «خدایا اسلام را با محبوب‏ترین این دو مرد در نزد خودت، قوی و عزتمند ساز: با ابوجهل یا با عمر بن خطاب». پس محبوب­ترین آنها در نزد خدای ﻷ حضرت عمر بن خطاب بود.

علاوه بر این، وضعیتی برای حضرت عمر س پیش آمد که در آن آیاتی از قرآن را شنید. آنگاه مبهور بلاغت و اعجاز آن شد و دانست که قرآن کلام الله تعالی است و قول هیچ انسانی نیست و بعد از شنیدن آن، مسلمان شد:

11- از حضرت عمر س روایت است که می­گوید: «یک بار قبل از آنکه مسلمان شوم، به منظور تعرض به رسول خدا از خانه بیرون شدم. دیدم که ایشان قبل از من به مسجدالحرام آمده است. پشت سرش ایستادم. قرائت سوره حاقه را آغاز کرد: آنگاه کم کم از تألیف و پدیدآوری قرآن متعجب شدم و گفتم: بخدا این شاعر است همانگونه که قریش، گفته است. آنگاه پیامبر ص آیات زیر را تلاوت کرد:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ٤٠ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ٤١﴾ [الحاقة: 40-41].

«این (قرآن از سوی خدا آمده است و) گفتاری است (که) از (زبان) پیغمبر بزرگواری (به نام محمّد، پخش و تبلیغ می‌شود). ‏‏ و سخن هیچ شاعری نیست (چنان که شما گمان می‌برید. اصلاً) شما کمتر ایمان می‌آورید (و به دنبال حق و حقیقت می‌افتید».

گفتم: کاهن است فرمود:

﴿وَلَا بِقَوۡلِ كَاهِنٖۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٤٢ تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٤٣ وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ٤٦ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ٤٧ وَإِنَّهُۥ لَتَذۡكِرَةٞ لِّلۡمُتَّقِينَ٤٨﴾ [الحاقة: 42-48]. تا آخر سوره.

«و گفته هیچ غیبگو و کاهنی نیست. اصلاً شما کمتر پند می‌گیرید (و یادآور حق و حقیقت می‌گردید، و درست و نادرست را فرق می‌نهید). ‏‏ (بلکه کلامی است که) از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است. اگر پیغمبر پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست. ‏‏ ما دست راست او را می‌گرفتیم. سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم. و کسی از شما نمی‌توانست مانع (این کار ما در باره) او شود (و مرگ را از او باز دارد). ‏‏ مسلّماً قرآن پند و اندرز پرهیزگاران است».

حضرت عمر گوید: آنگاه اسلام کاملاً در دلم جای افتاد»[[25]](#footnote-25).

12- از عبدالله بن عمر بن خطاب ب روایت است که او می­گوید: هنگامی که عمر مسلمان شد، گفت: چه کسی از قریش، از همه آنها بیشتر سخنان را انتقال می‌دهد؟ به او گفته شد: جمیل بن معمر جمحی، لذا حضرت عمر س صبحگاه پیش او رفت[[26]](#footnote-26). عبدالله گوید: و من هم صبحگاه دنبال او افتادم و آنچه را که انجام می­داد، نگاه می­کردم، این در حالی بود که من پسر بچه­ای بودم که هر آنچه را که می­دیدم، می‌فهمیدم.

تا اینکه نزد او آمد و به او گفت: ای جمیل! آیا دانسته­ای که من مسلمان شده‏ام، و وارد دین محمد ص گشته­ام؟!.

گوید: بخدا جمیل به او پاسخی نداد تا اینکه برخاست و ردایش را کشید و به راه افتاد و عمر هم دنبالش افتاد و من هم دنبال او افتادم.

هنگامی که به در مسجد رسید، با بلندترین صدایش فریاد زد: ای جماعت قریش! -در حالیکه آنها پیرامون کعبه در انجمن‌های خود بودند - آگاه باشید که ابن خطاب از دین شما منحرف شده است.

عبدالله گوید: عمر هم از پشت سرش می­گفت: دروغ می­گوید. اما من مسلمان شده­ام. و شهادت داده­ام که هیچ خدایی نیست جز الله و اینکه محمد رسول الله تعالی است و آنها بر حضرت عمر س هجوم آوردند، پیوسته با هم زد و خورد کردند تا اینکه خورشید بالای سرشان ایستاد - تا ظهر- (راوی)گوید: حضرت عمر ب خسته شد و نشست و آنها در کنارش ایستادند، در حالیکه او می­گفت: هرچه که به نظرتان می‌آید، انجام دهید، به الله تعالی سوگند می­خورم که اگر ما سیصد نفر می‏بودیم، یا آن (کعبه) را برای شما رها می­کردیم، یا شما آن را برای ما ترک می‏کردید.

(راوی) گوید: در حالیکه آنها در آن وضعیت بودند، ناگهان پیرمردی قریشی که عبایی بلند و پیراهنی رنگارنگ به تن داشت، پیدا شد، تا اینکه بالای سر آنها ایستاد. و گفت: شما چه کار به او دارید؟ گفتند: عمر منحرف شده است. گفت: از او چه می‌خواهید؟ مردی است­که چیزی برای خود انتخاب نموده، شما چه می­خواهید؟ بنظر شما بنی عدی (که تیره و عشیره عمر بن خطاب هستند) شما را به حال خود وا می­گذارند اگر شما به او آسیبی برسانید یا بخواهید او را بکشید؟

کاری به این مرد نداشته باشید[[27]](#footnote-27)!.

13- از ابن مسعود س روایت است که می­گوید: از زمانی که حضرت عمر س مسلمان شد، ما پیوسته عزتمند بودیم، قبل از اینکه عمر مسلمان شود، ما حتی نمی‌توانستیم در کعبه نماز بخوانیم، هنگامی که عمر مسلمان شد، با آنها مبارزه کرد، تا جایی که ما را رها کردند تا نماز بخوانیم[[28]](#footnote-28).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان واجب است از اماکنی که فتنه­های زیاد در آنجا روی   
   می­دهند، دوری نماید و بر او واجب است از مکانی که در آن نمی­تواند عبادت پروردگارش را انجام دهد، به مکانی که در آن می­تواند الله تعالی را عبادت کند و شعایر اسلام را در آن ظاهر و نمایان سازد، هجرت کند.
2. بر انسان مسلمان واجب است، در راه الله تعالی اذیت را تحمل کند و در این راستا، پیامبر ص و یارانش را بعنوان الگو و سرمشق خود قرار دهد و از حال و وضعیت بسیاری از افراد ضعیف الایمان خودداری کند. همان کسانی که با کوچک‏ترین اذیت و ناراحتی بعضی از واجبات شرعی مانند امر به معروف و نهی از منکر را کنار می­گذارند و چه بسا، بخاطر آن، بعضی از کارهای حرام را هم انجام دهند.
3. دعا کردن از الله تعالی بزرگترین سلاحی است که انسان مسلمان بدان پناه می­برد، لذا بر انسان مسلمان واجب است که علاقمندانه بکوشد تا اسباب اجابت را فراهم آورد و از موانع آن اجتناب ورزد، مانند خوردن مال حرام، و ترک امر به معروف و نهی از منکر؛ زیرا از پیامبر ص ثابت شده که فرمود: «مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ، وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، قَبْلَ أَنْ تَدْعُوا فَلَا يُسْتَجَابَ لَكُمْ»[[29]](#footnote-29). «قبل از اینکه دعا کنید و دعایتان مستجاب نشود، به معروف و نیکی امر کنید و از منکر و بدی باز دارید». به همین خاطر هنگامی که پیامبر ص و یارانش این اسباب را فراهم آوردند و از آن موانع دوری گزیدند، الله تعالی دعای آنها را قبول فرمود.

اما امروزه که مردم در کسب و کارهای حرام تساهل بخرج می­دهند و از امر به معروف و نهی از منکر قصور و کوتاهی نموده­اند - مگر کسانی که مورد مرحمت الله تعالی قرار گرفته­اند و این کار را انجام می­دهند - دعای بسیاری از آنها قبول نشده و نمی­شود.

1. بر دعوتگر لازم است، در رابطه با کسانی که آنها را دعوت می­دهد هم صبر و حوصله داشته باشد و هم در این کار استمرار و تداوم ورزد و از هدایت آنها نا امید نشود و در عین حال، در مقام دعا از الله تعالی بخواهد که آنها را به راه درست و حق هدایت دهد.
2. در این جریان عظمت این قرآن و اعجاز آن نمایان شده است. همان اعجازی که پیشوایان فصاحت و بیان را مبهوت و متحیر ساخته و کاری کرد که لجوج ترین دشمنان اسلام با قناعت و رضایت تمام عیار به این دین وارد شوند.

چنانکه در این جریان، قوت و صداقت ایمان عمر س و آزمایش او در راه دین الله و قوت و توان وی در حق، ظاهر و نمایان است. و البته که این مورد، موجبات عصبانیت دشمنان صحابه - کسانی که افضل این امت هستند - از رافضه و دیگران را فراهم می­سازد. و با این خصوصیات و دیگر خصوصیات عمر س استحقاق آن را یافت ­که بعد از ابوبکر س افضل و برتر این امت شود!.

درس چهارم  
داستان مسلمان‌شدن خلیفه راشد عثمان بن عفان س

14- از عبید بن عدی بن خیار: روایت است که مِسْوَر بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث به او گفتند: چرا درمورد ولید بن عقبه[[30]](#footnote-30). - برادر عثمان - با او صحبت نمی­کنی، چون سر و صدای مردم بلند شده است؟!.

گوید: من هم هنگامی که عثمان برای نماز خارج شد، آهنگ او کردم. گفتم: من کاری با تو دارم و آن نصیحتی برای توست.

گفت: ای مرد! از تو به الله پناه می­برم! من هم بازگشتم و بعد از اینکه نمازم را ادا کردم، در کنار مسور و ابن عبد یغوث نشستم، گفتگویی که میان من و عثمان روی داد را برای آنها، باز گفتم. آنها گفتند: تو وظیفه خودت را انجام دادی. در حالیکه من با آن دو نشسته بودم، ناگهان فرستاده عثمان پیش من آمد، من هم پیش عثمان آمدم. و گفت: نصیحتِ تو چیست؟ گفتم: الله تعالی حضرت محمد ص را به حق مبعوث فرمود و تو از جمله کسانی بودی که به الله و رسولش پاسخ مثبت دادی و دو هجرت انجام دادی و همدم رسول خدا ص شدی و هدایت او را دیدی، سر و صدای مردم در باره ولید بن عقبه بلند شده است، بر تو لازم است­که حد شرعی را در حق او اجرا کنی! گفت: آیا پیامبر ص را دیده­ای؟ گفتم: نه، ولی از علم و دانش وی به من رسیده است.

عثمان گفت: الله تعالی محمد ص را به حق مبعوث فرمود و من از جمله کسانی بودم که دعوت الله و رسولش را پذیرفتم و به نبوت وی ایمان آوردم و دو هجرت انجام دادم - همانگونه که گفتی - و همدم رسول خدا ص شدم و با او بیعت­کردم. بخدا قسم که از او نافرمانی نکردم و با او ناراست نبوده­ام تا زمانی که الله تعالی وی را قبض روح فرمود. با ابوبکر و عمر هم همچنین بودم، سپس بعنوان خلیفه تعیین شدم، آیا حقی که آنها دارند، من هم ندارم؟ گفتم: چرا.

گفت: پس این سخنانی که در باره شما به من می­رسد، چیست؟[[31]](#footnote-31) درباره وضعیت ولید هم که ذکر کردی، ان شاءالله حق را در مورد وی پیاده خواهیم کرد. سپس علی را فراخواند و به او دستور داد که وی را شلاق بزند. آنگاه علی 80 ضربه شلاق به او زد. روایت از بخاری[[32]](#footnote-32).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. فضل و برتری خلیفه راشد، عثمان بن عفان س و بیان عدل وی و اقامه حدود الله تعالی و اینکه او از سرزنش هیچ سرزنش کننده­ای متأثر نمی­شود و در این رابطه از کسی حمایت و پشتیبانی نمی­کند.
2. فضیلت صحابه بر کسانی که بعد از آنها می­آیند.
3. بر انسان مسلمان لازم است که اگر موردی ببیند که حاکم در مورد آن نیاز به نصیحت داشته باشد او را نصیحت بکند. البته باید به تنهایی آن نصیحت را به او گوشزد کند، همانگونه که این تابعی گرانقدر انجام داد. و بر او حرام است که در مقابل عموم آن را آشکار کند، تا آتش خشم و کینه مردم نسبت به او، در دل آنها شعله­ور نشود، چه اگر شعله­ور شود، ضرر و زیان از آن ناشی می‌شود، چنانکه در آخر خلافت خلیفه راشد، عثمان بن عفان س واقع شد، آن هنگام که بعضی از مردم به خود جرأت دادند که در مقابل مردم درباره او سخن بگویند و آتش کینه و خشم سینه­های مردم را نسبت به او شعله­ور ساختند و یکی از بزرگرترین زیان‌های این کار، کشتن وی س بود. چیزی که تا به امروز امت اسلامی از آثار و نتایج آن می­نالد[[33]](#footnote-33).

این در حالی است­ که از پیامبر ص ثابت شده است­ که وی فرموده است:   
«مَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ نَصِيحَةٌ لِذِي سُلْطَانٍ، فَلْيَأْخُذْ بِيَدِهِ فَلْيَخْلُو بِهِ، فَإِنْ قَبِلَهَا قَبِلَهَا، وَإِنْ رَدَّهَا كَانَ قَدْ أَدَّى الَّذِي عَلَيْهِ»[[34]](#footnote-34). «هرکس برای صاحب مقامی نصیحتی دارد، پس دستش را بگیرد و با او تنهایی صحبت کند، اگر قبول کند که هیچ و اگر قبول نکند، او وظیفه خود را انجام داده است».

1. بر حاکم لازم است که حدود را همانگونه که الله تعالی مشروع کرد، اقامه نماید و در این راستا از سرزنش هیچ سرزنش کننده­ای متأثر نشود و آن را بر هرکس که اقامه حد بر او واجب است، اقامه نماید، هرکس که باشد، زیرا تفاوت قایل شدن در این باره، یا تساهل بخرج دادن در آن از اسباب هلاک شدن امتهاست. بخاری و مسلم بصورت مرفوع از عایشه روایت کرده­اند که: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمِ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمِ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ، وَايْمُ اللهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا»[[35]](#footnote-35). «ای مردم، کسان قبل از شما صرفاً به این دلیل هلاک شدند که هرگاه انسانی بزرگ و قوی در میان آنها دزدی می­کرد، او را رها میکردند و اگر انسانی ضعیف در میان آنها دزدی می­کرد، حد را بر او اجرا می­کردند. به خدا قسم که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، دستش را قطع می­کنم».

| | |

درس پنجم  
داستان مسلمان شدن خلیفه راشد علی بن ابی طالب س و جماعتی از سابقین در گرویدن به اسلام

15- بریده بن حصیب س می­گوید: ابوذر و پسر عموی ابوذر، نعیم و من به راه افتادیم، در جستجوی پیامبر ص بودیم. و او در کوهی مخفی شده بود. ابو ذر گفت: ای محمد نزد تو آمده­ایم تا آنچه را که می­گویی بشنویم و بفهمیم که به چه چیزی دعوت می­دهی. پیامبر ص فرمود: «می­گویم هیچ خدایی غیر از الله نیست و من فرستاده الله تعالی هستم». ابو ذر و دوستش به او ایمان آوردند و من هم به او ایمان آوردم. و علی سرگرم انجام دادن کاری بود که پیامبر وی را به انجام آن فرستاده بود. در روز دوشنبه به پیامبر ص وحی شد و علی در روز سه شنبه نماز خواند[[36]](#footnote-36).

16- عمار بن یاسر ش می­گوید: پیامبر ص را دیدم که فقط پنج برده[[37]](#footnote-37). و دو زن[[38]](#footnote-38). و ابوبکر همراه او بود.

17- عفیف کندی س می­گوید: در دوران جاهلیت به مکه آمدم. و   
می­خواستم که برای خانواده­ام از لباس و عطر مکه بخرم. لذا پیش عباس بن عبدالمطلب رفتم. گفت: من در کنار او بودم و به کعبه نگاه می­کردم. در حالیکه خورشید حلقه زده و بالا آمده بود[[39]](#footnote-39). ناگهان جوانی از راه رسید تا اینکه به کعبه نزدیک شد، سرش را بطرف آسمان بلند کرد و نگاه کرد، سپس ایستاده به قبله رو کرد، آنگاه پسر بچه­ای آمد و در طرف راست وی ایستاد، سپس دیری نپائید که زنی هم آمد و پشت سر آن دو ایستاد، سپس آن جوان خم شد و آن پسر بچه و زن هم خم شدند و رکوع بردند، سپس آن جوان سرش را بلند کرد و آن پسر بچه و آن زن هم سرشان را بلند کردند، سپس آن جوان سجده کنان بر زمین افتاد و آن پسر بچه و آن زن هم سجده کنان بر زمین افتادند، (راوی) گوید: گفتم: ای عباس من دارم مسئله بزرگی را مشاهده می­کنم. عباس گفت: مسئله بزرگ، آیا می­دانی که این جوان کیست؟ گفتم: نه، نمی­دانم. گفت: این محمد بن عبدالله بن عبد المطلب برادرزاده­ام است. آیا می‌دانی که این پسر بچه کیست؟ گفتم: نه نمی­دانم. گفت: علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب برادرزاده­ام است. گفت: می­دانی این زن کیست؟ گفتم: نه نمی­دانم. گفت: این خدیجه دختر خویلد، همسر این برادرزاده­ام است که می­بینی. به ما گفته که پروردگار آسمان‌ها و زمین به این دینی که هم اکنون بر سر آن است، به او دستور داده است، به همین خاطر، بر سر آن دین است. و به خدا قسم به غیر از این سه نفر، کس دیگری را که بر این دین باشد، بر روی زمین سراغ ندارم. عفیف گوید: بعد از آن آرزو کردم که من نفر چهارم آنها می­بودم[[40]](#footnote-40).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. حق با کثرت مردان شناخته نمی­شود، بلکه اکثر خلق از حق بیزارند و با آن مبارزه می­کنند. الله تعالی فرموده است:

﴿أَكۡثَرَكُمۡ لِلۡحَقِّ كَٰرِهُونَ﴾ [الزخرف: 78].

«ولی اکثر شما حق را نپسندیدید و آن را دشمن داشتید».

دشمن ما شیطان رانده شده - همانگونه­که الله تعالی از او حکایت کرده - گفته است:

﴿فَبِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأَقۡعُدَنَّ لَهُمۡ صِرَٰطَكَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ١٦ ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ وَعَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡۖ وَلَا تَجِدُ أَكۡثَرَهُمۡ شَٰكِرِينَ١٧﴾ [الأعراف: 16-17].

«بدان سبب که مرا گمراه داشتی، من بر سر راه مستقیم تو در کمین آنان می‌نشینم (و با هرگونه وسائل ممکن در گمراهی ایشان می‌کوشم). ‏ ‏ سپس از پیش‌رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ (و از هر جهت که بتوانم) به سراغ ایشان می‌روم و (گمراه‌شان می‌سازم و از راه حق منحرفشان می‌نمایم. تا بدانجا که) بیشتر آنان را (مؤمن به خود و) سپاسگزار نخواهی یافت».

به همین خاطر، امروزه می­بینیم که اکثر اهل زمین در باتلاق گمراهی دست و پا می­زنند و کسانی که منسوب به اسلام هستند، تنها یک ششم یا کمتر از آن را تشکیل می­دهند. و اگر در این یک ششم هم دقت کنیم، می­بینیم که اکثر آنها مانند کف سیل هستند، بلکه بسیاری از آنها نماز نمی­خوانند، روی این حساب، آنها در شمار کفار گمراه هستند. چون مسلم از پیامبر ص روایت نموده که وی فرمود:

«بَيْنَ الرَّجُلِ وَبَيْنَ الشِّرْكِ وَالْكُفْرِ تَرْكَ الصَّلَاةِ»[[41]](#footnote-41). «میان مسلمان و کفر و شرک، ترک نماز فاصله است».

و بعضی از آنها با عبادت قبرها یا غلو در مورد صالحان وغیره، در دام شرک گرفتار شده­اند.

1. پیروان انبیاء - بویژه در آغاز دعوت‌شان - تنها فقرا بوده­اند و درباره هرقل پادشاه روم ثابت شده که او به ابوسفیان س گفت: آیا اشراف مردم از او پیروی می‏کنند یا ضعفای آنها؟ ابوسفیان گفت: افراد ضعیف از او پیروی می‏کنند. سپس هرقل در پایان سخنش گفت: از تو سوال کردم که اشراف از او تبعیت می‏کنند یا ضعفا و تو گفتی: ضعفا و آنها پیروان و اتباع پیامبران می­باشند. روایت از بخاری[[42]](#footnote-42). و این بدین خاطر است که مقام داران و ثروتمندان بخاطر تکبر یا از ترس اینکه مقام و مالشان را از دست بدهند، از حق پیروی نمی‌کنند، در نتیجه شیطان آنها را به بازی می­گیرد و آنها پیرو او می­شوند، بجای آنکه بیایند بنده خالق رازق خود بشوند.
2. بر دعوتگر لازم است، بر مشکلات و موانعی که بر سر راه دعوتش پیش می­آید، صبر پیشه کند و از اسباب مخفی و غیرمخفی که دعوتش را حمایت می­کنند، استفاده کند.
3. بر دعوتگر لازم است، از هر وسیله و روشی که به نظر او جهت قانع کردن کسانی که آنها را به دین اسلام یا به تمسک به تعالیم آن دعوت می­کند مفید است و کارآیی دارد، استفاده نماید و شاید به همین خاطر باشد که ابوذر اسلام خود را از بریده و نعیم - هنگامی که او را نزد پیامبر ص آوردند -‌ مخفی ساخت، سپس قبل از آنها شهادتین را تلفظ کرد، گویی در همان لحظه مسلمان شده، تا آن دو به او اقتدا کنند، در حالیکه قبلاً مسلمان شده بود.
4. بر شخص عاقل لازم است که حق را بپذیرد، اگرچه اکثر مردم از آن روی گردانند، تا از جمله پیشگامان و سابقان به‌سوی خیر باشد و تا اجل یکباره او را غافلگیر نکند، در حالیکه وی از آن حق روی گردان است، و (خدای ناکرده) بدبخت دنیا و آخرت ­شود.

| | |

درس ششم  
داستان مسلمان‌شدن سعد بن ابی وقاص س

18- سعد بن ابی وقاص س می­گوید: روزی که من مسلمان شدم، کسی مسلمان نشد. و من هفت روز صبر کردم و من سومین نفری هستم که مسلمان شدم. روایت از بخاری[[43]](#footnote-43).

19- باز هم سعد بن ابی وقاص سمی­گوید: هنگامی که اهل کوفه عراق از من به عمر شکایت کردند، گفتند: او خوب نماز نمی­خواند و بعضی از طایفه بنی اسد هم از جمله شاکیان بودند، گفت: «من اولین عربی هستم که تیری در راه الله تعالی انداخته‌ام، و ما همراه پیامبر صجهاد می­کردیم در حالیکه طعامی جز برگ درختان نداشتیم. تا جاییکه وقتی که قضای حاجت می­کردیم، چیزی همانند آنچه که شتر یا گوسفند بیرون می­اندازد، بیرون می­انداختیم، سپس بنو اسد به گونه­ای در آمده­اند که از من عیب گرفته می­گویند، من خوب نماز نمی­خوانم - سعد گوید: «در این صورت ناکام شده­ام و عملم ضایع و تباه گشته است». روایت از بخاری[[44]](#footnote-44).

20- باز هم سعد بن ابی وقاص س می­گوید: آیاتی از قرآن درباره من نازل شد. گفت: مادرم سوگند خورد که هرگز، با من حرف نزند تا زمانی که به اسلام کافر شوم. و سوگند خورد که نخورد و نیاشامد... مادرم گفت: گمان می­بری که الله تعالی در مورد پدر و مادرت به تو سفارش نموده است. و من مادر تو هستم و من این را به تو دستور می­دهم.

گفت: سه روز صبر کردم تا اینکه از فرط ناراحتی از حال رفت. یکی از پسرهایش به نام عُمّاره برخاست و به او آب داد، او هم شروع کرد به دعا کردن علیه سعد. آنگاه الله تعالی در قرآن این آیه را نازل فرمود:

﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ حَمَلَتۡهُ أُمُّهُۥ وَهۡنًا عَلَىٰ وَهۡنٖ وَفِصَٰلُهُۥ فِي عَامَيۡنِ أَنِ ٱشۡكُرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيۡكَ إِلَيَّ ٱلۡمَصِيرُ١٤ وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ وَصَاحِبۡهُمَا فِي ٱلدُّنۡيَا مَعۡرُوفٗا﴾ [لقمان: 14-15].

«ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم (که در حق ایشان نیک باشد و نیکی کند، به ویژه مادر، چرا که) مادرش بدو حامله شده است و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار آمده است. پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است (و در این دو سال نیز، کودک شیر، یعنی شیره جان مادر را می‌نوشد. مادر در این مدّت 33 ماهه حمل و شیرخوارگی، مهمترین خدمات و بزرگترین فداکاری را مبذول می‌دارد. لذا به انسان توصیه ما این است) که هم سپاسگزار من و هم سپاسگزار پدر و مادرت باش، و (بدان که سرانجام) بازگشت به‌سوی من است (و نیکان را جزا و بدان را سزا می‌دهم). ‏ هر گاه آن دو، تلاش و کوشش کنند که چیزی را شریک من قرار دهی که کمترین آگاهی از بودن آن و (کوچک‌ترین دلیل بر اثبات آن) سراغ نداری، از ایشان فرمانبرداری مکن. (چرا که در مسأله عقائد و کفر و ایمان همگامی و همراهی جائز نیست، و رابطه با خدا، مقدّم بر رابطه انسان با پدر و مادر است، و اعتقاد مکتبی برتر از عواطف خویشاوندی است. ولی در عین حال) با ایشان در دنیا به طرز شایسته و به گونه بایسته‌ای رفتار کن».

گفت: رسول الله ص غنیمت زیاد و بزرگی بدست آورد. در آن غنیمت شمشیری بود که من آن را برداشتم و آن را پیش رسول خدا آوردم و گفتم: این شمشیر را به من بده! زیرا من کسی هستم که وضعیت آن را دانسته­ام. پیامبر ص فرمود: «آن را به جایی‌که برگرفته­ای، بازگردان» به راه افتادم و خواستم که آن را به جایی که در آنجا غنایم جمع می­شوند، بیندازم، اما نفسم سرزنشم کرد و به‌سوی او بازگشتم. و گفتم: آن را به من بده! (راوی) گوید: پیامبر ص صدایش را بر من بلندکرد و گفت: «آن را به جایی که از آن گرفته­ای، برگردان.» (راوی) گوید: آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِ﴾ [الأنفال: 1] «از تو درباره غنائم می‌پرسند».

(راوی) گوید: بیمار شدم، کسی را دنبال پیامبر ص فرستادم، او هم نزد من آمد. گفتم: بگذار هر چقدر و هر کجا که دلم می­خواهد، مالم را تقسیم کنم. گوید: پیامبر ص امتناع ورزید. گفتم: نصف آن را می­بخشم. گفت: نه، گفتم: یک سوم آن را می­بخشم، پیامبر ص سکوت اختیار نمود و بعد از آن بخشیدن یک سوم مال جایز شد.

می‏گوید: پیش جماعتی از انصار و مهاجران آمدم. آنها گفتند: بیا شراب بخور. و این زمانی بود که هنوز شراب حرام نشده بود. گوید: در بوستانی پیش آنها آمدم دیدم که سر گوسفند بریان شده­ای و مشکی از شراب در کنار آنها وجود دارد. گفت: همراه با آنها خوردم و نوشیدم.

(راوی) گوید: در نزد آنها یادی از مهاجرین و انصار کردم. و گفتم: مهاجران بهتر از انصار هستند.

گوید: آنگاه مردی دو استخوان فکی را گرفت و مرا با آن زد، و بینیم با آن زخمی شد. آنگاه نزد رسول خدا آمدم و جریان را برایش تعریف کردم. آنگاه الله تعالی آیه زیر را در مورد شراب نازل کرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ﴾ [المائدة: 90].

«ای مؤمنان! میخوارگی و قماربازی و بتان (سنگیی که در کنار آنها قربانی می‌کنید) و تیرها (و سنگها و اوراقی که برای بخت‌آزمائی و غیبگوئی به کار می‌برید، همه و همه از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزیین و تلقین) عمل شیطان می‌باشند. پس از (این کارهای) پلید دوری کنید».

روایت از مسلم[[45]](#footnote-45).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. فضیلت مسلمانان نخستین و سابق؛ الله تعالی فرموده است:

﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ﴾ [الحدید: 10].

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه، به سپاه اسلام کمک کرده‌اند و از اموال خود) بخشیده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند، (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند. اما به هر حال، خداوند به همه، وعده پاداش نیکو می‌دهد، و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید».

فضیلت کسی که در گرایش به‌سوی خیر، گوی سبقت را از (دیگران) ربوده و دیگران به او اقتدا کرده­اند.

1. فضیلت سعد بن ابی وقاص س.
2. حق با کثرت عدد نیست، بلکه با موافقت شرع الله تعالی است.
3. نیکی به والدین و بجا آوردن صله ارحام حقی واجب است، اما حق الله تعالی واجب‏تر است، بنابراین اگر حق الله تعالی با رضایت و خشنودی غیر او در تعارض قرارگرفت، مقدم ساختن حق الله تعالی واجب است. پیامبر ص فرموده است: «لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ». متفق علیه[[46]](#footnote-46). «در معصیت الله تعالی هیچ طاعتی نیست، بلکه اطاعت و فرمان پذیری فقط در کار خوب و پسندیده است».
4. ضرورت ثبات و استحکام بر دین الله تعالی و صبر و پایداری بر اذیت‌هایی که بخاطر آن صورت می­گیرد.
5. امانتداری عظیم صحابه ش به همین خاطر سعد س قبل از تقسیم کردن غنیمت چیزی از آن را بر نگرفت، زیرا این جزء خیانت حرام در غنایم است، به همین خاطر بر انسان لازم است که از افتادن در هر نوع خیانتی بر حذر باشد و از این جمله است اینکه انسان بیاید مالی از بیت المال مسلمانان، را به ناحق برگیرد - و این همان چیزی است که عموم مردم آن را مال حکومت نام می­نهند - این از بزرگترین خیانتی است که در رابطه با آن تهدید و انذار شدید وارد شده است.
6. بر انسان حرام است که در مالش به گونه­ای دخل و تصرف کند که مخالف با شرع الله تعالی باشد.
7. بیان ضررهای شراب (و مشروبات الکلی).

| | |

درس هفتم  
داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلمی س

21- عمر بن عبسه سلمی س می­گوید: من در دوران جاهلیت گمان می­بردم که مردم بر سر گمراهی هستند و بر سر چیزی (عقیده­ای) نیستند، در حالیکه آن بتها را می­پرستیدند، شنیدم که مردی در مکه اخبار (غیب) ی بیان می­کند[[47]](#footnote-47). لذا بر روی شترم سوار شدم و پیش او آمدم، دیدم که رسول خدا است و در حالت خفا و پنهانی بسر می­برند و قوم او نیز در پی آزار او هستند و با جرأت تمام علیه او نقشه می‏کشند، با زیرکی خاصی خود را در مکه به رسول خدا رساندم و بر او وارد شدم. به او گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من پیامبر هستم. گفتم: پیامبر چیست؟ فرمود: «الله تعالی مرا فرستاده است». گفتم: برای چه چیزی تو را فرستاده است؟ فرمود: «مرا فرستاده به اینکه صله ارحام بجای آورده شود و بتها شکسته شود و الله، یگانه دانسته شود و چیزی شریک او قرار داده نشود.» گفتم: چه کسی بر سر این دین همراه توست؟ فرمود: یک آزاد و یک برده­. گوید: در آن روز ابوبکر و بلال با او و از جمله ایمان آورندگان بودند. گفتم: از شما پیروی می­کنم (و در اینجا می­مانم). پیامبر ص فرمود: تو نمی­توانی دینت را در مکه اظهار نمایی، (چون قریش به هرکس که مسلمان شود، آسیب می­رساند) آیا حال من و حال مردم را نمی­بینی؟ اما به‌سوی اهل و عشیره­ات برگرد و هنگامی که شنیدی که من پیروز شده­ام و کفر شکست خورده است، نزد من بیا. عمرو بن عبسه سلمی گوید: پیش خانواده‏ام رفتم و پیامبر ص به مدینه تشریف فرما شد، در حالیکه من در میان عشیره­ام بودم و اخبار را دنبال می­کردم و هنگامی که پیامبر ص وارد مدینه شد، از مردم پرس و جو می­کردم، تا اینکه جماعتی از اهل مدینه بر من وارد شدند، گفتم: این مردی که وارد مدینه شده، چه کار کرد؟ گفتند: مردم سریعاً وارد دین او شده و پیرو او می­شوند. این در حالی است که قومش می‌خواستند او را بکشند، ولی نتوانستند. آنگاه به مدینه آمدم، به خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: ای رسول خدا آیا مرا می­شناسی؟ ایشان فرمود: تو همان کسی هستی که در مکه با من ملاقات کردی؟ گفتم: آری، گفتم: ای پیامبر خدا، آنچه را که الله به تو آموخته و من از آن بی اطلاعم، برای من بازگو. درباره نماز برای من بگو. گفت: نماز صبح را ادا کن، سپس از نماز دست بکش[[48]](#footnote-48). تا اینکه خورشید طلوع می­کند و ارتفاع می­­گیرد، زیرا هنگامی که طلوع می­کند، در بین دو شاخ شیطان طلوع می­کند[[49]](#footnote-49). و در آن هنگام کفار برای آن سجده می­بردند[[50]](#footnote-50). سپس نماز بخوان زیرا آن نماز، نمازی است که ملایکه در آن حضور می­یابند و آن را مشاهده می­نمایند. تا اینکه سایه نیزه کم می‌شود[[51]](#footnote-51)، سپس از نماز دست بکش، زیرا در آن وقت جهنم برافروخته می­شود و هنگامی که سایه رو به طرف مشرق - بعد از زوال خورشید - رو به ازدیاد نهاد، نماز بخوان. چه ملایکه در این نماز هم حضور می­یابند و آن را می­نگرند. تا اینکه نماز عصر را می­خوانی، پس از نماز عصر، از نماز دست بکش، تا اینکه خورشید، غروب می­کند، زیرا خورشید در بین دو شاخ شیطان غروب می­کند و در آن هنگام کفار برای آن سجده می­برند».

(راوی) گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، درباره وضو هم برایم سخن بگو! گوید: بقیه حدیث را ذکر نمود و در آن آمده است که پیامبر ص، فضیلت وضو را ذکر نمود سپس بعد از آن فرمود: اگر شخصی که اینچنین وضو گرفته، برخیزید و پس از حمد و ثنا و تمجید الله تعالی به گونه باید وشاید، و خالص کردن قلبش برای الله، (نماز بخواند) از خطاهایش پاک می­شود مانند آن روزی که مادرش او را به دنیا آورده است»[[52]](#footnote-52). روایت از مسلم[[53]](#footnote-53).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص مؤمن و دعوتگر لازم است که از اظهار حق و پیروی کردن مردم از آن، نا امید نشود، زیرا نصر و یاری الله تعالی نزدیک است و هرکس که الله تعالی را یاری دهد، الله تعالی او را یاری می­دهد، همانگونه که فرموده است:

﴿إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ﴾ [محمد: 7].

«اگر (دین) خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند (و بر دشمنان‌تان پیروز می‌گرداند) و گام‌هایتان را استوار می‌دارد (و کار و بارتان را استقرار می‌بخشد)». ‏

این پیامبر ص بود که در آغاز دعوتش، جز یک شخص آزاد و یک برده، کس دیگری همراه وی بر سر دین اسلام نبوده است و آنها خود را مخفی   
می­کردند و نمی­توانستند دینشان را ظاهر سازند و به‌سوی آن دعوت دهند و   
قومش خواستند که او را بکشند و حتی بعضی از یارانش را هم کشتند، اما آن حضرت و یارانش صبر نمودند و در راه گسترش و انتشار این دین عظیم مقاومت نمودند، تا اینکه بالاخره فقط الله تعالی عبادت و پرستش شد و توحید و ایمان گسترش و انتشار یافت و شرک و بت پرستی در بسیاری از نواحی زمین از بین رفت و قلمرو دولت اسلام توسعه یافت و حد و مرزهای آن در شرق به چین و در غرب به اقیانوس اطلس رسید و در شمال از دریای سیاه به دریای عرب در جنوب رسید و دعوت به‌سوی این دین، به همه نقاط آباد جهان رسید، همانگونه که پیامبر ص فرموده است: «لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتُ مَدَرٍ، وَلَا وَبَرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ، بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ». «بر روی زمین چادرنشین و آبادی نشینی باقی نمی­ماند مگر اینکه الله تعالی کلمه اسلام را بوسیله عزت شخصی عزیز یا ذلت شخصی ذلیل وارد آن می­سازد»[[54]](#footnote-54).

1. بر بنده لازم است که در مسیر حق حرکت کند، اگرچه اکثریت مردم از آن روی گردانند، تا به سعادت دنیا و نجات آخرت نایل آید.
2. دشمنان حق، از کفار و منافقان گرفته تا فاسقان و فاجران در همه زمانها از هیچ تلاشی جهت مبارزه با این دین صحیح - دین اسلام - و جلوگیری از اجرای آن در زمین و مبارزه با کسانی که به‌سوی آن دعوت می­دهند و ایجاد ممنوعیت برای دعوتگران از نشر آن و از امر به معروف و نهی از منکر...، فروگذاری نمی­کنند. همان گونه که الله تعالی در حق کافران و منافقان فرموده:

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ٣٢﴾ [التوبة: 32].

«آنان می‌خواهند نور خدا را با (گمان‌های باطل و سخنان ناروای) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش این نور که اسلام است جلوگیری کنند) ولی خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خود را به کمال رساند (و پیوسته با پیروزی این آئین، آن را گسترده‌تر گرداند) هرچند که کافران دوست نداشته باشند».

همانگونه که الله تعالی در حق عموم عاصیان و فاسقان فرموده است:

﴿وَٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡكُمۡ وَيُرِيدُ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلشَّهَوَٰتِ أَن تَمِيلُواْ مَيۡلًا عَظِيمٗا٢٧﴾ [النساء: 27]

«خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد (و به‌سوی طاعت و عبادت برگردید و از لوث گناهان پاک و پاکیزه گردید) و کسانی که به دنبال شهوات راه می‌افتند، می‌خواهند که (از حق دور شوید و به‌سوی باطل بگرائید و از راه راست) خیلی منحرف گردید (تا همچون ایشان شوید)‏».

1. بر انسان مسلمان لازم است احکام دینی مورد نیاز خود را فرا بگیرد، همانگونه که بر او لازم است از اهل علم درباره مواردی که از دین الله نمی­داند سؤال نماید، تا از روی آگاهی و بصیرت پروردگارش را عبادت نماید و از فتنه شبهات و شهوات - به اذن الله تعالی - در امان بماند.
2. در نهی پیامبر ص از نماز خواندن در این اوقات، فواید و احکام فراوانی وجود دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

اولاً: بستن راه‌ها و دستاویزهایی که منجر به شرک می­شوند.(سد ذریعه).

ثانیاً: تحریم مشابهت پیدا کردن با کفار در عبادتهایشان و مانند آن است عاداتی که مخصوص آنهاست، خواه این مشابهت جویی در لباس باشد یا در قیافه و شکل. و در حدیث آمده است:

«مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»[[55]](#footnote-55). «هرکس خود را به قومی شبیه نماید، از جنس آنان می‌باشد».

همانگونه که در مشابهت پیدا کردن مسلمان به آنان، نشانه­ای بر ضعف شخصیتی او و احساس وی نسبت به نوعی کمبود و نقص وجود دارد و اینکه آنها از او افضل و برتر هستند، به همین خاطر راضی شده که تابع و پیرو آنها باشد و این اشتباهی آشکار و روشن است؛ زیرا انسان مسلمان از همه کفار برتر است و نگرش صحیح به کفار همان چیزی است که پروردگار ﻷ ما از آن خبر داده است:

﴿يَتَمَتَّعُونَ وَيَأۡكُلُونَ كَمَا تَأۡكُلُ ٱلۡأَنۡعَٰمُ وَٱلنَّارُ مَثۡوٗى لَّهُمۡ﴾ [محمد: 12].

«(چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است».

درس هشتم  
داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعود س

22- عبدالله بن مسعود س می­گوید: من نوجوانی نزدیک به سن بلوغ بودم که در مکه، گله گوسفندی را برای عقبه بن ابی محیط می­چراندم. پیامبر ص و حضرت ابوبکر س که از دست مشرکان فرار کرده بودند، نزد من آمدند. و فرمود: «ای پسربچه، آیا شیری داری که بما بدهی تا آن را بیاشامیم؟» گفتم: من امانتدار هستم، و نمی­توانم آن را به شما به دهم. آن دو گفتند: «آیا بز ماده­ای در نزد تو هست که هنوز بز نری با آن جفت گیری نکرده باشد؟» گفتم: آری. آن را برای آنها آوردم، حضرت ابوبکر س آن را گرفت و پیامبر ص پستانش را گرفت، آنگاه دعا کرد و پستان پر از شیر شد و حضرت ابوبکر س سنگی کنده شده را برای او آورد، (و پیامبر ص روی آن نشست) و آن بز مادینه را دوشید. سپس او و حضرت ابوبکر از آن شیر دوشیده شده نوشیدند، سپس به من هم نوشاندند، سپس به پستان گفت: « فروکش!» و آنگاه پستان فروکاست (و دیگر شیری در آن وجود نداشت) بعدها وقتی نزد رسول خدا ص آمدم، مسلمان شدم وگفتم: از این سخن پاک - یعنی قرآن - به من هم یاد بده. آنگاه رسول خدا ص فرمود: «تو پسر بچه­ای آموزش دیده هستی!» آنگاه از دهان ایشان هفتاد سوره را فرا گرفتم که کسی درباره آنها با من اختلاف و منازعه نمی‏کرد[[56]](#footnote-56). (یعنی همه را درست یادگرفته بودم).

23- باز هم ابن مسعود می­گوید: من ششمین نفر مسلمانان بودم، به غیر از ما، مسلمانی در روی زمین وجود نداشت[[57]](#footnote-57).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص امانتدار لازم است از امانتی که به او سپرده­اند، محافظت نماید.
2. قبول سخن حق واجب است از کسی که آن را گفته، ولو کافر باشد.
3. در این حدیث معجزه­ای از معجزات پیامبر ص مشاهده می­شود.
4. قرآن پاک ترین سخن و زیباترین سخن است و علاوه بر مسلمانان، کفار نیز به این گواهی داده‏اند. بیهقی روایت کرده است که ولید بن مغیره، قرآن را شنید، گویی نسبت به آن نرم شد و از آن متأثر گشت، به همین خاطر قوم مشرکش او را مورد سرزنش قرار دادند، آنگاه او به آنها گفت: « به خدا در میان شما مردی وجود ندارد که نسبت به اشعار از من آگاهتر باشد! و از رجز و قصیده­اش از من آگاهتر و داناتر باشد! و نسبت به اشعار جن از من عالمتر باشد! بخدا، آنچه که او می­گوید، به چیزی از اینها مشابهت ندارد، بخدا این سخنی که او می‌گوید، دارای شیرینی و جذابیت خاصی است و زیبایی و گیرایی (از هر سو) بر آن می­بارد. و سخنان او همانند درخت باروری است که بالای آن میوه دارد و پایین آن سرسبز و خرم است. و این سخن برتری می­یابد و مغلوب نمی­شود و هر آنچه را که در زیرش است، در هم می­شکند و نابود می­نماید»[[58]](#footnote-58).
5. اهمیت حفظ قرآن و سایر نصوص مهم مانند سنت و متون علمی. بنابراین حفظ دانش موجب عمل کردن بدان و سبب یادآوری نص به هنگام تعلیم، دعوت و ارشاد است.
6. اهمیت اخذ علم از اهلش و قرائت قرآن نزد کسی که قرائت آن را خوب می‌داند، تا متعلم از اشتباه و لغزش در امان بماند و به همین خاطر بعضی از اهل علم گفته­اند: «علم و دانش را از صحفی (کسی که به منابع غیر معتبر مراجعه می­کند) و از مصحفی (کسی که قرآن را بدون استاد یادگرفته) بر نگیرید!».

و دیگری گفته است:

«هرکس که معلمش کتابش باشد، لغزشهایش بیشتر از صوابهایش می­شود».

1. فضیلت ابن مسعود س و علم وافر او. بخاری از ابن مسعود روایت کرده که او گفته است: «قسم به آن خدایی که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، سوره­ای از کتاب الله تعالی نازل نشده مگر اینکه من می­دانم که کجا نازل شده و آیه­ای از کتاب الله تعالی نازل نشده مگر اینکه من می­دانم که درباره چه کسی نازل شده است. و اگر می­دانستم که احدی از من نسبت به کتاب الله آگاهتر است و شترم به او می­رسد، سوار بر شتر، به‌سوی او می­رفتم!»[[59]](#footnote-59). و روایت از مسلم از طریق شقیق بن سلمه، سپس شقیق گفته است: در حلقه­های اصحاب محمد نشستم، نشنیدم که کسی این مطلب را از او رد کند، یا بر او عیب بگیرد[[60]](#footnote-60).

| | |

درس نهم  
مسلمان شدن ابو ذر س و قومش (غِفار)

24- ابوذر غفاری س می­گوید: از میان قوم خودمان غفار خارج شدیم، آنها در ماه حرام جنگ و قتال را حلال و جایز می­شمردند[[61]](#footnote-61). این بود که من و برادرم انیس به همراه مادرمان از میان آنها بیرون آمدیم و نزد یکی از دایی­هایمان فرود آمدیم. دایی‏مان به ما احترام گذاشت و نسبت به ما نیکی کرد. اما قومش نسبت به ما حسادت ورزیده، گفتند: هنگامی که تو خانواده­ات را تنها می­گذاری و آنها را ترک می‌کنی، انیس به نزد آنها می­آید (و با آنها زنا می­کند) و داییمان آمد و اتهامی را که قومش به انیس زده بودند، برای ما بازگفت. من گفتم: همه­ی خوبی­های را که در حق ما کرده بودی هیچ کردی، دیگر بعد از این سخن، با تو در منزلت نمی­مانیم. گله شتر خود را (که به 30 عدد می­رسید) نزدیک کردیم و بر روی آنها سوار شدیم و دایی­مان لباسش را بر خودش انداخت و شروع کرد به گریه کردن. آنگاه به راه افتادیم و مسافرت کردیم تا اینکه در نزدیکی مکه فرود آمدیم. آنگاه انیس با شاعر دیگری بر سر این گله شتر و گله شتری به مانند آن بر سر اینکه کدامیک در شعر برتر است، باهم شرط بندی کردند. نزد کاهنی رفتند تا میان آنها داوری نماید. آنگاه کاهن حکم کرد که انیس از دوستش برتر است، به همین خاطر انیس هر دو گله شتر را برگرفت.

(راوی) گوید: ای برادرزاده، سه سال قبل از اینکه با رسول الله ملاقات کنم، نماز خوانده­ام. گفتم: برای چه کسی؟

گفت: برای الله، گفتم: به کجا رو می­کردی؟ گفت: به هرجا که پروردگارم مرا به آنجا روکند. نماز عشاء را می­خواندم و تا ­آخر شب فرا می­رسید آنرا ادامه می­دادم، آنگاه از فرط خستگی می­افتادم گویی لباسی هستم تا اینکه خورشید بالای سرم می‏آمد (یعنی تا زمان طلوع خورشید و گرمای آن از خواب نمی­پریدم).

انیس گفت: من در مکه حاجتی دارم، مواظب (گله­ها و بار و بنه­ام) باش! انیس به راه افتاد، تا اینکه به مکه رسید، سپس با تأخیر پیش من برگشت، گفتم: چه کردی؟ گفت: با مردی در مکه ملاقات کردم که بر سر دین توست[[62]](#footnote-62). و گمان می­برد که الله او را فرستاده است. گفتم: مردم چه می­گویند: می­گویند: شاعر است، کاهن است، جادوگر است... (البته انیس، خود یکی از شعرا بود).

انیس گفت: من قول کاهنان را شنیده­ام، اما سخن او سخن آنها نبود و سخن او را از ناحیه شعری و انواع آن و قوافی آن مورد بررسی قرار دادم، اما بعد از من هم بر زبان هیچ کسی جور در نمی­آید که بگوید سخن او شعر است، به خدا قسم او صادق و راستگوست و آنها دروغ می­گویند.

(راوی) گوید: گفتم: مواظب (گله­ها و بار و بنه­ام) باش تا بروم ببینم. ابوذر گوید: به مکه آمدم. به مردی از اهل مکه نگاه کردم دیدم که ضعیف است، گفتم: آن کسی که او را صابیء[[63]](#footnote-63). (یعنی بی دین) می­خوانید کجاست؟ به من اشاره کرد و گفت: این بی دین است.

با شنیدن سخن آن مرد، اهل مکه، گل و لای خشک شده و استخوانها را به‌سوی من پرتاب کردند تا جاییکه از حال رفتم و بر زمین افتادم. گوید: هنگامی که بلند شدم گویی به مانند آن سنگ‌های خونینی بودم (که اهل جاهلیت آنها را نصب می­کردند و بر روی آنها قربانی می­کردند و از فرط خون سرخ می­شدند).

ابوذر گوید: نزد آب زمزم آمدم. و خونی را که بر من بود، شستم، و از آب آن نوشیدم. ای برادرزاده حدود 30 شبانه روز ماندگار شدم در حالیکه طعامی جز آب زمزم نداشتم. به گونه­ای چاق شدم که شکمم لایه لایه بر روی هم سوار شده بود و بر روی ­کبدم ضعف و لاغری مشاهده نمی­کردم.

ابوذر گوید در حالیکه اهل مکه یک شب کاملاً مهتابی را می­گذراندند، ناگهان به خواب رفتند، کسی دور کعبه طواف نمی­کرد، مگر دو زن که دو بت را به نام‌های اسف و نائله در مقام دعا می­خواندند، گوید: در حالیکه آنها به من برخورد کردند، گفتم: آیا این دو بت یکدیگر را عقد کرده­اند (و این خود دشنامی به دو بت است)، گوید: باز هم به دعا کردن از آن دو بت ادامه دادند... گوید: باز هم از کنار من گذشتند، گفتم: «هُنَّ[[64]](#footnote-64). مِثْلُ الْخَشَبَةِ غَيْرَ أَنِّي لَا أُكَنَّى». «آلتی مانند چوب من کاملاً صریح و بی کنایه سخن می­گویم». آنگاه آن دو زن وای وای کنان حرکت کردند و می‏گفتند: اگر یکی از اصحاب و یاران ما اینجا می­بود، ما را بر او یاری می­کرد!.

گوید: آنگاه رسول خدا ص و حضرت ابوبکر صدیق س در حالیکه پایین   
می­آمدند[[65]](#footnote-65). با آنها برخورد کردند، پیامبر ص فرمود: شما را چه شده؟ گفت: آن شخص بی دین در بین کعبه، در پشت پرده کعبه پنهان شده است. پیامبر ص فرمود: او به شما چه گفت؟ گفت: او به ما سخنی گفت که دهان را پر می­کند[[66]](#footnote-66).

رسول خدا ص آمد، تا جاییکه حجر الاسود را لمس کرد و همراه با حضرت ابوبکر به دور کعبه طواف نمود، سپس نماز خواند، هنگامی که نمازش را به پایان رساند، ابوذر گوید: من اولین­کسی بودم­ که به او سلام اسلامی کردم و گفتم: سلام علیک ای رسول خدا! او هم فرمود: «وَعَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ» سپس فرمود، تو کیستی؟ گفتم: از قبیله غفار هستم. گوید: دستش را دراز کرد و انگشتانش را روی پیشانیش قرار داد، آنگاه با خودم گفتم: از اینکه من از قبیله غفار هستم، خوشش نیامده! من هم جلو آمدم و دستش را گرفتم، اما حضرت ابوبکر دستم را گرفت و نگذاشت که دست پیامبر ص را بگیرم، و او بیشتر از من از او آگاه بود. سپس سرش را بلند نمود و گفت: «از چه وقت اینجا هستی؟» گفتم: 30 روز و شب است. گفت: « چه کسی به تو طعام می­داد؟» گفتم: طعامی جز آب زمزم نداشتم. آنقدر آب زمزم خوردم که چاق شدم و لایه­های بر روی هم سوار شده گوشت‌های شکمم شکستند. و به روی کبد و شکمم ضعف و لاغری مشاهده نکردم.

پیامبر ص فرمود: «این آب، مبارک است و نوشنده­اش را سیر می­نماید (همانگونه که طعام او را سیر می­نماید)».

حضرت ابوبکر گفت: ای رسول خدا، به من اجازه بده که امشب او را طعام دهم. آنگاه من همراه رسول خدا و حضرت ابوبکر به راه افتادم. ابوبکر دری را باز کرد و مقداری از کشمش طائف برای ما آورد. این اولین غذایی بود که من آن را خورده بودم. سپس مدتی ماندگار شدم، (مرادش این است که مدتی از پیامبر ص غایب شد) سپس پیش رسول خدا آمدم، وی فرمود: «سرزمینی به من نشان داده شده که دارای نخلستان است و من آن را فقط یثرب می­بینم[[67]](#footnote-67).، پس آیا تو، اگر به میان قومت بازگشتی، از طرف من، آنها را به‌سوی اسلام دعوت می­نمایی؟[[68]](#footnote-68). امید است که الله تعالی بوسیله تو آنها را منفعت بخشد و در ارتباط با آنان، تورا پاداش دهد!»[[69]](#footnote-69).

آنگاه نزد انیس آمدم، گفت: چه کار کردی؟ گفتم: من مسلمان شدم و   
(رسالت پیامبر ص) را تصدیق نمودم.

گفت: من از دین تو تنفری ندارم، بلکه من هم مسلمان شدم و رسالت پیامبر ص را تصدیق نمودم.

آنگاه نزد مادرمان آمدیم. گفت: من هم از دین شما متنفر نیستم و بلکه مسلمان می­شوم و رسالت پیامبر ص را تصدیق و تأیید می­نمایم.

بارمان را بر روی شترها قرار دادیم و خود نیز سوار شدیم و پیش قوم‌مان «غفار» بازگشتیم. نیمی از آنها مسلمان شدند و ایماء بن رحضه الغفاری که بزرگ آنها بود، برای آنها امامت می­کرد. و نصف دیگر گفتند: هنگامی که رسول خدا ص به مدینه بیاید، مسلمان می­شویم و هنگامی که رسول خدا ص وارد مدینه شد، آن نصف باقی هم ایمان آوردند. و قبیله اسلم آمدند، آنگاه گفتند: ای رسول خدا قبیله غفار برادران ما هستند، طبق آنچه که آنها مسلمان شده­اند، ما هم مسلمان می­شویم. آنگاه مسلمان شدند.

رسول خدا ص فرمود: «غِفَارُ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا، وَأَسْلَمُ: سَالَمَهَا اللَّهُ...»[[70]](#footnote-70). «غفاری که الله تعالی آنها را ببخشاید و اسلمی که الله تعالی با آنها آشتی نموده است». روایت ازمسلم[[71]](#footnote-71).

این حدیث را بخاری و مسلم از حدیث ابن عباس روایت کرده­اند که در قسمتی از آن آمده است: ابوذر از قول و سخن و پیامبر ص شنید و فورا مسلمان شد، آنگاه پیامبر ص به او گفت: «به‌سوی قومت بازگرد و آنها را به اسلام دعوت کن، تا اینکه فرمان من به‌سوی تو می­آید.» ابوذر گوید: «قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! می­روم و جریان مسلمان شدنم[[72]](#footnote-72). را در حضور آنها فریاد کنان اعلان می­کنم». آنگاه خارج شد، تا اینکه به مسجدالحرام آمد. آنگاه با بلندترین صدایش فریاد زد که: گواهی می­دهم که هیچ معبودی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد فرستاده الله است. سپس مشرکان بر سرش ریختند و او را کتک زدند، تا جایی که او را انداختند.

آنگاه عباس آمد و خودش را بر روی او انداخت و گفت: وای بر شما، آیا نمی­دانید که او از طایفه غفار است و راه تجارتی شما به‌سوی شام از کنار آنهاست، سپس ابوذر فردای آن روز دوباره این کار را تکرار کرد، آن قوم باز هم بر سر و رویش ریختند و او را کتک زدند، آنگاه عباس خودش را بر روی او انداخت و او را از دست آنها نجات داد[[73]](#footnote-73).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. دشمنی و خصومت کفار با اهل حق و اتهام زدن به آنها به چیزی که اهل حق از آن بری هستند، تا مردم را نسبت به اهل حق متنفر سازند.
2. گمراهی و حماقت کفار، به طوری که بتهایی را می­خوانند که نه نفعی دارند و نه ضرری.
3. فضیلت آب زمزم.
4. مشروعیت دعوت به‌سوی الله برای هر مسلمانی، اگرچه عملش کم باشد، در صورتیکه آگاهانه دعوت نماید.
5. بیان پاداش عظیمی که الله تعالی برای کسی که به راه او دعوت   
   می­دهد و الله تعالی بر دستان او ولو یک نفر را هدایت داده، در نظر گرفته است. زیرا برای او مانند پاداش همه کسانی است که الله تعالی بر دستان او آنها را هدایت داده است.

| | |

درس دهم  
مسلمان‌شدن ضماد بن ثعلبه ازدی س

25- ابن عباس ش می­گوید: ضماد به مکه آمد و از طایفه ازد شنوئه بود و هرکس را که دچار جن گرفتگی می­شد، بوسیله رقیه (افسون) معالجه و درمان می‏کرد. از انسانهای سفیه و احمقی از اهل مکه شنید که می­گفتند: محمد مجنون و دیوانه است. آنگاه او گفت: چه خوب می­شد که من این مرد را می­دیدم، شاید الله او را بر دستان من شفا دهد. ابن عباس گوید: وی با پیامبر ص ملاقات کرد و گفت: ای محمد، من از این جن گرفتگی که تو به آن مبتلا شده­ای، رقیه و افسون می­کنم و الله هرکس را که بخواهد، بر دستان من شفا می­دهد. آیا می‏خواهی برای تو افسون کنم و تو را معالجه نمایم؟

رسول خدا ص فرمود: «حمد برای خدا است، او را ستایش می­کنیم و از او طلب یاری می­نمائیم، هرکس که الله تعالی او را هدایت دهد، گمراه کننده­ای ندارد و هرکس که الله تعالی او را گمراه نماید، هدایت دهنده­ای ندارد. و گواهی می­دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد، یگانه است و بی شریک و محمد بنده و رسول اوست، اما بعد...».

ابن عباس گوید: ضماد گفت: این سخنان را دوباره برای من بازگو، آنگاه پیامبر ص سه بار آن کلمات را برای او تکرار نمود. ابن عباس گوید: ضماد گفت: سخن کاهنان و سخن ساحران و سخن شاعران را شنیده­ام، نشنیده­ام که آنها چنین کلماتی که تو می­گویی، آن را گفته باشند. در حالیکه آنها به ناعوس[[74]](#footnote-74). دریا رسیده­اند. ابن عباس گوید: ضماد گفت: «دستت را بیاور تا با تو بر سر اسلام بیعت نمایم».

ضماد گوید: با پیامبر ص بیعت نمودم. آنگاه رسول خدا ص فرمود: «بر قومت هم با من بیعت کن»[[75]](#footnote-75). ضماد گفت: و بر قومم هم با تو بیعت کردم.

(راوی) گوید: پیامبر ص سریه­ای را فرستاد. آنها از کنار قوم ضماد گذشتند. فرمانده آن سریه گفت: آیا از اینها چیزی بدست آورده­اید؟ مردی از آن جماعت گفت: آفتابه­ای از آنان بدست آورده­ام. وی گفت: آن را به آنها باز پس ده که آنها قوم ضماد هستند. روایت از مسلم[[76]](#footnote-76).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در اتهام جنون و دیوانگی مشرکان به پیامبر ص - با آنکه وی ص به لحاظ عقلانی از همه آنها ارجح تر و به لحاظ اندیشه و نظر از همه آنها نیک اندیش­تر است- ‌سلوک و روشی از آنها برای یکی از شیوه­های اهل کفر و نفاق و فسق در مانع تراشی بر سر دین راستین الله تعالی وجود دارد و این بدینگونه است که آنها می­آیند هر تهمتی که دعوت مبلغان و دعوتگران را در نظر عوام الناس که از تبلیغات شوم و دروغین متأثر می­شوند، قبول ناپذیر جلوه دهد، به آنها می­زنند؛ یکبار درباره پیامبر ص گفتند که او یک کاهن است و یکبار گفتند: شاعر است و یکبار گفتند: ساحر است و یکبار گفتند: مجنون و دیوانه است و آری، در هر عصر و دوره­ای داعیان باطل همینگونه هستند. و این چیزی است که ما در این عصر از آنها می‏شنویم، یکبار داعیان الی الله را توصیف می­کنند به اینکه: «دیوانه» هستند یا «وسوسه زده و وهم زده» و بار دیگر در توصیف آنها می­گویند که آنها اهل «ترور و فساد پراکنی در زمین» هستند. و امام و طلایه­دار آنها در این رابطه همان فرعونی است که درباره پیامبر خدا حضرت موسی ÷ گفت:

﴿إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمۡ أَوۡ أَن يُظۡهِرَ فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡفَسَادَ﴾ [غافر: 26].

«من از این می‌ترسم که آئین شما را تغییر دهد، یا این که در زمین فساد را گسترش دهد و پراکنده سازد».

1. بر شخص دعوتگر لازم است که این تهمت‌ها را با صبر و بردباری و اغماض و گذشت پاسخ دهد و در دعوتش موردی را ذکر کند که مبطلات دعوت آنها را بیان می­کند. همانگونه که نباید این تهمت‌ها و امثال آنها از اذیتها و و ناراحتی‌ها شخص دعوتگر را از پیگیری دعوت و امر به معروف و نهی از منکرش باز دارند؛ چرا که الله تعالی وقتی که در سوره عصر «سفارش کردن یکدیگر به حق» را که همان دعوت الی الله و امر به معروف و نهی از منکر می­باشد، ذکر نموده، به دنبال آن «سفارش کردن یکدیگر به صبر » را آورده است.

این رویه­ای است که پیامبر ص در دعوتش آن را در پیش گرفته است.

1. این دین، دین فطرت است، همین که بر کسی که در جستجوی حق است، عرضه شود، غالباً سریع وارد آن می­شود، اگر چه سیمای این دین در نزد او زشت شده باشد.
2. هرچند که مانعان سد راه دین خدا بشوند و مکرکنندگان به منظور دور ساختن مردم ازحق نقشه بکشند، باز هم از مکر الله تعالی درامان نمی­مانند، چه اینها که تهمت دیوانگی به پیامبر ص زدند، یکی از مکرهای الله تعالی نسبت به آنها این بود که از جمله کسانی که در نخستین روزهای دعوت وارد دعوت او می­شود، را کسی قرار دهد که درد جن گرفتگی را درمان می­کند، بلکه او آمده بود تا کسی را معالجه کند که مردم به دروغ و بهتان گفته بودند او مجنون است. این بود که الله تعالی او را هدایت داد و در دین الله تعالی وارد شد. و این همانند حال فرعون است، از ترس جان خودش پسران بنی اسرائیل را می­کشت و یکی از تلافی­های خدا نسبت به او این بود که کسی را که قرار است از پسران بنی اسرائیل بزودی او را بکشد، در خانه خود فرعون بزرگ کرد و پرورش داد. بلکه کاری کرد که فرعون بر او انفاق کند و به مادرش مالی بدهد تا او را شیر دهد. و او همان موسی ÷ است.
3. بر مسلمان واجب است، به‌سوی دین الله تعالی دعوت نماید و باید به مسئله­ای دعوت کند که به لحاظ دینی نسبت به آن آگاهی دارد و اینکه به شبهه‏پراکنی­های شیطان مبنی بر اینکه او هیچ علمی ندارد، یا اینکه دعوت تنها یکی از وظایف علماء و دانشمندان دینی است، ‌وقعی ننهد و تسلیم آن نشود.

زیرا بدیهی است که دعوت الی الله و امر به معروف و نهی از منکر فرض کفایه است، که اگر افرادی پیدا نشوند که بطور کفایت آن را انجام دهند، همه مسلمانان گناهکار می­شوند؛ پس کسی که اصل دین را بداند، بر او لازم است، به‌سوی آن دعوت دهد ‌و کسی که احکام دیگری را بداند، بر او لازم است، به‌سوی آنها دعوت نماید،‌ مثلاً همین صحابه هنگامی که پیامبر ص با او بیعت نمود، بر او شرط گرفت که قومش را به‌سوی دین الله تعالی دعوت دهد، با اینکه او تازه مسلمان شده بود.

| | |

درس یازدهم  
داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمحی س

26- عبدالله بن عباس می­گوید: در حالیکه رسول خدا در مقابل خانه­اش در مکه نشسته بود، ناگهان عثمان بن مظعون از کنار او گذشت. آنگاه اخم و تخمی به رسول خدا ص کرد، رسول خدا ص به او فرمود: آیا نمی­نشینی؟ گفت: چرا.

عبدالله گوید: پیامبر ص روبروی او نشست. و با او سخن گفت. پیامبر ص چشمش را به آسمان دوخت، لحظه‏ای به آسمان نگاه کرد، سپس کم کم چشمش را پایین آورد تا اینکه آن را به طرف راستش در زمین دوخت، آنگاه پیامبر ص از همنشینش عثمان، به جایی که به آن چشم دوخته بود، متمایل و کج شد. و شروع کرد به تکان دادن سرش، گویی آنچه را که به او گفته می­شد، می­فهمید[[77]](#footnote-77). و این در حالی بود که ابن مظعون نگاه می­کرد. وقتی که پیامبر ص کارش تمام شد و آنچه را به او گفته شد، خوب فهمید، چشمش را به آسمان دوخت، همانگونه که او بار اول بالا برد، چشمان رسول خدا (پیک وحی) را دنبال کرد تا اینکه (پیک وحی) در آسمان متواری شد. آنگاه رو به عثمان کرد و مانند اول نشست. عثمان گفت: ای محمد! در همه دفعاتی که با تو نشسته بودم، ندیده بودم که چنین­کاری را که این دفعه انجام دادی، انجام دهی؟!.

پیامبر ص فرمود: دیدی که من چه کار کردم؟ گفت: دیدم که چشمت را به‌سوی آسمان دوختی، سپس آن را به طرف راست خودت پایین آوردی، آنگاه به آنجا رفتی که چشم دوخته بودی و مرا ترک کردی و سپس شروع کردی به تکان دادن سرت، گویی چیزی را می­فهمیدی که به تو گفته می­شود.

رسول خدا ص گفت: آیا متوجه این شدی؟ عثمان گوید: آری، رسول خدا ص فرمود: فرستاده خدا (جبرئیل) پیشم آمد در حالیکه تو نشسته بودی. گفت: فرستاده خدا؟! پیامبر ص گفت: آری، گفت: چه به تو گفت؟ گفت:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ٩٠﴾ [النحل: 90].

«خداوند به دادگری، و نیکوکاری، و نیز بخشش به نزدیکان دستور می‌دهد، و از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا)، و انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم)، و دست‌درازی و ستمگری نهی می‌کند. خداوند شما را اندرز می‌دهد تا این که پند گیرید (و با رعایت اصول سه‌گانه عدل و احسان و ایتاء ذی‌القربی، و مبارزه با انحرافات سه‌گانه فحشاء و منکر و بغی، دنیائی آباد و آرام و خالی از هرگونه بدبختی و تباهی بسازید)».

عثمان گوید: در آن هنگام ایمان در قلبم جای گرفت و دوستدار محمد شدم[[78]](#footnote-78).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص داعی لازم است، نسبت به اذیتهایی که در حال دعوت از ناحیه افراد دعوت شده برای او حاصل می­شود، به زیور صبر و شکیبایی آراسته گردد و این همان حال داعیانی است که از زیان و خسارت نجات یافته­اند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَٱلۡعَصۡرِ١ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ٢ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ٣﴾ [العصر: 1-3].

«سوگند به زمان (که سرمایه زندگی انسان، و فرصت تلاش او برای نیل به سعادت دو جهان است)! انسانها همه زیانمندند. مگر کسانی که ایمان می‌آورند، و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند، و همدیگر را به تمسّک به حق (در عقیده و قول و عمل) سفارش می‌کنند، و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمّل سختیها و دشواریها و دردها و رنجهائی) توصیه می‌نمایند (که موجب رضای خدا می‌گردد)».

اما مسلمانان غیر اینها و کسانی که در یکی از این امور چهارگانه قصور و کوتاهی کرده­اند، این خسارتی که در این آیه از آن یاد شده، بیم آن می­رود که دامنگیر آنها شود.

1. دعوتگری که در دعوتش موفق و پیروز است، از استجابت کسانی که آنها را دعوت می­دهد، نا امید نمی­شود، بلکه دعوت را تکرار می­کند و به آن ادامه می‏دهد تا اینکه دعوت شده­ها دعوتش را می­پذیرند، یا او در دعوتش معذور می‏شود. آنگاه به اجر عظیمی از ناحیه الله تعالی، دست می­یابد.
2. قرآن، بزرگ‌ترین معجزه­ای است که به پیامبر ما حضرت محمد ص داده شده و قرآن معجزه جاودان وی است. بخاری و مسلم از پیامبر ص روایت کرده­اند که او فرمود: «مَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ نَبِيٌّ إِلَّا قَدْ أُعْطِيَ مِنَ الْآيَاتِ مَا مِثْلُهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيتُ وَحْيًا أَوْحَاهُ اللَّهُ ﻷ إِلَيَّ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَبَعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[[79]](#footnote-79). «به هر یک از پیامبران، معجزه‌ای عطا شده است که مردم به آن، ایمان بیاورند. و آنچه به من عنایت شده است، وحیی است که خداوند بسوی من فرستاده است. پس امیدوارم که روز قیامت،‌ از سایر پیامبران، پیروان بیشتری داشته باشم».

این، تنها یکی از آیات این کتاب بزرگ است که با اعجاز لفظی و معنوی خود فصحا و سخنوران عرب را مبهوت کرده است و شامل بر امر به بزرگترین خصال خیر و نهی از بزرگترین خصال شر در الفاظی کم و جامع، می­باشد.

بیهقی روایت نموده که ولید بن مغیره این آیه را از پیامبر ص شنید گویی وقتی که آن را شنید، تحت تأثیر قرائت قرآن قرار گرفت و دلش نرم شد، آنگاه قومش او را سرزنش نموده و او به آنها گفت: «بخدا در میان شما کسی وجود ندارد که نسبت به اشعار و رجز و قصیده، از من آگاهتر باشد. هیچیک از شما نسبت به اشعار جن از من آگاهتر نیست، بخدا آنچه را که می­گوید، به هیچ کدام از اینها شبیه نیست. بخدا، این سخنی که او می­گوید، دارای حلاوت و شیرینی و از زیبایی و تازگی مخصوصی برخوردار است، سخنان او مانند درخت باروری است که بالای آن میوه دارد و پایین آن سرسبز و خرم است. و این گفته برتری می­یابد و مغلوب نمی‏شود و آنچه را که در زیرش است، نابود می­سازد»[[80]](#footnote-80).

بخاری در ادب المفرد از عبدالله بن مسعود س روایت کرده که او گفت: «در قرآن آیه­ای جامعتر از این آیه وجود ندارد که حلال و حرام و امر و نهی را با هم جمع کرده باشد»[[81]](#footnote-81).

درس دوازدهم  
داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر ص و رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف

27- یعقوب بن عتبه: می­گوید: ابو جهل در کوه صفا سد راه رسول خدا شد و او را اذیت کرد. این در حالی بود که حمزه شکارچی بود و آن روز به شکار رفته بود. هنگامی که بازگشت، زنش که اذیت شدن پیامبر ص توسط ابوجهل را دیده بود، به او گفت: ای ابو عماره، اگر می­دیدی که ابوجهل با برادرزاده­ات چه کرد؟

حمزه س خشمگین شد و به خانه داخل نشد و در حالیکه کمانش را به گردنش آویخته بود، به راه افتاد، تا اینکه وارد مسجد شد، دید که ابوجهل در یکی از انجمنهای قریش نشسته است، با او حرفی نزد تا اینکه با کمانش، ضربه­ای به سر او زد و آن را شکست، آنگاه مردانی از قریش برخاستند و حمزه را گرفتند، آنگاه حمزه گفت: دین من، دین محمد است، گواهی می­دهم که او رسول خدا است، بخدا از این دین دست بر نمی­دارم و اگر شما راست می­گوئید بیایید و مرا از آن منع کنید[[82]](#footnote-82).

هنگامی که حمزه مسلمان شد، رسول خدا و مسلمانان با او عزتمند شدند و بعضی از امورشان استقرار یافت و قریش از او ترسیدند و دانستند که حمزه س از او محافظت خواهد کرد.

28- سعید بن جبیر/ می­گوید: رسول خدا ص در بطحاء بود. یزید بن رکانه یا رکانه بن یزید در حالیکه ماده بزی به همراه داشت پیش وی آمد. و به او گفت: ای محمد آیا حاضری با من کشتی بگیری؟ پیامبر ص فرمود: اگر تورا به زمین زدم، و برنده شدم، چه به من می­دهی؟ گفت: یکی از گوسفندانم را به تو می­دهم.

آنگاه با هم کشتی گرفتند و پیامبر ص او را به زمین زد و برنده شد و گوسفندی را برگرفت، رکانه گفت: آیا حاضری دوباره کشتی بگیریم؟ پیامبر ص فرمود: اگر من برنده شوم، چه به من می­دهی؟ گفت: گوسفندی دیگر. و رکانه این مورد را چندین بار ذکر کرد[[83]](#footnote-83). و گفت: ای محمد؛ بخدا ای محمد، کسی پهلوی مرا به زمین نزده و این تو نیستی که مرا به زمین می­زنی[[84]](#footnote-84)، آنگاه رکانه مسلمان شد و رسول خدا ص گوسفندش را به او پس داد[[85]](#footnote-85).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر کسی که به‌سوی الله دعوت می‏کند، لازم است که در راه الله تعالی اذیت و ناراحتی­ها را تحمل نماید و اذیتهایی کلامی و بدنی و مالی و دیگر اذیت‌ها و آزارهایی را که از ناحیه مدعوان به او می­رسد، بر دوش خود هموار سازد.
2. الله تعالی گاهی اوقات نسبت به دشمانش مکر اندیشی نموده و کید و حقه آنها را از بین می­برد و عملی را که آنها بمنظور جلوگیری از دین الله تعالی انجام می‏دهند، به عنوان سببی برای هدایت بعضی از افرادی که هدایت آنها را می­خواهد، قرار می­دهد، چنانکه این مسأله برای حمزه س روی داد و مهمتر و بزرگتر از آن، اتفاقی است که برای حضرت موسی روی داد، چه الله تعالی کید فرعون را بعنوان سببی در تربیت پیامبرش موسی ÷ در قصر وی قرار داد و قتل و نابودی وی را بر دستان موسی قرار داد.
3. گاهی بنده بدون هیچ اخلاصی و بلکه بخاطر یک هدف دنیایی مانند تعصب یا منفعت مادی یا مانند این دو، وارد دین الله تعالی می­شود یا عمل صالح انجام می­دهد، اما دیری نمی­پاید که ایمانش قوی می­شود و در اعمالش برای الله تعالی اخلاص پیدا می­نماید، چنانکه این حال حمزه س است.
4. در داستان رکانه - چنانکه بر می­آید - یکی از دلایل نبوت وجود دارد و به همین خاطر، علت مسلمان شدن وی آن بود که مطمئن شد علت زمین خوردن او توسط پیامبر ص در هر دفعه، مایه گرفته از تأیید و حمایت الله تعالی نسبت به پیامبرش ص می­باشد.
5. جواز کشتی­ای­ که زیانی برای دو کشتی­گیر در بر ندارد، اما کشتی­هایی که برای یکی از آنها زیان در بر دارد، همانگونه که در کشتی­ها و مشت زنی­های عصر حاضر روی می­دهد، قطعاً حرام هستند، زیرا پیامبر ص فرموده: «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ»[[86]](#footnote-86). «در دین هیچ ضرری وجود ندارد و نباید ضرر را با ضرر پاسخ داد». و بقیه بازی‌های دیگر هم مانند کشتی هستند، آنهایی که فاقد ضرر هستند و هیچ ممنوعیت و محظوریت شرعی ندارند، جایز می­باشند و آنهایی که ضرررسان هستند و ممنوعیت شرعی دارند، حرام می­باشند.
6. جواز گرفتن مال توسط کسی که در کشتی و مانند آن برنده می­شود، در صورتیکه یکی از کشتی گیران آن را داوطلبانه پیشنهاد کند و اگر طرف سومی هم آن را بدهد، خالی از اشکال است، اما اگر طرف شکست خورده مال را بپردازد، در نظر بسیاری از اهل علم، این کار از نوع قماری است که حرام می‌باشد[[87]](#footnote-87).

| | |

درس سیزدهم  
داستان مسلمان شدن بعضی از جن­ها در آغاز بعثت

29- ابن عباس ب می­گوید: حضرت رسول ص قرآن را بر جن­ها نخواند و آنها را مشاهده نکرد. رسول خدا ص به همراه گروهی از یارانش به قصد بازار عکاظ[[88]](#footnote-88). حرکت نمودند. این در حالی بود که بین شیاطین و خبر آسمان، مانع و پرده‏ای ایجاد شده بود و شهاب سنگ‌ها بر سر آنها فرستاده شده بود. به همین خاطر شیاطین به‌سوی قوم خودشان بازگشتند و گفتند: شمارا چه شده؟ گفتند: میان ما و خبر آسمان مانع ایجاد شده و ما سنگ باران شده­ایم.

گفتند: این­کار فقط بخاطر چیزی است که روی داده است. بروید همه نقاط جهان را بگردید و ببینید چه چیزی میان ما و خبر آسمان مانع ایجاد کرده است.

آنها هم حرکت کرده، مشارق و مغارب زمین را در نوردیدند، تعدادی از جنیانی که به جانب تهامه رفته بودند، از کنار رسول خدا ص گذشتند. در حالیکه وی در نخله (مکانی بین مکه و طائف) بود و می­خواست به بازار عکاظ برود. وی در آن هنگام نماز صبح را به امامت برای اصحابش ادا می­کرد. هنگامی که آنها قرآن را شنیدند، به آن گوش دادند و گفتند: ای قوم ما، ما قرآنی را شنیدیم که شگفت انگیز بود. و به‌سوی رشد و راه یافتگی هدایت می­کند پس به آن ایمان آوردیم و هیچ کسی را برای پروردگارمان شریک قرار نمی‏دهیم. آنگاه الله تعالی به پیامبرش ص وحی فرستاد که:

﴿قُلۡ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسۡتَمَعَ نَفَرٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ﴾ [الجن: 1].

«(ای محمّد! به امت خود) بگو: به من وحی شده است که گروهی از پریان (به‌تلاوت قرآن من) گوش فرا داده‌اند» روایت از بخاری و مسلم[[89]](#footnote-89).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ایمان به عالم جن و اینکه عده­ای از آنها مؤمن هستند و عده­ای کافر، لذا بر انسان مسلمان لازم است که به همه اینها ایمان بیاورد، چون در قرآن و سنت ثابت شده­اند و کسی که این را انکار نماید، قرآن و سنت را انکار نموده و آن­ها را تکذیب کرده است و این کفری است که موجب خروج از دین می­باشد.
2. رسالت پیامبر ص عام و کلی و برای ثقلین، یعنی جن و انس می­باشد.
3. سرعت پذیرش و استجابت بعضی­ از جنی­ها نسبت به حق و اینکه آنها از بعضی از انسانهایی که حق را قبول نمی­کنند، یا در رابطه با پذیرش آن، شک و تردید به خود راه می­دهند، بهتر می­باشند! این در حالی است که بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعود س روایت کرده­اند که او گفته است: تعدای از انسانها گروهی از جن­ها را عبادت کردند، آنگاه، آن گروه از جن­ها مسلمان شدند و آن انسان‌ها به عبادت آنها تمسک نمودند، آنگاه آیه زیر نازل شد:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ [الإسراء: 57].

«آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند (و خدا گونه‌هایشان می‌دانند) آنان که از همه مقرّبترند (به درگاه یزدان، همچون عیسی و عُزَیر و فرشتگان) برای تقرّب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است)»[[90]](#footnote-90).

1. اثبات استراق سمع جن­ها از اخبار آسمان، بخاری از طریق سفیان ثوری از عمرو از عکرمه از ابوهریره س روایت کرده که پیامبر ص فرمود:

«إِذَا قَضَى اللَّهُ الأَمْرَ فِي السَّمَاءِ، ضَرَبَتِ المَلاَئِكَةُ بِأَجْنِحَتِهَا خُضْعَانًا لِقَوْلِهِ، كَأَنَّهُ سِلْسِلَةٌ عَلَى صَفْوَانٍ، فَإِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا: مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ؟ قَالُوا لِلَّذِي قَالَ: الحَقَّ، وَهُوَ العَلِيُّ الكَبِيرُ، فَيَسْمَعُهَا مُسْتَرِقُ السَّمْعِ، وَمُسْتَرِقُ السَّمْعِ هَكَذَا بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ - وَوَصَفَ سُفْيَانُ بِكَفِّهِ فَحَرَفَهَا، وَبَدَّدَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ - فَيَسْمَعُ الكَلِمَةَ فَيُلْقِيهَا إِلَى مَنْ تَحْتَهُ، ثُمَّ يُلْقِيهَا الآخَرُ إِلَى مَنْ تَحْتَهُ، حَتَّى يُلْقِيَهَا عَلَى لِسَانِ السَّاحِرِ أَوِ الكَاهِنِ، فَرُبَّمَا أَدْرَكَ الشِّهَابُ قَبْلَ أَنْ يُلْقِيَهَا، وَرُبَّمَا أَلْقَاهَا قَبْلَ أَنْ يُدْرِكَهُ، فَيَكْذِبُ مَعَهَا مِائَةَ كَذْبَةٍ، فَيُقَالُ: أَلَيْسَ قَدْ قَالَ لَنَا يَوْمَ كَذَا وَكَذَا: كَذَا وَكَذَا، فَيُصَدَّقُ بِتِلْكَ الكَلِمَةِ الَّتِي سَمِعَ مِنَ السَّمَاءِ». «هنگامی که الله تعالی مسئله­ای را در آسمان فیصله نماید[[91]](#footnote-91). فرشتگان به نشانه اطاعت از او بالهایشان را بهم می­زنند، گویی کلام الله مانند صدای زنجیری است که بر روی تخته سنگی می­افتد[[92]](#footnote-92). و پس از آنکه اضطراب از دلهایشان برطرف گردد، می‏پرسند: پروردگارتان چه فرموده؟ (فرشتگان مقرب) می­گویند: خداوند حق گفته[[93]](#footnote-93). و او بلند مرتبه و بزرگ است، سپس کسانی که استراق سمع می­کنند (شیاطین) آن را می‏شنوند و بعضی از آنها بالای دیگری قرار دارد. سفیان ثوری از طریق بسط کف دستان و فاصله انداختن میان انگشت‌ها و اینکه جنیان کلمه را می­شنوند و آن را به ماتحت خود القا می­کنند مسئله را توصیف کرده است تا اینکه آن شیاطین آن سخن را بر زبان ساحر یا کاهنی[[94]](#footnote-94). می­اندازند. چه بسا شنونده را شهاب در می­یابد و قبل از آنکه آن را به دوستش برساند، می­سوزاند و گاهی هم شهاب او را در نمی‌یابد و او آن سخن را به شخص بعدی منتقل می­کند. سپس ساحر صد دروغ به آن می‌افزاید و مورد تأیید مردم قرار می­گیرد و آنها می­گویند: مگر فلان و فلان روز به ما نگفت­که چنین و چنان می­شود و سخن­اش، درست بود. این در واقع همان سخنی است که از آسمان، شنیده شده است»[[95]](#footnote-95).

بسیاری از افراد ضعیف الایمان، هنگامی که کاهن در مورد چیزی به آنها خبر می‌دهد و آنها می­بینند که آن مورد اتفاق افتاده است، گمان می­برند که وی علم غیب را می­داند و همه پیش­گویی­های وی را در مورد آینده مورد تأیید قرار می­دهند و این پناه بر خدا، کفری است که موجب خروج از دین می­شود. زیرا امام احمد با سند صحیح از پیامبر ص روایت کرده که او فرموده: «مَنْ أَتَى كَاهِنًا أَوْ عَرَّافًا فَصَدَّقَهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»[[96]](#footnote-96). «هرکس نزد کاهن یا عرافی برود و گفته او را باور کند، به قرآنی که بر محمد ص نازل شده است، کافر شده است». از همین روی، بر انسان مسلمان لازم است که از رفتن پیش کاهنان و فال‌گیران و تصدیق و تأیید کردن آنها خودداری ورزد تا خدای ناکرده دانسته یا ندانسته در حیطه کفر وارد نشود.

| | |

درس چهاردهم  
داستان مسلمان شدن اصحمه­ نجاشی پادشاه حبشه

30- ابو موسی اشعری س می­گوید: حضرت رسول ص به ما دستور داد که همراه جعفر بن ابی طالب به سرزمین نجاشی هجرت کنیم. (ما هم هجرت کردیم..). این خبر به گوش قوم ما رسید، به همین خاطر عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را همراه با هدایایی به حبشه فرستادند. ما و آن دو پیش نجاشی آمدیم، آنها هدایا را به نجاشی داده و او آنها را پذیرفت و آنها (برای نجاشی) سجده بردند. سپس عمرو بن عاص به نجاشی گفت: جماعتی از ما که هم اکنون در سرزمین تو هستند، از دین ما منحرف شده­اند. نجاشی گفت: در سرزمین من؟ گفتند: آری. آنگاه دنبال ما فرستاد و جعفر به ما گفت: کسی از میان شما سخن نگوید، من امروز سخنران شما هستم، (راوی) گوید: پیش نجاشی آمدیم و او در جایگاه خود نشسته بود و عمرو بن عاص در طرف راستش و عمارة در طرف چپش بود. و کشیش‌ها[[97]](#footnote-97). و راهبان هم به صف نشسته بودند. این در حالی بود که عمروبن عاص و عمارة به نجاشی گفته بودند که آن جماعت بی­دین برای تو سجده نخواهند برد.

(راوی) گوید: وقتی­که در پیش او حاضر شدیم، کشیشان و راهبانی که در کنار او حضور داشتند، سرزنش کنان به ما گفتند، برای پادشاه سجده ببرید. جعفر گفت: ما فقط برای الله تعالی سجده می­بریم. هنگامی که به نجاشی رسیدیم، گفت: چرا سجده نمی­بری؟ گفت: ما فقط برای الله سجده می­بریم. نجاشی به او گفت: مسئله چیست؟ جعفر گفت: الله تعالی پیامبرش را به میان ما فرستاده و او همان پیامبری است که عیسی بن مریم به او مژده داده است:

﴿بِرَسُولٖ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِي ٱسۡمُهُۥٓ أَحۡمَدُ﴾ [الصف: 6]. «و به پیغمبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است، مژده می‌دهم».

پس او به ما دستور داده که الله را عبادت کنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و نماز را بر پای داریم و زکات بدهیم و ما را به معروف امر نموده و از منکر نهی کرده است.

(راوی) گوید: نجاشی از این سخن جعفر خوشش آمد، هنگامی که عمرو بن عاص این را دید، گفت: خدا پادشاه را صالح گرداند، آنها در رابطه با عیسی بن مریم با تو اختلاف دارند. آنگاه نجاشی به جعفر گفت: پیامبر شما درباره ابن مریم چه می­گوید: گفت: در باره او همان سخن خدا را می­گوید که: او روح الله و کلمه اوست[[98]](#footnote-98). که او را از دختری بتول[[99]](#footnote-99). و باکره که هیچ بشری با او نزدیکی نکرده است، به دنیا آورده است.

راوی گوید: آنگاه نجاشی تکه چوبی را از زمین برداشت و گفت: «ای جماعت کشیشان و راهبان آنچه را که اینها درباره عیسی می­گویند (کاملاً درست است) چه میان آنچه که شما می­گوئید، حتی به اندازه­ای این تکه چوب هم از سخنی که اینها در این باره می­گویند تفاوت نیست! پس مرحبا به شما و مرحبا به کسی که از طرف او آمده­اید، من گواهی می­دهم که او رسول الله است و همان کسی است که عیسی بن مریم به آمدن او مژده داده است و اگر کار و بار پادشاهی نمی­بود، نزد او می­آمدم تا کفش­هایش را برایش بردارم. هرچقدر که می­خواهید در سرزمین من باقی بمانید».

دستور داد که به ما طعام و لباس بدهند. و گفت: هدیه این دو نفر را باز پس دهید، گوید: عمرو بن عاص مردی کوتاه قد و عمارة بن ولید مردی زیبا روی بود. گوید: هنگامی که آنها از راه دریا به‌سوی نجاشی حرکت کردند، شراب نوشیدند، گوید: و همراه با عمرو بن عاص زنش هم بود، هنگامی که آن دو شراب را نوشیدند، عمارة، به عمرو گفت: به زنت دستور بده که مرا ببوسد. عمرو به او گفت: آیا خجالت نمی­کشی؟ آنگاه عماره او را گرفت و به دریا انداخت، آنگاه عمرو شروع کرد به سوگند دادن و یاری خواستن از وی، تا اینکه او را وارد کشتی ساخت. عمرو کینه این کار او را به دل گرفت، به همین خاطر، عمرو بعد از آنکه پیش نجاشی آمدند، به او گفت: هنگامی که تو بیرون می­روی، این مرد به تو خیانت می‏کند و پیش زنت می­رود... نجاشی، عمارة را خواند و در آلت تناسلی او دمید و باد کرد. (و به جزیره­ای در دریا انداخت) در نتیجه او (دیوانه شد) و با وحشی­ها همنشین گشت[[100]](#footnote-100). و[[101]](#footnote-101) .

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کفار هر وسیله­ای را که برای مبارزه با اسلام و مسلمانان پیدا کنند، حتماً آن را بکار می­گیرند، مثلا این مسلمانان به سرزمینی دور دست در پشت دریاها هجرت کردند و هیچ اذیتی از ناحیه آنها به مشرکان نرسید، مع الوصف کفار کوشیدند که در راه دینشان برای آنها ایجاد مشکل و مانع نمایند.
2. سجده بردن جز برای الله تعالی جایز نیست، خواه سجده عبادت باشد یا سجده تحیت و سلام. و مانند سجود، رکوع بردن و خم شدن نیز جایز نیست. در شریعت اسلام جایز نیست که انسان مسلمان جز برای الله تعالی سجده یا رکوع انجام دهد. این در حالی است که پیامبر ص فرموده است: «مَا يَنْبَغِي لأَحَدٍ أَنْ يَسْجُدَ لأَحَدٍ»[[102]](#footnote-102). «شایسته و سزاوار نیست که کسی برای دیگری سجده ببرد».

از آن حضرت در مورد مردی که با برادر یا دوستش ملاقات می­کند سؤال کردند که آیا درست است برای او خم شود یا نه؟ فرمود: «خیر»[[103]](#footnote-103).

1. یکی از وسایل دعوت به‌سوی الله، یادآوری حقیقتی برای شخص دعوت شده است که به آن ایمان دارد. تا این کار - به مشیت الله تعالی - سببی برای قبول دعوت، از ناحیه او بشود.
2. احساس غیرت بر (زنان) محرم از اخلاق مردانی است که بر آن سرشته شده‌اند و بجز شخص دیوث، کسی از این غیرت شانه خالی نمی­کند یا در مورد آن کوتاهی نمی­کند.
3. هدایت، هدیه‏ و فضیلتی از ناحیه الله تعالی است، گاهی الله تعالی کسی را توسط مسلمانی که از ناحیه قرابت و مکان از او خیلی دور است، هدایت می‌دهد در حالی که هدایت نزدیک­ترین خویشانش را توسط او نمی­نویسد.
4. خباثت و کثیفی شراب؛ شراب سرچشمه خباثت و ناپاکیها است و سبب فساد دین و عقل و مال و باعث پیدایش دشمنی­ها در بین مردم می­شود. همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ٩١﴾ [المائدة: 91].

«اهریمن می‌خواهد از طریق میخوارگی و قماربازی در میان شما دشمنانگی و کینه‌توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آیا (از این دو چیزی که پلیدند، و دشمنانگی و کینه‌توزی می‌پراکنند، و بندگان را از یاد خدا غافل می‌کنند، و ایشان را از همه عبادات، به ویژه نماز که مهم‌ترین آنها است، باز می‌دارند) دست می‌کشید و بس می‌کنید؟!».

1. الله تعالی گاهی اوقات عقوبت کافر و هر کسی را که با شرع الله مبارزه می‏کند و مسلمانان را اذیت می­نماید، به پیش می­اندازد. و گاهی اوقات به منظور استدراج و مهلت دادن به او، عقوبت او را به تأخیر می­اندازد تا در هنگام غفلت او را بگیرد، بی آنکه بتواند توبه نماید. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعۡمَلُ ٱلظَّٰلِمُونَۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمۡ لِيَوۡمٖ تَشۡخَصُ فِيهِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ٤٢﴾ [إبراهیم: 42].

«(ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهائی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است. (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حوالت می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهائی که می‌بیند) باز می‌ماند‏».

| | |

درس پانزدهم:  
داستان مسلمان شدن ایاس بن معاذ س

31- محمود بن لبید س می­گوید: وقتی که ابوالحیسر انس بن رافع به همراه تعدادی از جوانان بنی عبد الاشهل به مکه آمدند و ایاس بن معاذ در میان آن جوانان بود، خواستند که قریش را بر ضد قوم‌شان خزرج هم پیمان خود سازند[[104]](#footnote-104)، پیامبر ص از آمدن آنها آگاه شد و نزد آنها آمد و با آنها نشست. و به آنها گفت: «آیا شما می‏خواهید به چیزی بهتر از آنچه که برای آن آمده­اید، دست یابید؟» به او گفتند: آن چیست؟ گفت: «من رسول الله هستم که الله مرا به‌سوی بندگان فرستاده است، آنها را به اینکه الله را عبادت کنند و چیزی برای او شریک قرار ندهند، دعوت می­کنم و کتابی را بر من نازل کرده است.» (راوی) گوید: سپس اسلام را برای آنها ذکر کرد و آیاتی از قرآن را برای آنان تلاوت کرد. گوید: ایاس بن معاذ که نوجوانی بیش نبود، گفت: ای قوم من، بخدا این بهتر از آن چیزی است که بخاطر آن آمده­اید.

(راوی) گوید: آنگاه ابولحیسر انس بن رافع مشتی از خاک بطحاء برداشت و آن­ را به صورت ایاس بن معاذ زد و گفت: کاری به ما نداشته باش، به جان خودم سوگند که برای کار دیگری آمده­ایم.

(راوی) گوید: ایاس ساکت شد. و رسول خدا ص از میان آنان برخاست و آنگاه به مدینه بازگشتند و جنگ بعاث میان اوس و خزرج روی داد.

(راوی) گوید: دیری نپائید که ایاس بن معاذ از دنیا رخ بربست. محمود بن لبید گوید: جماعتی از قومش که هنگام وفاتش در نزد او بودند، برای من بازگفتند که: آنها پیوسته از او می­شنیدند که «لا إله إلا الله والله اکبر والحمدلله وسبحان الله». می­گفت، تا اینکه وفات نمود. آنها شکی نداشتند در اینکه بر مسلمانی وفات کرده است. زیرا وی اسلام را در آن مجلس احساس کرده بود، هنگامی که آن حرف‌ها را از رسول خدا شنید[[105]](#footnote-105).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. یکی از وسایل دعوت، رفتن به مجالس و اماکن حضور کسانی است­ که می‌خواهیم آنها را دعوت دهیم، تا بتوانیم دعوت و خیر را به آنها برسانیم.
2. بر شخص دعوتگر لازم است که در دعوت به‌سوی توحید و پرهیز از هر آنچه که ضد آنست یا آن را نقص می­کند، اهتمام نماید.
3. تذکر و یادآوری به قرآن و استناد به نصوص آن و نصوص سنت مصطفی ص از مهم‌ترین وسایل دعوت می­باشد. الله تعالی فرموده است:

﴿فَذَكِّرۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ﴾ [ق: 45].

1. پیروی از شریعت الله و یاری دینش از بزرگترین عوامل پیروزی است. همچنانکه خداوند متعال می‏فرماید:

﴿وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [الحج: 40].

«و به طور مسلم خدا یاری می‌دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است».

بدون شک این امر از بستن معاهده و پیمان با انسان‌ها برتر است و به همین خاطر است که رسول الله ص - چنانکه در این حدیث آمده است - فرمود: «آیا شما می‌خواهید به چیزی بهتر از آنچه که برای آن آمده­اید، دست بیابید؟».

1. تحمل اذیت بخاطر الله تعالی یکی از اخلاق ایمانداران و دعوتگران صابر و شکیبا و یکی از اسباب ثبات و پایداری بر دین الله تعالی است.
2. هرکس که بر دین الله تعالی ثابت و استوار بماند و بسوی آن فرا بخواند و بر اذیت‌هایی که در راه آن حاصل می­شود، صبر کند، شایسته است که عاقبت به خیر باشد، چنانکه ایاس س به این خاتمه نیک دست یافت.

درس شانزدهم  
داستان مسلمان شدن عَدّاس س

32- محمد بن کعب قرظی می­گوید: هنگامی که رسول خدا ص به طائف رسید، پیش گروهی از طایفه ثقیف رفت. آنها آن روز، اشراف و بزرگ ثقیف بودند. و آنها سه برادر بودند: عبد یالیل بن عمرو بن عمیر، مسعود بن عمرو بن عمیر و حبیب بن عمرو بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن ثقیف. آنگاه رسول خدا در کنار آنها نشست و آنها را به‌سوی الله دعوت کرد و از آنها خواست که بعد از مسلمان شدنشان وی را حمایت کنند و خود به اسلام دعوت نمایند و با قریشیانی که مسلمان نشده­اند و با پیامبر ص به مخالفت برخواسته­اند‌، برخورد کنند. یکی از آنها گفت: غلاف کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تو را ارسال کرده باشد[[106]](#footnote-106). و دیگری گفت: آیا خدا کس دیگری را نیافت که مبعوث کند[[107]](#footnote-107).؟ و سومی گفت: بخدا هرگز با تو سخن نمی­گویم، اگر تو رسولی از ناحیه الله باشی همانگونه که می­گویی، بسیار از این خطرناک­تر هستی که من این کلام را بر تو بازپس دهم و اگر بر الله دروغ ببندی، باز هم شایسته من نیست که با تو سخن بگویم[[108]](#footnote-108).

آنگاه رسول خدا ص در حالیکه از مسلمان شدن ثقیف ناامید شده بود، برخاست. آنها افراد احمق و سفیه و بردگان خود را تشویق کردند که به او دشنام بدهند و بر او فریاد بکشند، این کار را هم کردند تا اینکه مردم بر سر او جمع شدند، و پیامبر ص را وادار کردند که به باغ عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه که خودشان در آنجا بودند، پناه ببرد. آنگاه افراد سفیه و احمق ثقیف که وی را دنبال می­کردند، (همین­که دیدند وی وارد آن باغ شده) بازگشتند و او را رها کردند. پیامبر ص در زیر سایه درخت خرمایی نشست، در حالیکه دو پسر ربیع به او نگاه می­کردند. و می­دیدند که چه اذیت و آزاری از ناحیه سفیهان اهل طائف به او رسیده است.

با دیدن این منظره، احساس خویشاوندی آنها نسبت به پیامبر ص تحریک شد، لذا غلام مسیحی خود را به نام عداس صدا زدند و به او گفتند: خوشه­ای از این انگور را بگیر و آن را در ظرفی قرار بده و برای آن مرد ببر و به او بگو که از آن بخورد، هنگامی که عداس بسوی وی آمد، پیامبر ص فرمود: از چه دیار و بلادی هستی ای عداس؟ گفت: اهل نینوا[[109]](#footnote-109). هستم. پیامبر ص فرمود: از شهر آن مرد صالح یعنی یونس بن متی...

عداس گفت: تو از کجا می­دانی که یونس بن متی کیست؟ گفت: او برادرم است، او پیامبر بود و من هم پیامبر هستم، آنگاه عداس خود را بر پیامبر ص انداخت، و شروع به بوسیدن سر و دست و پاهایش کرد.

آنگاه یکی از پسران ربیعه به برادرش گفت: این غلامت را هم خراب و فاسد کرد. هنگامی که عداس پیش آنها آمد، به او گفتند: وای بر تو ای عداس! چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟ گفت: ای سرورم! بر روی زمین کسی بهتر از این (شخص) وجود ندارد، موضوعی را به من گفته که فقط یک پیامبر آن را می­داند. آن دو به او گفتند: وای بر تو ای عداس، نگذار که تو را از دینت باز دارد؛ زیرا دین تو -‏که مسیحیت است - از دین او برتر و بهتر است[[110]](#footnote-110).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت تحمل اذیت‌ها و آزارها در راه دعوت الی الله و اجرای شریعت وی.
2. بر شخص داعی لازم است، نسبت به کسانی­که طرف دعوت وی هستند و به او بدی می­کنند، به زیور صبر و عفو و گذشت آراسته گردد، زیرا بخاری و مسلم در صحیح خودشان[[111]](#footnote-111). از عایشه ل روایت کرده­اند که وی از پیامبر ص سؤال کرد: آیا روزی بر شما آمده که از روز (جنگ) احد سخت­تر باشد؟! پیامبر ص فرمود: «لَقَدْ لَقِيتُ مِنْ قَوْمِكِ مَا لَقِيتُ، وَكَانَ أَشَدَّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ العَقَبَةِ، إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَى ابْنِ عَبْدِ يَالِيلَ بْنِ عَبْدِ كُلاَلٍ، فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَى مَا أَرَدْتُ، فَانْطَلَقْتُ وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِي، فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلَّا وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ فَرَفَعْتُ رَأْسِي، فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظَلَّتْنِي، فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جِبْرِيلُ، فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ، وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ، وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ، فَنَادَانِي مَلَكُ الجِبَالِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ، ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ، ذَلِكَ فِيمَا شِئْتَ، إِنْ شِئْتَ أَنْ أُطْبِقَ عَلَيْهِمُ الأَخْشَبَيْنِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ج: بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ أَصْلاَبِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ، لاَ يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا». «از سوی قومت، سختی‌های زیادی را متحمل شده‏ام. اما شدیدترین مشکلی که از سوی آنها با آن، مواجه شدم، روز عقبه بود. یعنی هنگامی که خود را به ابن عبدلیل بن عبدکلال، عرضه کردم (وخواسته ام را به او گفتم). آنرا نپذیرفت. غمگین شدم و ناخود آگاه، به سویی که چهره‏ام به آن طرف بود، براه افتادم. هنگامی که بخود آمدم، دیدم که در قرن الثعالب[[112]](#footnote-112). هستم. سرم را بلند کردم. ناگهان چشمم به ابری افتاد که بر سرم سایه انداخته است. به آن ابر نگاه کردم. جبریل را در میان آن دیدم. مرا صدا زد و گفت: همانا خداوند، سخنان قومت و پاسخ‌شان را شنید. هم اکنون، فرشتۀ کوه‌ها را بسوی تو فرستاده است تا هر چه را که دوست داری، در مورد آنها به او دستور دهی. سپس فرشتۀ کوه‌ها مرا صدا زد و سلام داد و گفت: ای محمد! هر چه می خواهی،‌ انجام می دهم. اگر می خواهی، دو کوه سخت مکه را بر آنان، فرود می آورم[[113]](#footnote-113). نبی اکرم ص فرمود: «بلکه من امیدوارم که خداوند از نسلهای آنان، کسانی را بوجود آورد که فقط خدا را عبادت کنند و چیزی را با او شریک نسازند».
3. در رد بی‏ادبانه عبدیالیل بیان سفاهت کفار و گمراهی آنها و بازی کردن شیطان با آنها وجود دارد و این وضعیت هرکسی است که از فرمان الله تعالی سرپیچی نماید، در واقع شیطان با او بازی می­کند و بر او تسلط حاصل می‌نماید، تا باطل را به عنوان حق و حق را به عنوان باطل به او نشان دهد. به همین خاطر، بر هر شخص عاقلی لازم است که از شرع الله تعالی پیروی کند، همان شرعی­ که خالق بشر که مصلحت امر آنها را در کوتاه مدت و دراز مدت می­داند، نازل کرده است. و لازم است که از معصیت الله دوری کند؛ زیرا معصیت عنوان سفاهت است و همین کافی است که فرد عاصی نفس خود را از دخول به بهشت منع نماید و بخاطر معصیتهایی که هیچ استفاده­ای از آنها نمی­برد، آن را در معرض آتش جهنم قرار می­دهد و این معصیت، تنها طاعت و فرمان بری از دشمنش شیطان است که همه غم و هم او این است که بنی آدم همراه با او وارد جهنم شوند، از الله تعالی سلامت و تندرستی را خواستاریم.
4. بی­نیازی و مقام و منصب و رفاه گاهی اوقات یکی از بزرگترین اسبابی است که جلوی پیروی کردن از حق و حرکت کردن بر صراط مستقیم را می­گیرد، چه، الله تعالی بوسیله این مقامها و خوش گذرانیها و زینت‌ها بندگان را در بوته آزمایش قرار می­دهد تا ببیند که آیا آن را بر طاعت الله مقدم می­دارند یا نه؟ همانگونه که فرموده است:

﴿إِنَّا جَعَلۡنَا مَا عَلَى ٱلۡأَرۡضِ زِينَةٗ لَّهَا لِنَبۡلُوَهُمۡ أَيُّهُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗا٧﴾ [الکهف: 7].

«ما همه چیزهای روی زمین را زینتِ آن کرده‌ایم (و جهان پرزرق و برق، و پرنعمتی را برای انسان‌ها آراسته‌ایم) تا ایشان را بیازمائیم (و ببینیم از آنان) کدام یک کارِ نیکوتر می‌کند».

این شهوات بر بسیاری از مردم، غلبه پیدا می­کنند، در نتیجه در برابر حق گردن نمی­نهند و به همین خاطر است که در این حدیث آمده که ثروتمندان اهل طائف و رؤسای آن تسلیم حق نشدند و بدینسان عتبه و شیبه دو پسر ربیعه هم تسلیم حق نشدند و در مقابل می­بینیم که عداس این برده به خدمت گرفته شده، برای اعتراف به حق و تصدیق نبوت پیامبر ص عجله کرد و تأخیر ننمود.

| | |

درس هفدهم  
داستان مسلمان شدن اولین­ افراد انصار به سبب استفتاح یهود بر آنها و خبر دادن آنها به اینکه بعثت پیامبر ص نزدیک است

33- عاصم بن عمر بن قتاده از بعضی مردان قومش روایت می­کند که آنها گفته‌اند: موردی که ما را به اسلام دعوت کرد، علاوه بر رحمت و هدایت الله تعالی که شامل حال ما شد، این بود، هنگامی که ما از مردان یهود می­شنیدیم - در حالیکه ما اهل شرک و بت پرست بودیم - و آنها اهل کتاب بوده و دانشی در اختیار داشتند[[114]](#footnote-114). که ما آن را نداشتیم و میان ما و آنها پیوسته شرارت‌هایی صورت می­گرفت و اگر ما آنها را اذیت می­کردیم به ما می­گفتند: زمان پیامبری­ که هم اکنون مبعوث می­شود، نزدیک شده، به همراه وی، شما را همچون قوم عاد[[115]](#footnote-115). و ارم می­کشیم.

ما چه بسیار این سخن را از آنها می­شنیدیم، هنگامی که الله تعالی پیامبرش را مبعوث فرمود، هنگامی که او ما را به‌سوی الله دعوت کرد، به او جواب دادیم و آنچه را که یهودیان بوسیله آن به ما هشدار می­دادند، شناختیم. پس قبل از یهودیان، سریعاً به‌سوی او شتافتیم و به او ایمان آوردیم و یهودیان به او کافر شدند به همین خاطر آیاتی از سوره بقره در مورد ما و آنها نازل شد:

﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ٨٩﴾ [البقرة: 89][[116]](#footnote-116).

«‏و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسّط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد».

34- سلمه بن سلامه اشهلی انصاری س که یکی از شرکت کننده­ها در جنگ بدر است، می­گوید: در بنی عبدالاشهل[[117]](#footnote-117). ما یک همسایه یهودی داشتیم. گوید: کمی قبل از بعثت پیامبر ص از خانه­اش خارج شد و پیش ما آمد. و در یکی از انجمن‌های بنی عبد الاشهل ایستاد، سلمه گوید: من در آن روز از همه کسانی که در آنجا بودند، جوان­تر بودم! و ردایی بر تن داشتم که پیشگاه خانه­ام روی آن حک شده بود. آن یهودی زنده شدن و قیامت و حساب و میزان و بهشت و جهنم را ذکر نمود، اینها را به قومی گفت که اهل شرک و بت پرست بودند و معتقد نبودند که بعد از مرگ زنده شدنی است. آنگاه به او گفتند: وای بر تو ای فلانی، تو بر این باوری که مردم پس از مرگشان دوباره زنده می­شوند و به سرایی می­روند که در آن بهشت و جهنم است و در آن برابر با اعمالشان سزا داده می­شوند؟ گفت: «آری و سوگند به کسی که به او سوگند خورد[[118]](#footnote-118). که او دوست دارد در عوض نصیبش از آن آتش[[119]](#footnote-119).، برای او بزرگترین تنور دنیا در نظر گرفته شود که او را داغ و گرم می­کنند، سپس او را در آن می­اندازند و اینکه فردا از آن آتش نجات یابد!».

گفتند: وای بر تو، نشانه این چیست[[120]](#footnote-120)؟

گفت: «پیامبری که از این بلاد، برانگیخته می­شود.» و با دستش به ناحیه مکه و یمن اشاره نمود. گفتند: به نظرت چه وقتی می­آید؟ راوی گوید: به من نگاه کرد در حالیکه من از همه آنها جوان­تر بودم و گفت: «اگر این پسر بچه بزرگ شود و نمیرد، بعثت این پیامبر را ملاحظه خواهد کرد».

سلمه گوید: به الله قسم مدتی بیش سپری نشد تا اینکه الله تعالی آن پیامبر را مبعوث فرمود، در حالیکه آن یهودی در میان ما بود و ما به پیامبر ص ایمان آوردیم و او از سر حسادت و کینه توزی به او کافر شد، آنگاه ما گفتیم: وای بر تو ای فلانی! مگر تو همانی نبودی که آن حرفها را به ما می­زدی؟ گفت: چرا، ولی نمی­توانم به او ایمان بیاورم[[121]](#footnote-121)»[[122]](#footnote-122).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است که همواره نعمت الله تعالی را با هدایت دادنش به اسلام به یاد بیاورد و بخاطر این نعمت، با قلب و زبان و اندامش، الله تعالی را شکر گوید.
2. دشمنی و کینه، مسلمان را از این منع نمی­کند که به دانش یا فضلی که دشمنش در اختیار دارد، اعتراف نماید.
3. یهود مغضوب علیهم می­باشند، چون علمی دارند که به آن عمل نکرده­اند، و به همین خاطر الله تعالی در آیه سابق، درباره آنها فرموده است:

﴿فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِ﴾ [البقرة: 89].

و این دلالت بر خباثت و سنگدلی یهود می­نماید، بلکه نشان دهنده بی­‏شعوری و کم عقلی آنها می­باشد، زیرا چگونه یکی از آنها از یک سو نبوت پیامبر ص را می­داند و از سوی دیگر اگر به او ایمان نیاورد و بمیرد، هیزم جهنم شده و برای همیشه در آن باقی می­ماند، مع الوصف بر کفر به او پافشاری و اصرار می‏ورزد و بر دین منسوخ و منحرف یهود باقی می­ماند؟

1. بر انسان مسلمان لازم است، از آنچه که یهود در آن افتاده، از عدم عمل به حقیقتی که آن را دانسته­اند، بر حذر باشد و نیز از افتادن در آنچه که بعضی از گروههای منتسب به اسلام، از مشابهت جستن به یهود در این باره، افتاده­اند، مانند بعضی از صوفی­های افراطی که علم را به قول خودشان فقط برای برکت می­آموزند، برحذر باشد.
2. یکی از اسلوب‌های دعوت یادآوری و تذکیر طرف دعوت به حقیقتی است که بدان ایمان دارد و بدان معتقد است و بدان قانع می­شود؛ شاید این سببی بشود برای پذیرش او در وارد شدن به اسلام یا التزام وی به همه احکام وی اگر از مسلمانان باشد.

| | |

درس هیجدهم  
داستان مسلمان شدن بعضی از انصار و بیعت عقبه اول

35- عاصم بن عمرو بن قتاده از شیخهایی از قومش روایت می­کند که آنها گفته‌اند: هنگامی که رسول خدا ص با آنها ملاقات نمود، به آنها گفت: «از چه قبیله‏ای هستید؟ » گفتند: جماعتی از خزرج هستیم. فرمود: آیا از همپیمانان یهود می‏باشید؟ گفتند: «آری، فرمود: آیا نمی­نشینید تا با شما سخن بگویم؟» گفتند: چرا.

(راوی) گوید: همراه با پیامبر ص نشستند، آنگاه پیامبر ص آنها را به‌سوی الله دعوت کرد، و اسلام را بر آنها عرضه نمود، و آیاتی از قرآن را بر آنها خواند، و یکی از کارهایی که الله تعالی در رابطه با اسلام با آنها کرد این بود که یهود با آنها در سرزمینشان بودند، و آنها اهل کتاب و علم بودند، و اوس و خزرج مشرک و بت پرست، هنگامی که میان آنها چیزی رُخ می­داد، یهودیان می­گفتند: هم اکنون پیامبری مبعوث می­شود که زمان بعثت او نزدیک شده است؛ آنگاه به دنبال او می­افتیم و همراه با او به گونه قتل عاد و اِرم شما را می­کشیم.

هنگامی که رسول خدا ص با آن جماعت صحبت کرد و آنها را به‌سوی الله ﻷ دعوت نمود، به یکدیگر گفتند: ای جماعت، بدانید که بخدا، این همان پیامبری است که یهود آن را به شما وعده داده است، نگذارید که قبل از شما به او ایمان بیاورند، لذا، هنگامی که پیامبر ص آنها را به‌سوی الله تعالی دعوت نمود، به او جواب دادند، و اسلامی را که به آنها عرضه نموده بود، از پیامبر ص قبول کردند، و به او گفتند: ما قوم خودمان و قومی را ترک گفتیم که عداوت و دشمنی میان آنها وجود دارد، و امید است که الله تعالی بوسیله تو آنها را با هم متحد گرداند، و ما پیش آنها می­رویم و آنها را به‌سوی امر و فرمان تو دعوت می­دهیم و این دینی را که پذیرفته‏ایم، بر آنها عرضه می‌کنیم. اگر الله تعالی آنها را برای تو جمع نماید، مردی باعزت­تر از تو پیدا نخواهد شد!.

سپس رسول خدا را ترک گفته و با مسلمانی و ایمان داری به سرزمین خود بازگشتند، و بنا به آنچه که گمان می­برند آنها شش نفر از خزرج بودند، که در میان آنها از قبیله­ی بنی نجّار وجود داشتند: اسعد بن زراره که همان ابو امامه است، عوف بن مالک بن رفاعه، رافع بن مالک بن عجلان، قطبه بن عامر بن حدیده، عقبه بن عامر بن زیاد و جابر بن عبدالله، (راوی) گوید: هنگامی که به پیش قومشان در مدینه بازگشتند، رسول خدا ص را برای آنها ذکر نمودند و آنها را به اسلام دعوت کردند، تا جایی که اسلام در میان آنها اشاعه پیدا کردند، بطوریکه خانه­ای از خانه­های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن از رسول خدا ص صحبت شد. تا اینکه در سال بعدی، دوازده نفر از انصار به موسم حج آمدند و در عقبه با رسول خدا ص ملاقات کردند، و آن عقبه همان عقبه اول است، آنها بر سر مسایلی که زنان با پیامبر ص بیعت می‏کردند بیعت کردند آنهم قبل از آنکه جنگ و جهاد فرض شود[[123]](#footnote-123).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث یکی از دلایل و نشانه­های نبوت پیامبر ما حضرت محمد بن عبداللهص وجود دارد که عبارت است از خبر دادن یهود به وقت بعثت ویص.
2. یهود مغضوب علیهم می­باشند؛ چون آنها حق را می­دانند، ولی بدان عمل نمی­کنند. آنها بر مشرکان نوید پیروزی می­دادند و این نوید پیروزی همان چیزی است که در این حدیث ذکر شده است. و هنگامی که پیامبر ص -‌ که   
   از نژاد عرب بود - مبعوث شد و یهودیان به دیده تحقیر به عرب می­نگریستند، از سر حسادت و کینه­توزی به او ایمان نیاوردند، الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ٨٩﴾ [البقرة: 89].

«‏و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسّط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد‏».

به همین خاطر مسلمان در همه نمازها به هنگام قرائت سوره فاتحه، دعا می­کند که الله تعالی او را از راه و روش یهود بدور بدارد.

1. کفر و شرک و معصیت الله تعالی و عدم تمسک به اخلاق اسلامی سبب حصول جدایی و حصول اختلاف است.
2. تمسک به اسلام و التزام به احکام و اخلاق آن به عنوان یک التزام صحیح، سبب الفت و از بین رفتن کینه و جدایی و دشمنی می­باشد.
3. کسی که چیزی از امور اسلام را بداند و نسبت به آن آگاهی کامل داشته باشد، برای او مشروع است به این چیزی که از آن آگاه است، دعوت دهد. و درشخص دعوتگر شرط نیست که از علماء باشد؛ زیرا این یکی از شبهاتی است که شیطان بوسیله آن بسیاری از مسلمانان را از دعوت الی الله دلسرد می‌نماید، صحیح و درست این است کسی که مسئله­ای را بداند، واجب است که به‌سوی آن دعوت دهد. و به همین خاطر است که این انصار که تازه مسلمان بودند، بعنوان مبلغان و دعوتگرانی به میان قوم خود و اهل دیارشان بازگشتند. الله تعالی فرموده است:

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ١٠٨﴾ [یوسف: 108].

«بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به‌سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند)، و خدا را منزّه (از انباز و نقص و دیگر ناشایست) می‌دانم، و من از زمره مشرکان نمی‌باشم (و کسی و چیزی را شریک خدا نمی‌انگارم)».‏

بنابراین هرکسی که از پیامبر تبعیت نموده، بر او واجب است که در رابطه با مسئله­ا­ی که آگاهانه آن را می­داند، به‌سوی الله تعالی فرا بخواند.

| | |

درس نوزدهم  
داستان مسلمان شدن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و قومشان بنی عبدالاشهل

36- عبدالله بن ابی بکر بن حزم و عبدالله بن مغیرة بن معیقیب می­گویند: حضرت رسول ص مصعب بن عمیر را همراه با آن دوازده نفری که در عقبه اول با او بیعت کردند، به مدینه فرستاد تا مردم آنجا را نسبت به مسایل و تعالیم اسلام آگاه سازند و قرآن خواندن را به آنها یاد بدهند. آن دو می­گویند: مصعب بن عمیر میهمان اسعد بن زرارة شد که مقریء مدینه خوانده می­شد. یک روز اسعد بن زرارة او را به محله بنی عبد الاشهل برد و او را وارد یکی از باغهای بنی ظفر نمود - و آن دهکده متعلق به بنی ظفر بود و با دهکده و منطقه بنی عبدالاشهل تفاوت داشت - و این دو باهم پسر عمو بودند و در کنار چاهی به نام «مَرَق» نشستند. سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زرارة بود، از این موضوع مطلع شد، به همین خاطر به اسید بن حضیر گفت: پیش اسعد بن زرارة برو، او را از این کار بازدار تا از آنچه که ما آن را نمی‏پسندیم، دست بردارد، به من خبر رسیده که او این مرد غریبه را آورده، دارد افراد ساده­لوح و ضعیف را گول می­زند، اگر من با اسعد بن زرارة نسبت خویشاوندی نداشتم، خودم این کار را انجام می­دادم.

اسید بن حضیر نیزه خود را برداشت و به سراغ آن دو رفت. هنگامی که اسعد بن زرارة او را دید، به مصعب بن عمیر گفت: «بخدا این بزرگ قومش است که نزد تو آمده، پس در دعوت کردن وی کوشش کن!» مصعب بن عمیر گفت: اگر بنشیند، با او سخن می­­گویم.

آنگاه اسید ناسزاگویان بر سر آنها ایستاد و گفت: ای اسعد!‌ چرا این مرد غریب را پیش ما می­آوری تا افراد ساده­لوح و ضغیف ما گول او را بخورند؟ اسعد گفت: ممکن است چند لحظه بنشینی و حرف‌های ما را بشنوی، اگر آنها را پسندیدی، آن را قبول می­کنی و اگر مورد قبول شما واقع نشد، ما سخنی بر خلاف میل شما نمی­گوئیم. اسید گفت: سخنی منصفانه گفتی. سپس نیزه­اش را در زمین فرو برد و نشست. آنگاه مصعب بن عمیر با او صحبت کرد و اسلام را بر او عرضه نمود و آیاتی از قرآن را برای او خواند، (این دو بزرگوار می­گویند) بخدا قبل از اینکه سخنی بر زبان آورد، ما از درخشش چهره و آرامش او متوجه شدیم که اسلام را خواهد پذیرفت. سپس گفت: این اسلام چقدر زیبا و خوب است. و هنگامی که شما وارد این دین می­شوید، چه کار می‌کنید؟

گفتند: باید غسل کنی و لباست را پاک نمایی و شهادت حق را بر زبان جاری سازی و دو رکعت نماز بخوانی. او هم این کارها را انجام داد. سپس به آن دو گفت: پشت سر من مردی هست که اگر مسلمان شود، کسی از قومش با او مخالفت نمی‏کند، او سعد بن معاذ است که هم اکنون او را نزد شما می­فرستم.

سپس پیش سعد بن معاذ بازگشت، هنگامی که سعد دید که اسید دارد به‌سوی او می­آید، گفت: به الله سوگند می­خورم که اسید با چهره­ای متفاوت با چهره‏ای که رفته بود، پیش شما بازگشته، چه کار کردی؟ گفت: آنها را بازداشتم. به من خبر رسیده که بنی حارثه می­خواهند به منظور تحقیر تو اسعد بن زرارة را بکشند، چون او پسر خاله توست. آنگاه سعد خشمناکانه برخاست و نیزه را از دست اسید گرفت و گفت: بخدا می­بینم که کاری از پیش نبرده­ای، سپس خارج شد.

هنگامی که اسعدبن زرارة او را دید که دارد به‌سوی آنها می­آید، به مصعب گفت: بخدا این سرور و رئیس قوم خودش است، اگر او مسلمان شود و تابع تو گردد، کسی از قومش با تو مخالفت نخواهد کرد. پس در دعوت وی کوشش کن!.

آنگاه مصعب بن عمیر گفت: اگر به حرفهایم گوش دهد، با او سخن می­گویم.

هنگامی که بالای سر آنها ایستاد، گفت: ای اسعد! - در حالیکه ناسزا   
می­گفت - چرا مرا با امری احاطه کرده­ای که آن را دوست ندارم، بخدا اگر رابطه خویشاوندی میان ما نمی­بود، هرگز این برخورد را از ناحیه من مشاهده نمی­کردی، آنگاه مصعب گفت: ممکن است چند لحظه بنشینی و حرفهای ما را بشنوی، اگر آنها را پسندیدی، که قبول می­کنی و اگر آنها را نپسندیدی، از آنچه که مورد اکراه توست، دست بر می­دارم. گفت: سخنی منصفانه گفتید. سپس نیزه­اش را در زمین فرو برد و نشست، آنگاه مصعب با او سخن گفت و اسلام را بر او عرضه کرد و آیاتی از قرآن را برای او خواند، (آن دو بزرگوار گفتند:) بخدا قبل از آنکه سخنی بگوید، به خاطر آرامش و درخشش چهره­اش، دانستیم که اسلام را قبول خواهد کرد.

سپس گفت: این اسلام چقدر خوب است! هنگامی که شما وارد این دین می‏شوید، چه کار می­کنید؟ به او گفتند: باید غسل کنی و لباست را پاک نمایی و شهادت حق را بر زبان جاری سازی و دو رکعت نماز بخوانی، او هم برخاست و این کارها را انجام داد.

سپس نیزه­اش را گرفت و به‌سوی قومش حرکت کرد. هنگامی که مردانی از بنی عبدالاشهل او را دیدند، گفتند: به الله قسم می­خوریم که سعد با چهره­ای متفاوت از چهره­ای که با آن از پیش شما رفت، بازگشته است. هنگامی که بالای سر آنها ایستاد، گفت: ای بنی عبدالاشهل! مرا چگونه مردی در میان خودتان می­شناسید؟ گفتند: به الله قسم که تو را به عنوان بهترین خود می­شناسیم، شما در میان ما بهترین و برترین نظر را دارید! او گفت: سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا زمانی که به الله که یگانه است، ایمان بیاورید و رسالت محمد را تصدیق نمایید.

راوی گوید: بخدا قبل از غروب آفتاب، تمام مردان و زنان قبیله بنو عبد الاشهل مسلمان شدند[[124]](#footnote-124).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت ارسال دعوتگران به شهرها و اقلیم‌ها جهت آموزش دادن دین الله تعالی به مردم و جهت دعوت غیر مسلمانان به وارد شدن به دین اسلام، به منظور خارج کردن آنها از تاریکی­ها به‌سوی نور و روشنایی.
2. بر دعوت‌گر لازم است که به زیور صبر و بردباری آراسته گردد، تا بتواند اذیت‌هایی احتمالی اشخاص دعوت شده را تحمل نماید. همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿تَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ﴾ [العصر: 3].

«و همدیگر را به تمسّک به حق (در عقیده و قول و عمل) سفارش می‌کنند و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمّل سختی‌ها و دشواری‌ها و دردها و رنجهائی) توصیه می‌نمایند».

1. اهتمام به رؤسای قبایل و کسانی که در اجتماع جایگاه (مقبولی) دارند، زیرا با مسلمان شدن آنها امید مسلمان شدن قوم‌شان می­رود.
2. بر هر مسلمانی لازم است از جایگاه خود در بین قوم و جامعه‏اش، در راستای دعوت الی الله، استفاده و بهره برداری نماید.

| | |

درس بیستم  
داستان مسلمان شدن بسیاری از انصار در بیعت عقبه دوم

37- جابر بن عبدالله ب می­گوید: حضرت رسول ص ده سال در مکه ماندگار شد که در طی آن مدت، به دنبال مردم در محل اتراقشان در عکاظ[[125]](#footnote-125). و مجنه[[126]](#footnote-126). راه می­افتاد و هرساله در مراسم حج در منی می­گفت:

«چه کسی به من پناه می­دهد؟ چه کسی مرا یاری می­دهد تا بتوانم رسالت پروردگارم را ابلاغ نمایم و او در عوض این کار، بهشت بگیرد؟» (تحذیر از وی بجایی رسیده بود)که شخصی از یمن یا از مُضَر به قصد حج به مکه می­آمد، آنگاه قومش نزد او می­آمدند و می­گفتند: مواظب آن جوان قریشی باش، تو را گول نزند. و پیامبر در بین کاروانهای آنها راه می­رفت و مشرکان (در آن بازارها و مراسم حج) با انگشتان به او اشاره می­کردند (تا مردم از او برحذر باشند) تا اینکه الله تعالی ما را از یثرب[[127]](#footnote-127). به‌سوی او فرستاد. ما به او پناه دادیم و او را باور کردیم، مردی از میان ما خارج می­شد و پیش او می­رفت و به او ایمان می­آورد و پیامبر ص هم به او قرآن را می­آموخت، آنگاه او پیش اهلش باز می­گشت و آنها با مسلمان شدن او، مسلمان می­شدند تا جاییکه خانه‌ای از خانه­های انصار باقی نماند مگر اینکه جماعتی از مسلمانان در آن بودند و اسلام را ظاهر می­ساختند، سپس همگی با هم مشورت کرده و به توافق رسیدند (که پیامبر ص را یاری دهند) گفتیم: تا کی رسول خدا را ترک کنیم که در کوههای مکه تعقیب و طرد و ترسانده ­شود؟ این بود که هفتاد نفر از ما به‌سوی او حرکت کردند تا اینکه در موسم حج به خدمت او رسیدند، در دره عقبه با او قرار ملاقات گذاشتیم و یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر آمدیم تا اینکه همگی در آن دره جمع شدیم،آنگاه گفتیم: ای رسول خدا، بر سر چه چیزی با شما بیعت کنیم؟ فرمود: «اطاعت از من در سرحالی و تنبلی و خرج کردن مال در سختی و آسانی و بر امر به معروف و نهی از منکر و اینکه خدا محورانه سخن بگوئید و در راه الله، از سرزنش هیچ سرزنش کننده­ای نترسید[[128]](#footnote-128). و بر اینکه مرا یاری دهید و هنگامی که پیش شما آمدم، آنگونه که از جان و همسر و پسرانتان محافظت می‌کنید، از من محافظت کنید و در عوض این کارها، بهشت می­گیرید».

آنگاه به‌سوی او برخاستیم و اسعد بن زراة که از همه آنها سن کمتری داشت، دست پیامبر ص را گرفت و گفت: صبر کنید ای اهل یثرب! ما سوار بر شترها این همه مسافت طولانی را طی نکرده­ایم مگر بدین خاطر که برای ما معلوم شده که او رسول الله تعالی است. و اگر ما او را با خود به مدینه ببریم، باید بدانیم که با این کار از همه عرب جدا شده­ایم و بهترین­های شما کشته خواهد شد و از هر سو شمشیرها شما را قطعه قطعه خواهند کرد[[129]](#footnote-129). اگر شما جماعتی هستید که می­توانید این مصایب و مشکلات را تحمل کنید، پس او را با خود بردارید، که اجرتان با الله تعالی است و اگر ترس از جان خود دارید، این را بگوئید؛ زیرا، به این صورت عذر شما نزد خداوند بیشتر قابل قبول خواهد بود.

گفتند: ای سعد! دستت را که با آن دست پیامبر ص را گرفته­ای، کنار ببر، زیرا ما هرگز این بیعت را ترک نخواهیم کرد و از پیامبر ص هم نخواهیم خواست که ما را از آن معاف نماید.

جابر گوید: به‌سوی پیامبر ص برخاستیم و با ایشان بیعت نمودیم و با ایشان بیعت نمودیم و پیامبر تعهداتی را از ما گرفت، و در رابطه با این بیعت، شروطی را برای خود، تعیین کرد. و در عوض این کارها، بهشت را به ما وعده داد[[130]](#footnote-130).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص داعی لازم است در ارتباط با کسی که با دعوتش دشمنی کرده، دنبال یاور و مدافعی بگردد؛ کسی که بتواند او را در راستای انتشار عقیده صحیح و مبارزه با شرک یاری دهد، همانگونه که پیامبر ص چنین کرد. این در حالی است­ که ائمه بزرگوار اسلام در این زمینه از وی پیروی نموده­اند و به او اقتدا کرده­اند. یکی از واضح­ترین نمونه­ها در این باره کاری است که امام مجدد شیخ محمد عبدالوهاب انجام داده است، وی برای اینکه کسانی را پیدا کند که وی را در زمینه دعوت به‌سوی کنار نهادن خرافات و ترک قبر پرستی‌ها، کند، کوشش­های فراوانی نمود، تا اینکه الله تعالی امام محمد بن سعود را برای تقویت و یاری دادن به این دعوت توفیق عنایت فرمود، الله تعالی آن دو را بر دشمانشان یاری داد و به وسیله آن دو و حکومتشان شرک را سرکوب نمود و توحید را گسترش داد و اگر امروز می­بینیم که توحید و عقیده صحیح در این جزیره و دیگر سرزمینهای مسلمانان و غیر مسلمانان ادامه دارد، باید بگوئیم که این دنباله و امتداد این دعوت مبارک است.
2. یکی از سنت‌های الله تعالی در این هستی، وجود درگیری و نبرد میان حق گرایان و باطل گرایان است و اینکه حق ستیزان اعم از کافران و فاسقان و ظالمان هرچه را که در توان دارند، برای مبارزه با دعوت صحیح مبذول می­دارند از جمله می­آیند شهرت و آوازه داعیان الی الله را زشت و ناپاک جلوه می­دهند و به مردم نسبت به آنان تحذیر و هشدار می­دهند و ادعا می­کنند که داعیان الی الله هواپرست بوده و در صدد فتنه جویی می­باشند.
3. بر انسان مسلمان و بویژه بر شخص دعوتگر لازم است قبل از اینکه بخواهد یکی از امور و شئون دعوت را به پیش ببرد، خوب آن را بررسی کند و ببیند که آیا می­تواند آن کار را انجام دهد یا نه و آیا وقت و مکان فعلی مناسب این کار هستند یا نه و دیگر بازبینی­هایی که بدینگونه، صلاحیت این امر و عدم صلاحیت آن را رقم می­زنند.
4. فضیلت انصار ش به جهت آنکه آمدند طاعت الله تعالی و رفتن به بهشت را بر همه چیزهای غیر این دو، ترجیح دادند و مال و جان بر کف نهاده، آماده نصرت و یاری رسول خدا ص شدند.

| | |

درس بیست و یکم:  
داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجرای بیعت عقبه دوم بطور مفصل

38- کعب بن مالک انصاری س که در عقبه حضور داشت و با رسول خدا ص بیعت نمود، می­گوید: همراه با حجاجی از قوم مشرک خودمان بیرون شدیم.

این در حالی بود که ما نماز می­خواندیم و آن را خوب فهمیده و بلد بودیم. بزرگ و سرور ما یعنی براء بن معرور هم با ما بود. داشتیم دنبال رسول خدا می‏گشتیم. این در حالی بود که ما او را نمی­شناختیم و قبلاً هم او را ندیده بودیم، با مردی از اهل مکه برخورد کردیم، درباره رسول خدا ص از وی پرسیدیم. گفت: آیا شما دو نفر او را می‌شناسید؟ گفتیم: نه، گفت: آیا عمویش عباس بن عبدالمطلب را می­شناسید؟ کعب گوید: گفتیم آری، گوید: ما قبلاً عباس را می‏شناختیم؛ زیرا او همواره در کسوت یک بازرگان پیش ما می­آمد. آن مرد گفت: هنگامی که شما وارد مسجدالحرام شدید، او همان مردی است که در کنار عباس نشسته است.

کعب گوید: وارد مسجد شدیم، دیدیم که عباس نشسته و پیامبر ص هم همراه با او نشسته است، سلام کردیم، سپس در کنار وی نشستیم. آنگاه رسول خدا ص به عباس گفت: ای ابوالفضل آیا تو این دو مرد را می­شناسی؟

گفت: آری این براء بن معرور بزرگ قومش است و این هم کعب بن مالک است. کعب گوید: بخدا هرگز این سخن رسول خدا ص را فراموش نمی­کنم که گفت: منظورت همان کعب "شاعر" است؟ گفت: آری.

گوید: به قصد حج بیرون شدیم و در شب دوازدهم ذی الحجه با رسول خدا ص قرار گذاشتیم که در عقبه یکدیگر را ملاقات کنیم.

کعب گوید: وقتی که حج را تمام کردیم، (دیدیم) که همان شبی است که با رسول خدا ص قرار ملاقات گذاشته­ایم. لذا در حالیکه عبدالله بن حرام ابو جابر، یکی از بزرگان ما همراه ما بود، او را با خود بردیم و حرکت کردیم. البته ما این مسئله را از مشرکانی که با ما بودند، پنهان می­کردیم، لذا به او گفتیم: ای جابر، تو یکی از بزرگان و شریفان قوم ما هستی و ما دوست نداریم که فردای قیامت بخاطر پرستش بتها، یکی از هیزم­های جهنم شوی[[131]](#footnote-131).، سپس او را به اسلام دعوت کردیم و به او گفتیم که با رسول خدا ص در دره عقبه قرار ملاقات داریم.

کعب گوید: جابر مسلمان شد و همراه ما در حالیکه یکی از سردسته­ها بود، حضور یافت.

کعب گوید: آن شب همراه با قوممان در اقامتگاهمان خوابیدیم، وقتی که (تقریباً) یک سوم شب سپری شد، جهت ملاقات با رسول خدا ص از اقامتگاهمان بیرون شدیم. همچون مرغ قطا دزدانه و مخفیانه راه می­رفتیم، تا اینکه در دره عقبه همگی جمع شدیم در حالیکه 73 مرد بودیم و دو زن از زنانمان را با خود داشتیم. کعب گوید: در دره عقبه جمع شدیم و منتظر رسول خدا ص شدیم، تا اینکه همراه با عمویش عباس بن عبدالمطلب پیش ما آمدند. عباس در آن وقت بر سر دین قومش بود[[132]](#footnote-132). ولی دوست داشت که در جریان کار برادرزاده­اش باشد و از هیئت مدینه پیمان محکمی برای او بگیرد و از یاری و کمک آنان به وی اطمینان یابد، هنگامی که رسول خدا ص نشست، اولین کسی که سخن گفت، عباس بن عبدالمطلب بود، او گفت: ای جماعت خزرج – عرب‌ها این طایفه از انصار را خزرج می­خواندند چه اوس و چه خزرج - می­دانید که محمد ص از خاندان ماست، ما از او در مقابل مخالفان قوم خودمان که مثل ما می­اندیشیند، دفاع کرده­ایم، بنابراین او در میان قوم خودش، با عزت و سربلند زندگی می­کند و در شهر خودش از امنیت برخوردار است. اما او اصرار دارد که به جانب شما بیاید و به شما ملحق شود، پس اگر شما تصور می­کنید که می­توانید به آنچه که شما را به‌سوی آن دعوت کرده وفا نمایید و در برابر مخالفانش از او دفاع کنید، پس او می­تواند در میان شما زندگی کند، اما اگر معتقدید، وقتی پیامبر به میان شما آمد (در لحظات سخت) او را رها کرده و حواله دشمن می­کنید، پس هم اکنون از او دست بردارید؛ زیرا او در میان قوم و دیار خود با عزت و عظمت زندگی می­کند و مورد حمایت است.

کعب گوید: به او گفتیم: ای عباس، سخنانت را شنیدیم، پس ای رسول خدا! شما هم سخنی بگو، و هرچه را برای خودت و پروردگارت دوست داری، از ما درباره آن عهد و پیمان بگیرید.

کعب گوید: آنگاه رسول خدا سخن گفت و آیاتی از قرآن را تلاوت فرمود و به‌سوی الله تعالی دعوت نمود و آنان را تشویق کرد که مسلمان شوند، سپس فرمود: «با شما بیعت می­کنم بر سر اینکه همانگونه که از فرزندان و زنان خودتان حمایت و دفاع می‌کنید، از من حمایت و دفاع کنید».

کعب گوید: آنگاه براء بن معرور دستش را گرفت، سپس گفت: آری، قسم به آن کسی که به حق تو را به عنوان پیامبر فرستاده است، ما از شما مانند زنان و فرزندان خود دفاع می­کنیم، لذا ای رسول خدا ص! با ما بیعت بفرما، به خدا ما اهل نبردیم و جنگ و مبارزه را از نیاکان و بزرگان خود به ارث برده­ایم.

کعب گوید: هنوز سخنان براء تمام نشده بود که ابوالهیثم گفت: ای رسول خدا ص! میان ما و یهودیان معاهداتی وجود دارد و ما هم اکنون آنها را نادیده می‏گیریم و با آنها قطع رابطه می­کنیم، آیا اگر این کارها را انجام دهیم، سپس الله تعالی شما را چیره و غالب ساخت، به‌سوی قومت باز می­گردی، و ما را ترک می‏گویی، کعب گوید: رسول خدا ص تبسمی زد، سپس گفت: «بلکه خون من، خون شماست (ذمه من ذمه شماست) و حرمت من حرمت شماست، (و سرنوشت من، سرنوشت شماست)[[133]](#footnote-133). من از شمایم و شما از من هستید، با هرکس که شما بجنگید، من با او می­جنگم و با هرکس که صلح کنید، من نیز با او صلح می­کنم.» و رسول خدا ص گفت: «شما دوازده سرکرده و نماینده از میان خود انتخاب کنید که (در مشکلات) نظر آنها بر شما حجت باشد.» آنها نیز دوازده نفر سرکرده از میان خود انتخاب کردند، نه نفر از آنها خزرجی و سه نفر دیگر اوسی بودند.

کعب گوید: اولین کسی که بر دست رسول خدا ص زد و با او بیعت کرد، براء بن معرور بود، سپس آن جماعت بعد از وی با رسول خدا ص بیعت کردند، هنگامی که با رسول خدا ص بیعت کردیم، از سر عقبه شیطان با بلندترین صدایی که آن را می‌شنیدیم نهیب زد: ای اهل منازل! آیا نمی­آیید کار این پیامبر مذموم و بی‏دینان همراه با او را، تمام کنید، زیرا با هم جمع شده، می­خواهند با شما بجنگند!.

آنگاه رسول خدا ص فرمود: «این ازب عقبه[[134]](#footnote-134). است، این پسر ازیب است، آیا می‌شنوی ای دشمن خدا، بخدا به تو هم خواهم پرداخت»[[135]](#footnote-135).

سپس رسول خدا ص فرمود: «حال متفرق شوید و به اقامتگاه‌های خودتان بروید».

کعب گوید: عباس بن عبادة بن نضله به او گفت: قسم به خدایی که تو را به حق مبعوث داشته است، اگر بخواهی، فردا با شمشیرهای خود بر اهل منی یورش می­بریم! کعب گوید، آنگاه رسول خدا ص فرمود: «ما به چنین کاری امر نشده­ایم، لذا به اقامتگاه‌های خود برگردید».

کعب گوید: ما هم به رختخواب‌های خودمان بازگشتیم و تا صبح خوابیدیم. گوید: هنگامی که صبح کردیم، بزرگانی از قریش به اقامتگاه‌های ما آمدند و گفتند: ای جماعت خزرج، به ما خبر رسیده که پیش این دوست ما (پیامبر) آمده‏اید و می‏خواهید او را از میان ما با خود بردارید و ببرید. و بر سر جنگ با ما با او بیعت کرده­اید. به خدا در میان قبایل عرب این تنها شما هستید که دوست نداریم با شما جنگ کنیم.

کعب گوید: (با شنیدن این سخنان) مشرکانی که از قوم ما در آنجا بودند، تحریک شده و سوگند یاد کردند که از این جریان هیچ اطلاعی ندارند. گوید: البته راست هم گفتند، چیزی از آن جریان نمی­دانستند. گوید: ما به یکدیگر نگاه می‏کردیم، سپس آن جماعت برخاستند[[136]](#footnote-136).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. پنهان کردن اقداماتی که اگر دشمنان از آنها مطلع شوند، بیم آن می­رود که برای مسلمانان ایجاد مشکل و زیان نمایند، کاری مطلوب است و یکی از اسباب پیروزی مسلمانان بر دشمنانشان بشمار می­رود.
2. بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت دادن نزدیکان و اقاربش به‌سوی تمسک جستن به دین اسلام و دوری جستن از معصیت الله تعالی حریص باشد و اهتمام خاصی به آن بدهد، تا این کار - پس از رحمت الله تعالی - سبب نجات آنها از آتش جهنم شود.
3. اهمیت این بیعت در اسلام؛ این بیعت خشت اول در تأسیس ساختمان حکومت اسلامی و برپایی وجودی مستقل برای مسلمانان بود. وجودی که آغازگر حرکت آنها برای دعوت الی الله و جهاد در راه وی و بیرون آوردن مردم از تاریکی‏های کفر به‌سوی نور اسلام بود.
4. اهمیت بکارگیری افراد متعهد و کارشناس از بزرگان عشایر و رؤسای قبایل، تا مسئول اجرای مطالباتی باشند که از قوم‌شان انتظار می­رود و بدین وسیله کارها به رشته نظم و ترتیب در می­آیند و مسئولیت‌ها معین و مشخص می‌شوند و دیگر مسئولیت‌ها شناور و پراکنده نشده، (به دایره نظم در می­آیند) اینها همه از بزرگ‌ترین اسباب موفقیت کارهای مهم و ادای مسئولیت هر فرد در ارتباط با آن کارها، می­باشند.
5. عداوت و دشمنی شیطان با حق و اهل حق.
6. الله تعالی مؤمنان را یاری می­دهد و کید شیطان و همدستانش را از آنها باز می­دارد، زمانی که مؤمنان صادقانه بر الله توکل نمایند و او را یاری دهند.

| | |

درس بیست و دوم  
داستان مسلمان شدن یک بادیه‏نشین و داستان مسلمان شدن چوپانی در روز هجرت

39- شداد بن هائل س می­گوید: مردی از اعراب پیش پیامبر ص آمد، به او ایمان آورد و پیرو وی شد، سپس گفت: همراه با تو هجرت می­کنم، آنگاه پیامبر ص به یکی از یارانش در مورد او سفارشاتی فرمود.

هنگامی که غزوه خیبر روی داد، پیامبر ص غنایمی را از آن بدست آورد، آن غنایم را در بین مسلمانان تقسیم کرد و سهمی را هم برای آن مرد در نظر گرفت. لذا آنچه را که برای او در نظر گرفته بود، به یارانش داد تا آن را به او بدهند. او در آن وقت شترهای باری آنها را می­چراند. هنگامی که نزد آنها آمد، آن غنیمت را به او دادند. گفت: این چیست؟ گفتند: این سهمی است که پیامبر ص برای تو در نظر گرفته است، آنگاه آن غنیمت را برداشت و آن را پیش پیامبر ص آورد و گفت: بخاطر این از تو پیروی نکردم، بلکه بخاطر این پیرو تو شدم که اگر تیری به اینجایم - و به گردنش اشاره کرد - زده شود، آنگاه بمیرم، وارد بهشت شوم. آنگاه پیامبر ص فرمود: «اگر در گفته­ات راستگو باشی، خداوند راستگویی تو را آشکار خواهد کرد.» اصحاب کمی ماندگار شدند، سپس جهت مبارزه با دشمن حرکت کردند. آنگاه اصحاب در حالیکه جسد آن مرد را به دوش داشتند و تیری به گردنش خورده بود، او را پیش پیامبر ص آوردند. پیامبر ص فرمود: آیا او خودش است؟ گفتند: آری، گفت: «این شخص اخلاص داشت و با خدا راست گفت، خداوند نیز راستگویی و اخلاص او را آشکار کرد».

سپس پیامبر ص او را در جبه­ای کفن کرد و جلو آمد و بر او نماز خواند. و یکی از دعاهایش در نمازش این بود: «خدایا این بنده توست، بعنوان مهاجر در راه تو خارج شد و به عنوان شهید کشته شد و من گواه بر آن هستم»[[137]](#footnote-137).

40- قیس بن نعمان سکونی س می­گوید: رسول خدا ص به همراه حضرت ابوبکرس مخفیانه و به دور از دید قریش مکه را ترک گفتند. آنها در راه خود از کنار چوپانی گذشتند. پیامبر ص به او فرمود: «آیا گوسفندی هست که گوسفند نری با او جفت گیری کرده باشد؟» گفت: خیر، اما در اینجا گوسفندی هست که به خاطر شدت ضعفی که دارد، نتوانسته همراه با بقیه گوسفندان به چرا بیاید.

پیامبر ص فرمود: آن را برای من بیاور!.

آنگاه چوپان آن­ گوسفند را برای ایشان آورد، پیامبر ص دستی بر پستان آن کشید و دعا کرد که در آن برکت بیفتد. آنگاه آن را دوشید و شیر دوشیده را به ابوبکر نوشاند، باز هم آن را دوشید و شیر دوشیده را به آن چوپان نوشاند، سپس دوباره دوشید و این بار خود آن شیر را نوشید. آنگاه آن چوپان به پیامبر ص گفت: به خدا قسم تا به حال مانند تو را ندیده­ام، تو کیستی؟ پیامبر ص فرمود: «اگر به تو بگویم که من کی هستم، آن را به کسی نمی­گویی؟» گفت: آری، فرمود: «من محمد، رسول خدا هستم. » گفت: تو همان کسی هستی که قریش گمان می­برد بی‏دین هستی؟ گفت: « آنها این را می‌گویند». آن چوپان گفت: من گواهی می­دهم که تو رسول الله تعالی هستی و کاری که تو انجام دادی، تنها از عهده یک رسول بر می­آید. سپس به او گفت: دنبالت می­آیم. آنگاه پیامبر ص به او فرمود: «امروز دنبالم نیا، اما وقتی شنیدی ما پیروز و غالب شده­ایم، پیش ما بیا!».

لذا، وقتی که پیامبر در مدینه پیروز شد، آن چوپان نزد وی آمد[[138]](#footnote-138).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. هرکس که در طلب خیر و نیکی صادق باشد، الله تعالی ﻷ توفیق انجام آن را به او عنایت خواهد فرمود.
2. قوت ایمان، بنده را وادار می­کند که بر خیر و نیکی حریص باشد و از شرارت و بدی اجتناب ورزد و از چیزهای پوچ و بی‏بهای این دنیا، دوری نماید، چنانکه وضعیت این صحابی س چنین بوده است. و برعکس ضعف ایمان، فرد را وادار می­کند که از خیر و نیکی دوری کند و به دنیا و چیزهای پوچ آن دل ببندد و حتی او را وادار می­کند که از طریق کار حرام مانند ربا یا کلاهبرداری در معامله یا فروختن چیزهای حرام یا ازطریق گرفتن مال به ناحق از بیت­المال مسلمانان - یعنی همان خیانت حرام - دنیا و مافیهای آن را طلب نماید و نیز او را بر آن می­دارد که در دام بسیاری از کارهای حرام گرفتار شود.
3. فضیلت هجرت و شهادت در راه الله تعالی ﻷ.
4. بکارگیری اسباب و وسایل، منافی توکل نیست، مثلاً همین پیامبر ص و یارش ابوبکر را می­بینیم که در راه هجرتشان، مخفی شده و مسئله خود را کتمان نمودند؛ چون از عداوت و دشمنی قریش آگاه بودند، این در حالی است که عمرو بن امیه الضمری س روایت کرده که مردی به پیامبر ص فرمود: شترم را آزاد می‏گذارم و آن را نمی­بندم و توکل می­کنم؟ پیامبر ص به او فرمود: «اعقلها و توکل» «آن را ببند بعد توکل کن!»[[139]](#footnote-139).
5. بر انسان مسلمان و داعی الی الله لازم است در صورت نیاز، روش پنهان کاری را بکار بگیرند و این هنگامی ضرورت پیدا می­کند که ببیند یک مصلحت آشکار در این کار وجود دارد، به همین خاطر است که پیامبر ص و دوستش کار خود را مخفی نموده و پیامبر ص به آن چوپان اشاره کرد که در این سفر دنبال آنها نرود و این مرافقت و همراهی را تا زمانی که دعوتش پیروز می­شود و الله تعالی او را بر دشمنانش پیروز می­گرداند، به تأخیر بیندازد.
6. در حدیث مسلمان شدن آن چوپان، یکی از معجزات پیامبر ص و یکی از دلایل نبوت وی ص ملاحظه می­شود.

| | |

درس بیست و سوم  
داستان مسلمان شدن دانشمند (یهودی) عبدالله بن سلام س

41- عبدالله بن سلام س می­گوید: وقتی که رسول خدا ص به مدینه تشریف فرما شدند، مردم همگی به‌سوی او شتافتند[[140]](#footnote-140). و گفته شد: رسول خدا تشریف آوردند، رسول خدا تشریف آوردند، رسول خدا تشریف آوردند...، من هم همراه با مردم نزد او آمدم تا به او نگاه کنم. هنگامی که چهره رسول خدا را مورد بررسی قرار دادم، دانستم ­که چهره وی چهره شخصی کذاب نیست و اولین چیزی که به آن تکلم فرمود این بود که: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ، وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ». «ای مردم! سلام کردن را در میان خود رواج دهید، (و به فقرا) طعام بدهید و در حالیکه مردم خوابیده­اند، نماز بخوانید، تا با سلامت وارد بهشت ­شوید»[[141]](#footnote-141).

42- انس بن مالک س می­گوید: پیامبر ص که پشت سر ابوبکر س سوار بود، به جانب مدینه آمدند. ابوبکر پیرمرد و شیخی شناخته شده بود و پیامبر جوانی گمنام[[142]](#footnote-142). مردی به ابوبکر س ­رسید و ­گفت: ای ابوبکر س این مرد که در کنار توست چه کسی است؟ ابوبکر س می­گفت: این مرد مرا به راه هدایت و راهنمایی می­کند. انس گوید: آن فرد گمان می­کرد که مقصود ابوبکر خود جاده و راه است در حالیکه مقصودش راه خیر است. آنگاه ابوبکر نگاهی به پشت سرش انداخت، ناگهان دید که سوارکاری آنها را تعقیب می­کند[[143]](#footnote-143) گفت: ای رسول خدا! این سوارکار ما را تعقیب کرده، آنگاه پیامبر ص به پشت سر خود نگاهی کرد و گفت: «اللهُمَّ اصْرَعْهُ». «خدایا او را بر زمین بزن!».

آنگاه آن اسب او را بر زمین زد، سپس برخاست و شیهه کشید. آنگاه او گفت: ای پیامبر خدا، هرچه که می­خواهی به من دستور بده! پیامبر ص فرمود: «سر جایت بایست و نگذار کسی ما را تعقیب کند».

انس گوید: او در ابتدای روز در پیکار با رسول خدا بود و در آخر روز مدافع وی شده و او را از دشمنانش محافظت می­کرد[[144]](#footnote-144).

آنگاه رسول خدا در ناحیه حره فرود آمد، سپس دنبال انصار فرستاد[[145]](#footnote-145). آنها هم نزد پیامبر ص و ابوبکر س آمده و به آن دو سلام کرده و گفتند: در نهایت امنیت سوار شوید که مردم همه از شما اطاعت می­کنند. آنگاه پیامبر ص و ابوبکر س سوار بر مرکبشان شدند و انصار با اسلحه دور و بر آنها را احاطه کردند. آنگاه در مدینه گفته شد: پیامبر خدا آمد، پیامبر ص کمی حرکت کرد تا اینکه در کنار خانه ابوایوب انصاری فرود آمد، پیامبر با خانواده­اش[[146]](#footnote-146). مشغول صحبت کردن بود که عبدالله بن سلام - در حالی­که داشت از درخت خرمایی که متعلق به آنها بود، برای خانواده­اش خرما می­چید - خبر آمدن او را شنید. لذا زود سبدی را که خرماها را در آن می‌گذاشت، بر زمین گذاشت و همراه با زنش آمد.سخنانی را از پیامبر ص شنید، سپس به‌سوی خانواده­اش بازگشت، آنگاه پیامبر خدا ص فرمود: کدام یک از خانه­های فامیل­های ما[[147]](#footnote-147). نزدیک تر است؟ ابو ایوب گفت: من ای پیامبر خدا، این خانه من است و این در من است. پیامبر ص فرمود: «برو جای خوابی را برای ما آماده کن!» (آنگاه ابو ایوب رفت و جایی را برای استراحت و خواب آنها فراهم کرد سپس آمد و) گفت: بر برکت خدا بلند شوید! هنگامی که پیامبر ص آمد، عبدالله بن سلام هم آمد و گفت: شهادت می­دهم که تو رسول خدا هستی و تو به حق آمده­ای و یهود می­داند که من سرور و پسر سرور آنها هستم و نیز می­دانند که من از همه آنها عالم‏تر و پسر عالم‏ترین آنها می­باشم، پس آنها را فرا بخوان و در باره من از آنها سؤال کن، البته این سؤال باید قبل از آن باشد که بدانند من مسلمان شده­ام؛ زیرا اگر بدانند که من مسلمان شده­ام، حرفهایی درباره من می­زنند، که اصلاً در شأن من نیست.

آنگاه پیامبر ص دنبال آنها فرستاد. یهودیان هم آمدند و بر پیامبر ص وارد شدند. رسول خدا به آنها گفت: «يَا مَعْشَرَ اليَهُودِ، وَيْلَكُمْ، اتَّقُوا اللَّهَ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ، إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا، وَأَنِّي جِئْتُكُمْ بِحَقٍّ، فَأَسْلِمُوا». «ای جماعت یهود! وای بر شما! از الله بترسید، قسم به الله که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، شما می‏دانید که من واقعاً رسول الله تعالی هستم و حقیقت را برای شما آورده­ام، پس مسلمان شوید!». گفتند: ما از این امر بی اطلاعیم. آنها این جمله را سه بار به پیامبر ص گفتند. آنگاه پیامبر ص فرمود: عبدالله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟ گفتند: او سرور ما و پسر سرور ما و از همه ما عالم‏تر و پسر عالم‏ترین ما می‏باشد!.

پیامبر ص فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه می­گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود[[148]](#footnote-148). پیامبر ص فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه می‏گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود. پیامبر ص باز هم فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه می­گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود. پیامبر ص فرمود: «ای پسر سلام، بیا بیرون و خودت را به اینها نشان بده!» آنگاه عبدالله بیرون آمده و گفت: ای جماعت یهود، از الله بترسید، قسم به الله که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، شما می­دانید که او واقعاً رسول خدا است و حق را برای شما آورده است. گفتند: دروغ گفتی، آنگاه رسول خدا ص آنها را بیرون کرد. روایت از بخاری[[149]](#footnote-149).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در حدیث اول یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد که عبارت است از ظهور نشانه­های صداقت و راستی در چهره مبارک آن حضرتص.
2. بر انسان مسلمان لازم است، علاقمند به انجام اعمال صالحه­ای باشد که باعث داخل شدن به بهشت می­شوند و یکی از مهمترین این اعمال صالحه نماز - به خصوص نماز شب - و صدقه و افشای سلام می­باشد.
3. در حدیث دوم، دلیل دیگری از دلائل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد - که عبارت است از گواهی دادن علمای یهود به نبوت وی - اگرچه بسیاری از آنها از سر حسادت و کینه و حقیر دانستن عرب این نکته را کتمان می‏کنند.
4. در تعریض­ها[[150]](#footnote-150). می­توان از دروغ گفتن پرهیز کرد، به همین خاطر حضرت ابوبکر هنگامی که درباره پیامبر ص از او سؤال شد، اصل قضیه را پنهان ساخت و وانمود کرد که او راهنمای راه است.
5. حفاظت و پاسداشت الله تعالی از پیامبرش ص؛ در حقیقت خدای ﻷ از او در برابر کسی که خواست او را اذیت کند، دفاع کرد، بلکه وی را پس از آنکه می‏خواست او را اذیت کند، بعنوان مدافع وی قرار داد.
6. یهود دارای علم هستند، اما بدان عمل نمی­کنند، بهمین خاطر آنها   
   «مغضوب علیهم» می­باشند، همان گونه که پروردگار ما در پایان سوره فاتحه خبر داده است.
7. یهودیان نسبت به غیر خودشان افترا زن و تهمت زن می­باشند، آنها به دروغ به غیر خودشان اتهاماتی می­زنند، که آنها از آن بری می­باشند.

درس بیست و چهارم:  
داستان مسلمان شدن سلمان فارسی س

42- عبدالله ابن عباس ش می­گوید: سلمان فارسی شرح حال خودش را اینچنین برای من تعریف کرد:

من یک مرد ایرانی از اهالی اصفهان، ساکن یکی از روستاهای آن به نام   
«جی»[[151]](#footnote-151). بودم. پدرم کدخدای آن روستا بود و مرا از همه کس بیشتر دوست داشت، تا جاییکه این عشق و علاقه او را وادار کرده بود که مرا در خانه­اش - همچون یک کنیز - زندانی و حبس نماید. من بر سر آئین مجوسیت بودم و بدان خیلی اهتمام ورزیدم تا جاییکه به عنوان خدمتکار و خازن آن آتشی که معبود مردم بود در آمدم و پیوسته ملازم آن بودم و از آن جدا نمی­شدم. سلمان گوید: پدرم یک مزرعه بزرگ داشت، وی یک روز که سرگرم ساخت و ساز بود، نتوانست که سری به مزرعه بزند، لذا به من گفت: پسرم! من امروز سرگرم این ساخت و ساز هستم و نمی­توانم به مزرعه­ام بروم و به شئونات آن بپردازم، تو برو و به آن نگاهی بیانداز!.

(سلمان گوید) پدرم در عین حال، کارهایی را در رابطه با آن مزرعه از من خواست که آنها را انجام دهم. من هم به قصد سرکشی به مزرعه­اش از خانه بیرون آمدم، در راه از یکی از کلیساهای مسیحیان عبور کردم، صداهای آنها را شنیدم، آنها داشتند در آنجا نماز می­خواندند. چون پدرم مرا در خانه­اش زندانی کرده بود، من قبلاً هیچ اطلاعی از شئون مسیحیان نداشتم. لذا، همین که از کنار آنها عبور کردم و صداهای آنها را شنیدم، پیش آنها رفتم و کارهای آنها را ملاحظه نمودم. سلمان گوید: وقتی که آنها را دیدم، نماز آنها مورد پسندم واقع شد و اشتیاق پیدا کردم که کار آنها را انجام دهم.

گفتم: بخدا این بهتر از دینی است که ما داریم. به خدا تا غروب آفتاب آنها را ترک نکردم و مزرعه پدرم را فراموش نمودم و به سراغ آن نرفتم، به آنها گفتم: اصل و منشأ این دین در کجاست؟ گفتند: در شام.

سلمان گوید: سپس پیش پدرم بازگشتم، حال آنکه کسی را دنبال من فرستاده بود و بخاطر من اصلاً به کارش توجهی نکرده بود. حضرت سلمان گوید: هنگامی که پیش او آمدم، گفت: پسرم، کجا بودی؟ مگر قرار نبود که به مزرعه بروی و آن کارهایی را که به تو گفته بودم انجام دهی؟

سلمان گوید: گفتم: پدر جان، سر راه با مردمی برخورد کردم که در یکی از کلیساهای خودشان نماز می­خواندند (و دعا و نیایش می­کردند) دین آنها در نظرم خوشایند آمد، به خدا تا غروب آفتاب همچنان در نزد آنها بودم.

گفت: پسرم، در این دین هیچ خیری نیست و دین تو و دین نیاکانت از آن بهتر است! سلمان گوید: گفتم: نه بخدا، این دین از دین ما بهتر است، حضرت سلمان گوید: پدرم ترسید که من دینم را ترک گویم، به همین خاطر آمد و زنجیری به پایم کشید و مرا در خانه­اش حبس و زندانی کرد.

سلمان گوید: من هم کسی را دنبال مسیحیان فرستادم (و آنها آمدند) و من به‌ آنها گفتم: اگر یکی از کاروان‌های بازرگانان شام به اینجا آمد، به آنها خبر دهید که من می‌خواهم با آنها بروم.

سلمان گوید: یکی از کاروانهای بازرگانان شام پیش آنها آمد و آنها مسئله مرا برای آن بازرگانان بازگو کردند. سلمان گوید: به بازرگانان گفتم: اگر کارهایتان تمام شد و خواستید به شام بازگردید، به من هم اطلاع دهید.

سلمان گوید: وقتی­ که تصمیم ­گرفتند به سرزمینشان بازگردند، به من خبر دادند، من هم زنجیر پایم را باز کرده، با آنها همراه شدم. تا اینکه سرانجام به شام رسیدم. هنگامی که وارد آن شدم، پرسیدم: برترین و بهترین مسیحی چه کسی است؟ گفتند: (فلان) اسقف که در کلیسا است.

سلمان گوید: پیش او آمدم و گفتم: من به این دین علاقه پیدا کرده­ام و می‏خواهم در این کلیسا همراه با تو باشم و به تو خدمت نمایم و مسایلی را از تو یاد بگیرم و همراه با تو نماز بخوانم و نیایش کنم.

گفت: بیا تو، من هم همراه او وارد شدم. سلمان گوید: او مرد بدی بود، مردم را به صدقه دستور می­داد و آنها را تشویق می­کرد که خیرات کنند، هنگامی که مردم (تحت تأثیر سخنان وی) چیزهایی را برای او می­آوردند، او آنها را برای خود نگه می­داشت و ذخیره می­نمود و به مسکینان و فقیران نمی­داد، تا جایی که توانست هفت کوزه طلا و نقره جمع آوری نماید.

سلمان گوید: وقتی که می­دیدم چنین کاری را می­کند، بشدت از او بیزار شدم بالاخره مُرد و مسیحیان برای دفن کردن او جمع شدند. من به آنها گفتم: او مرد خوبی نبود، به شما دستور می­داد که صدقه بیاورید و شما را (شدیداً) به این کار تشویق می­کرد، حال آنکه صدقات جمع آوری شده شما را برای خودش ذخیره می‏کرد و چیزی از آنها را به فقرا و مسکینان نمی­داد، گفتند: تو از کجا این را می‏دانی؟

سلمان گوید: گفتم: من جای گنج او را به شما می­گویم. گفتند: بگو!.

سلمان گوید: جای آن گنج را به آنها نشان دادم، سلمان گوید: آنها هفت کوزه پر از طلا و نقره را از آنجا بیرون کشیدند، سلمان گوید: هنگامی که آن را دیدند، گفتند: به خدا هرگز او را دفن نمی­کنیم، آنگاه او را به دار آویختند و سنگباران نمودند، سپس شخص دیگری را آوردند و بجای او قرار دادند.

سلمان گوید: به خدا فردی را ندیدم که نماز پنج گانه را بخواند[[152]](#footnote-152). از او بهتر و برتر باشد و بیشتر از او به زهد و دوری از دنیا علاقمند باشد و بیشتر از او به آخرت اشتیاق داشته باشد و در شب و روز بیشتر از او عبادت نماید!.

سلمان گوید: به همین خاطر، وی را طوری دوست داشتم که در گذشته کسی را آنطور دوست نداشته­ام. زمانی را با او سپری کردم، سپس در شرف مرگ قرار گرفت. به او گفتم: ای فلانی، من با تو بودم و تو را به گونه­ای دوست داشته­ام که قبل از تو، کسی را آنطور دوست نداشته­ام.

می­بینی که هم اکنون در شرف مرگ قرار گرفته­ای، پس مرا به چه کسی سفارش می­کنی و چه فرمانی به من می­دهی؟

او گفت: پسرم! مردم هلاک شده­اند و بیشتر دین‌شان را تغییر و تحریف کردند، به همین خاطر، بخدا تنها یک نفر بر سر دین من مانده، که او فلان شخص در موصل[[153]](#footnote-153). است. او درست بر سر دین و عملی است که من بر سر آن بودم، پس به او ملحق شو!.

سلمان گوید: پس از درگذشت و دفن وی، پیش دوست او در موصل رفتم و به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص به هنگام مرگش به من وصیت نموده که پیش تو بیایم و به تو ملحق شوم و به من خبر داده که تو هم بر سر دین و عمل او هستی.

سلمان گوید: او به من گفت: پیش من بمان! من هم در کنار او ماندم. به خدا دیدم که او بهترین مردی است که بر روش و سیرت دوستش گام بر می­دارد (و مانند او زیاد عبادت می­کند و در دنیا زاهد است).

دیری نپائید که او هم درگذشت. هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص مرا سفارش کرد تا به‌سوی شما بیایم و به من دستور داد که به شما ملحق شوم، حال می­بینی که به فرمان الله تعالی وقت مرگت فرا رسیده است، پس مرا به چه کسی سفارش می­کنی که پیش او بروم و چه فرمانی به من می‏دهی؟ گفت: پسرم! به خدا می­دانم که از میان مردم، تنها مردی در نصیبین[[154]](#footnote-154). بر سر دین ماست و او فلان شخص است، پس پیش او برو!.

سلمان گوید: پس از وفات و دفن وی، پیش دوست وی در نصیبین رفتم، جریان خودم و گفته دوستم را برایش بازگو کردم. او گفت: در کنارم بمان!.

در کنار او ماندم. دیدم مردی است که بر طریق و روش دو دوست سابقش گام بر می‌دارد، لذا باید بگویم که در کنار بهترین مرد ماندگار شدم، به الله قسم دیری نپائید که مرگ او را درنوردید. هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص به من سفارش کرد که پیش فلان شخص بروم، فلان شخص هم به من سفارش کرد که پیش شما بیایم، حال شما مرا به چه کسی سفارش می­کنی که پیش او بروم و چه فرمانی به من می­دهی؟ گفت: پسرم! بخدا تنها یک نفر بر سر راه و روش ما باقی مانده است، او در عموریه[[155]](#footnote-155). است، به تو دستور می­دهم که پیش او بروی؛ زیرا او تفاوتی با ما ندارد، اگر می­خواهی پیش او برو! زیرا او هم بر سر روش و طریق ماست!

سلمان گوید: پس از مرگ و دفنش، پیش آن دوستش در عموریه رفتم، جریان خودم را برایش تعریف نمودم، او گفت: پیشم بمان! به این ترتیب پیش مردی ماندم که هدایت و روش دوستان سابقش را داشت.

سلمان گوید: البته به کسب و کار هم مشغول شدم تا اینکه صاحب چند گاو و گوسفند شدم.

سلمان گوید: سپس به فرمان الله مرگ او را احاطه کرد، هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، من پیش فلانی بودم، به من سفارش کرد که پیش فلانی بروم، او هم به من سفارش کرد که پیش فلان شخص بروم، او هم من را سفارش کرد که پیش شما بیاییم، حال شما سفارش می­کنید که پیش چه کسی بروم، و به بنده چه دستور می­دهی؟ گفت: پسرم! بخدا تا جاییکه من می­دانم دیگر کسی از میان مردم باقی نمانده که بر سر دین و عمل ما باشد و من بخواهم تو را پیش او بفرستم. ولی زمان بعثت پیامبری نزدیک شده است[[156]](#footnote-156). او به دین ابراهیم مبعوث خواهد شد، او از سرزمین عرب (مکه) هجرت می­کند و به سرزمینی می­رود که در بین دو حره[[157]](#footnote-157). قرار دارد و میان آن دو حره، نخلستان است.

او دارای نشانه­هایی است که واضح هستند، هدیه را می­پذیرد و از آن می­خورد و مالی را که از طریق صدقه (زکات) آمده باشد، نمی­پذیرد و نمی­خورد، در بین شانه­هایش مهر نبوت بچشم می­خورد[[158]](#footnote-158). اگر توانستی به آن سرزمین بروی، حتماً برو!.

سلمان گوید: پس از مرگ و دفن وی، به اندازه­ای که الله تعالی مقدر کرده بود، در عموریه ماندم، سپس جماعتی بازرگان از قبیله کلب از کنار من گذشتند، به آنها گفتم: آیا حاضرید در ازای این گاوها و گوسفندها که آنها را به شما بدهم، مرا با خود به سرزمین عرب‌ها ببرید؟ گفتند: آری.

من آن گاوها و گوسفندها را به آنها دادم و آنها مرا با خود بردند، همین که به وادی القری[[159]](#footnote-159). رسیدیدم، به من ستم کردند و به عنوان برده به یک نفر یهودی فروختند. من در نزد او بودم که درخت­های خرما را مشاهده کردم و آرزو کردم که آن همان شهری باشد که دوستم برایم توصیف کرده. ولی مطمئن نشدم که خودش باشد. در حالیکه من در نزد او بودم، یکی از پسر عموهایش از قبیله بنی قریظه، از ناحیه مدینه، پیش او آمد و من را از او خرید و مرا با خود به مدینه برد، به الله قسم همین که مدینه را دیدم، با توجه به تعریفی که دوستم برایم کرده بود، آن را شناختم، در آنجا ماندگار شدم و الله تعالی پیامبرش را مبعوث فرمود، ایشان در مکه اقامت داشت، جایی که من در آنجا نبودم و چیزی درباره او نمی­شنیدم، گذشته از این، کار و بار بردگی هم مانع آن شده بود که من بتوانم خبری درباره او کسب کنم. و این بود که دست آخر به مدینه هجرت نمود.... .

ان شاءالله نکته­ها و عبرت‌های این درس هم بعد از پایان یافتن داستان سلمان ذکر خواهد شد.

| | |

درس بیست و پنجم  
ادامه داستان مسلمان شدن سلمان س

سلمان س می­گوید: من از یکی از درخت­های خرمای اربابم بالا رفته بودم و داشتم بعضی از کارهای مربوط به آن را انجام می­دادم و اربابم نشسته بود که ناگهان یکی از پسر عموهایش آمد و بالای سرش ایستاد و گفت: ای فلانی! خدا بنی‏قیله[[160]](#footnote-160). را بکشد! به خدا قسم هم اکنون آنها در قبا در کنار مردی که از مکه آمده جمع شده­اند، آنها گمان می­برند که او پیامبر است.

سلمان گوید: وقتی این خبر را شنیدم، لرزشی[[161]](#footnote-161) مرا فرا گرفت، تا جایی که گمان بردم بر اربابم خواهم افتاد، به همین خاطر از آن درخت خرما پایین آمدم. و به پسرعمویش گفتم: چه می­گویی؟ چه می­گویی؟ سلمان گوید: اربابم بشدت عصبانی شد و مشتی محکم به من زد، سپس گفت: تو را با این چه کار؟! برو کارت را انجام بده!.

سلمان گوید: گفتم، هیچی. فقط خواستم از گفته او مطمئن و خاطر جمع شوم.

من طعامی را جمع کرده بودم، شب هنگام آن را به خدمت پیامبر ص که در قبا تشریف داشتند، بردم. به خدمت آن حضرت رسیدم و به او گفتم: به من خبر رسیده که شما مرد صالحی هستید و به همراه شما افرادی هستند که یاور شما می‏باشند و در عین حال غریبه و نیازمند. این طعامی که بنده آورده­ام، به منظور صدقه است و دیدم که شما از دیگران به آن سزاوارتر می­باشید.

سلمان گوید: آن را به ایشان نزدیک ساختم، آنگاه رسول خدا ص به یارانش فرمودند: «بخورید!» و خودش دستش را به‌سوی آن طعام دراز نکرد. و از آن میل نفرمود. حضرت سلمان گوید: با خودم گفتم: این یکی از نشانه­ها و صفاتی است­ که (آن دوست یهودیم در عموریه به من گفته بود).

سپس بازگشتم و چیزی را جمع کردم و پیامبر ص به مدینه تشریف آوردند، سپس آن چیز را آوردم و به ایشان گفتم: من دیدم که شما صدقه را نمی­پذیرید و نمی­خورید و این هدیه­ای است که بوسیله آن می­خواهم شما را مورد اکرام قرار دهم. سلمان گوید: رسول خدا ص از آن خورد و به دستور ایشان یارانش هم همراه با او از آن خوردند.

سلمان گوید: با خودم گفتم: این دو نشانه از نشانه­هایی که دوست یهودیم به من گفته بود.

سپس در حالیکه رسول خدا در گورستان بقیع بودند، پیش وی آمدم. سلمان گوید: ایشان بخاطر تشییع جنازه یکی از یارانش به آنجا آمده بودند و دو قطیفه پوشیده و در میان یارانش نشسته بودند، بر ایشان سلام کردم. سپس چرخیدم و شروع به نگاه کردن به پشتش نمودم تا بلکه مهر نبوتی را که دوست یهودیم برایم گفته بود، ملاحظه کنم.

هنگامی که رسول خدا ص چرخیدن مرا دید، دانست که دنبال چیزی می‏گردم که برایم توصیف شده است. سلمان گوید: از همین روی، ردایش را از پشتش انداخت و من آن مهر نبوت را بر روی شانه ایشان ملاحظه کردم. آنگاه خودم را بر روی پیامبر ص انداختم و شروع به بوسیدن ایشان و گریستن کردم. رسول خدا ص به من گفت: بیا جلو، من هم جلو آمدم. ای ابن عباس! داستانم را آنگونه که برای تو تعریف کردم، برای آن حضرت تعریف نمودم.

سلمان گوید: پیامبر ص چنین پسندید که یارانش هم این داستان را بشنوند. سپس بردگی سلمان را به خود مشغول کرد تا جایی که جنگ بدر و احد را با رسول الله ص از دست داد و نتوانست در آنها شرکت کند[[162]](#footnote-162).

سلمان گوید: بعد از آن، رسول خدا ص به من فرمودند: ای سلمان! با اربابت مکاتبه[[163]](#footnote-163). کن! من هم با اربابم اینگونه مکاتبه کردم که در عوض آزادیم، سیصد نهال خرما برای اربابم فراهم کنم و برای هر یک از آنها حفره­ای ایجاد کنم و آنها را در آن حفره­ها بکارم و آنها را آب دهم تا اینکه به ثمر برسند. و همچنین 40 اوقیه[[164]](#footnote-164). به او بپردازم. با شنیدن این خبر رسول خدا ص به یارانش فرمودند: «برادرتان را یاری کنید!» آنها هم با آوردن نهال درخت خرما مرا یاری نمودند، یکی 30 نهال می­آورد و دیگری 20 نهال و آن یکی 15 نهال و دیگری 10 نهال، هرکس به اندازه­ای که در توان داشت به من کمک می­کرد. تا اینکه 300 نهال برای من جمع آوری شد. آنگاه رسول خدا ص فرمودند: «برو سلمان، برای هر نهال حفره­ای ایجاد کن، وقتی که حفره­ها را کندی، پیش من بیا، من آنها را با دست خودم می­کارم». با کمک یارانم حفره­های لازم را کندیم و پس از اتمام کار، پیش ایشان آمدم و به ایشان گفتم که حفره­ها آماده است. آنگاه رسول خدا ص همراه من به کنار آن حفره­ها آمدند. ما یکی یکی نهال‌ها را به ایشان می­دادیم و ایشان با دست مبارکشان آنها را می­کاشتند. قسم به کسی که جان سلمان در دست اوست، حتی یکی از آن نهالها تباه نشد (و این مایه گرفته از برکت آن حضرت می­باشد). بدین ترتیب از زیر بار مسئولیت آن خرماها بیرون آمدم، ولی همچنان آن پولی را که باید به اربابم می­پرداختم، بر من باقی ماند.

اصحاب از یکی از غزوه­ها یک چیزی شبیه تخم مرغ طلا به عنوان غنیمت به خدمت آن حضرت آوردند، ایشان فرمودند: «آن شخص ایرانی­ای که با اربابش مکاتبه کرده بود، کجاست؟» سلمان گوید: اصحاب مرا فراخواندند که پیش او بروم. من هم خدمت آن حضرت رسیدم. ایشان فرمودند: «ای سلمان! این مقدار طلا را بگیر و با آن قرضت را ادا کن!» گفتم: ای رسول خدا ص این کجا و آن پولی که من بدهکارم کجا؟[[165]](#footnote-165). حضرت فرمود: «آن را بگیر! زیرا الله تعالی بوسیله آن، قرض تو را پرداخت خواهد کرد».

سلمان گوید: آن تخم طلایی را گرفتم و آن را برای اربابم وزن کردم، - قسم به آن کسی که جان سلمان در دست اوست - به اندازه آن چهل اوقیه در آمد. بدین ترتیب من دَینم را به او ادا کردم. و آزاد شدم و در جنگ خندق با رسول خدا ص شرکت کردم. سپس هیچ غزوه­ای را همراه با ایشان از دست ندادم[[166]](#footnote-166).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث یکی از دلایل و نشانه­های نبوت پیامبر ص ما وجود دارد؛ زیرا که بقایای علمای یهود در رابطه با صفت آن حضرت خبر داده­اند و گفته­اند که به کجا هجرت خواهد کرد. و جالب اینکه آن صفت و آن مکانی که آنها بدان اشاره کرده­اند، هر دو محقق شدند.
2. هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هرکس که بخواهد   
   می­بخشد، کسی که الله می­داند که او لیاقت هدایت را دارد، از این رو اسباب هدایت را برایش فراهم می­نماید و او را به در پیش گرفتن راهی که به‌سوی هدایت منتهی می­شود، توفیق عنایت می­فرماید، اگرچه او در سرزمینهای دوردست باشد. و الله تعالی هدایت را برای کسی که لیاقت آن را نداشته باشد، فراهم نمی­کند ولو نزدیکترین مردم به پیامبران و رسولانش باشد[[167]](#footnote-167)!.
3. این داستان بیانگر ظلم یهود و انکار آنها نسبت به حق است.
4. لازم است مسلمانان، مسلمانی را که می­خواهد از یوغ بردگی نجات یابد، یاری و مساعدت دهند.
5. برکت عظیم پیامبر ص.

درس بیست و ششم  
داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاری س

44- انس بن مالک س می­گوید: ابوطلحه به قصد خواستگاری از ام سلیم پیش او آمد. ام سلیم در پاسخ گفت: من نباید با مشرکی ازدواج کنم، ای ابوطلحه آیا نمی­دانی بتهایی را که شما عبادت می­کنید، عبد آل فلان النجار آنها را می­تراشد و اگر شما در زیر آن بتها آتش روشن کنید، خواهند سوخت؟

انس گوید: ابوطلحه از پیش ام سلیم بازگشت، حال آنکه، سخنان او در ابوطلحه تأثیر کرده بود. انس گوید: هربار که ابوطلحه به خواستگاری ام سلیم می‏رفت، این جواب را از او می­شنید، یک روز که پیش او آمد، گفت: با پیشنهاد تو موافق هستم و مسلمان می­شوم. حضرت انس گوید: ام سلیم مهریه­ای جز مسلمان شدن ابوطلحه دریافت نکرد[[168]](#footnote-168).

45- ثابت از انس بن مالک س روایت می­کند که او می­گوید: ابوطلحه از ام‏سلیم خواستگاری کرد. ام سلیم در پاسخ گفت: به خدا که شخصی مانند تو رد شدنی نیست، اما تو مردی کافر هستی و من زنی مسلمان می­باشم. و برای من جایز و حلال نیست که با تو ازدواج بکنم. اگر مسلمان بشوی، اسلامت را به عنوان مهریه خودم قرار می­دهم و چیز دیگری از تو نمی­خواهم. این بود که او مسلمان شد و مسلمان شدن وی به عنوان مهریه ام سلیم تعیین شد. ثابت می­گوید: هیچ زنی را نشنیده­ام که مهریه­اش از مهریه ام سلیم که اسلام است، گرامی­تر باشد. و این بود که ابو طلحه با ام سلیم ازدواج کرد و ام سلیم برای او بچه­ای به دنیا آورد[[169]](#footnote-169).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. اسلام همواره برتری و پیروزی می­یابد و برتری و غالبیت بر آن حاصل نمی‌شود، به همین خاطر برای کافر جایز نیست که بیاید با زنی مسلمان ازدواج کند، الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكَٰتِ حَتَّىٰ يُؤۡمِنَّ﴾ [البقرة: 221].

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورند، ازدواج نکنید».

و الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: 141].

«هرگز خداوند کافران را بر مؤمنان چیره نخواهد ساخت».

1. انسان مشرک کودن است، زیرا چیزی را می­پرستد که هیچ نفع و ضرری به او نمی­رساند، در عین حال عبادت خالق رازقی را که از همه کس و همه چیز بی‏نیاز است ترک می­گوید، همه کافران مثل انسان مشرک هستند، الله تعالی درباره آنها فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَتَمَتَّعُونَ وَيَأۡكُلُونَ كَمَا تَأۡكُلُ ٱلۡأَنۡعَٰمُ وَٱلنَّارُ مَثۡوٗى لَّهُمۡ١٢﴾ [محمد: 12].

«در حالی که کافران (چند روزی از نعمت‌های زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است».

البته نباید فراموش کنیم که شخص فاسقی که زیاد معصیت خدا را انجام می‏دهد و بر آن پافشاری می­کند، به مشرک و کافر نزدیک است. الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِۖ لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ١٧٩﴾ [الأعراف: 179].

«ما بسیاری از جنّیان و آدمیان را آفریده و (در جهان) پراکنده کرده‌ایم که سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. (این بدان خاطر است که) آنان دل‌هائی دارند که بدان‌ها (آیات رهنمون به کمالات را) نمی‌فهمند و چشم‌هائی دارند که بدان‌ها (نشانه‌های خداشناسی و یکتاپرستی را) نمی‌بینند، و گوش‌هائی دارند که بدان‌ها (مواعظ و اندرزهای زندگی‌ساز را) نمی‌شنوند. اینان (چون از این اعضاء چنان که باید سود نمی‌جویند و منافع و مضارّ خود را از هم تشخیص نمی‌دهند) همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند (چرا که چهارپایان از سنن فطرت پا فراتر نمی‌گذارند، ولی اینان راه افراط و تفریط می‌پویند). اینان واقعاً بی‌خبر (از صلاح دنیاو آخرت خود) هستند».

و از پیامبر ثابت شده که ایشان فرموده­اند: «مَا تَسْتَقِلُّ الشَّمْسُ فَيَبْقَى شَيْءٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ إِلَّا سَبَّحَ اللَّهَ إِلَّا مَا كَانَ مِنَ الشَّيَاطِينِ وَأَغْبِيَاءِ بَنَى آدَمَ»[[170]](#footnote-170). «هر روزی که خورشیدش می­رود، حتماً در آن روز همه چیز تسبیح خداوند را می­کند جز شیطان‌ها و انسان‌های ابله و کودن».

1. بر هر مرد و زن مسلمانی لازم است، از همه وسایل ممکن و مباح در راه دعوت الی الله استفاده کند.
2. بزرگی پاداش کسی که یکی از مشرکان بر دست او مسلمان شود، بطوریکه امید می­رود پاداش همه اعمالی که این مشرک مسلمان شده توسط او انجام داده، به او هم برسد. به این دلیل و دلایل دیگر است که مهریه ام سلیم از گرامی‌ترین مهریه‏ای است که در تاریخ شناخته شده است.

| | |

درس بیست و هفتم  
داستان مسلمان شدن دو نفر از مشرکان شجاع

36- عایشه ل می­گوید: حضرت رسول ص قبل از جنگ بدر بیرون شدند. هنگامی که ایشان به حره وبرة[[171]](#footnote-171). رسیدند، مردی خود را به وی رساند که گفته می‏شد، شخصی شجاع و قوی است.

یاران رسول خدا ص هنگامی که او را دیدند، خوشحال شدند. وی وقتی که به پیامبر ص رسید، به رسول خدا ص گفت: آمده­ام که دنبال شما بیایم و بسان شما از غنایم برخوردار شوم. پیامبر ص به او گفت: آیا به الله و رسول وی ایمان داری؟ گفت: خیر، پیامبر ص فرمود: «پس برگرد، زیرا من هرگز از شخص مشرکی کمک نمی­خواهم».

عایشه گوید: آن شخص رفت. ما در کنار درختی اُتراق کرده بودیم که آن شخص دوباره به پیامبر ص رسید. باز هم حرفهای سابق را تکرار کرد. پیامبر ص هم همان جواب نخستین را به او داد. یعنی گفت: «پس برگرد، زیرا من هرگز از شخص مشرکی کمک نمی­خواهم».

عایشه گوید: سپس آن مرد بازگشت، و دوباره در بیابان خود را به پیامبر ص رساند، آنگاه پیامبر مانند دفعه اول به او گفت: آیا به الله و رسول او ایمان می­آوری؟ گفت: آری، آنگاه رسول خدا ص گفت: حرکت کن! روایت از مسلم[[172]](#footnote-172).

47- و نافع باهلی: می­گوید: علاء بن زیاد عدوی به انس بن مالک س گفت: ای ابوحمزه هنگامی که پیامبر ص مبعوث شد، چند سال سن داشت؟ گفت: 40 سال. گفت: بعد از آن چه روی داد؟ گفت: بعد از آن 10 سال در مکه و 10 سال در مدینه ماندگار شد، روی این حساب 10 سال را تمام کرد، سپس الله تعالی ایشان را به‌سوی خود قبض روح فرمود[[173]](#footnote-173).

گفت: او در آن روز که وفات کرد، در سن و سال چگونه مردانی بود؟ گفت: مانند جوان­ترین و زیباترین و پرگوشت­ترین مردم بود!.

گفت: ای ابوحمزه، آیا همراه با رسول خدا ص غزوه­ای انجام داده­ای؟ گفت: آری، در جنگ حنین همراه با ایشان جهاد کردم، تعداد مشرکان خیلی زیاد بود، آنها در یک حمله غافلگیرانه بر ما یورش آوردند تا جاییکه دیدیم اسب‌هایمان پشت سرمان هستند[[174]](#footnote-174). در میان مشرکان مردی مشاهده می­شد که به ما حمله می­کرد که (دلیرانه) با شمشیرش ما را می­کوبید و درهم می­شکست. وقتی که رسول خدا ص این منظره را مشاهده کرد، پایین آمد[[175]](#footnote-175). و سرانجام الله تعالی آنهارا شکست داد و آنها از ساحت معرکه گریختند. هنگامی که رسول خدا ص پیروزی و فتح را مشاهده نمود، برخاست و به دستور وی امیران را یکی یکی نزد او می­آوردند و آنها با او بر اسلام بیعت می‌نمودند. در همین اثنا مردی از یاران پیامبر ص برخاست و گفت: من نذر کرده­ام که اگر آن مردی را بیاورند که آن روز ما را درهم می­کوبید، گردنش را بزنم.

گوید: رسول خدا ص ساکت شد و آن مرد را آوردند، وقی که او پیامبر ص را دید گفت: ای پیامبر خدا، من به‌سوی الله توبه کردم، ای پیامبر خدا، من به‌سوی الله توبه کردم، گوید: رسول خدا ص دست خود را نگاه داشت و با او بیعت نکرد، تا آن شخصی که نذر کرده بود، به نذرش وفا کند.

گوید آن شخص پیوسته به رسول خدا ص نگاه کرد تا بلکه به او دستور دهد که او را بکشد، ولی از پیامبر ترسید که او را بکشد، هنگامی که دید آن مرد هیچ کاری نمی‌کند، با آن شخص شجاع بیعت کرد، آن گاه آن صحابی که نذر کرده بود گفت: رسول خدا پس نذرم چی؟ پیامبر ص گفت: از آن روز که او را اسیر کرده­ایم، با او بیعت نکردم فقط برای اینکه تو به نذر خود وفا کنی.

او گفت: ای رسول خدا ص نمی­شد یک اشاره­ای به من می­کردی؟ پیامبر ص فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ لِنَبِيٍّ أَنْ يُومِضَ». «هیچ پیامبری حق ندارد که اشاره کند»[[176]](#footnote-176).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بیان شجاعت پیامبر ص.
2. بر مسلمانان لازم است، در حالت جهاد و غیر آن بر الله تعالی توکل نمایند و مفتون کثرت و قوت آمادگی رزمی و سلاحی خود نشوند، چرا که این غرور و مفتونی یکی از اسباب شکست و ناکامی است و به همین خاطر است هنگامی که مسلمانان در این غزوه - غزوه‌ حنین - به کثرت خود مغرور شدند، در آغاز امر شکست خوردند، ولی هنگامی که پیامبر ص و یارانی که با او بودند، ثابت قدم شدند و بر الله تعالی توکل نمودند، الله تعالی آنها را یاری داد.
3. معصیت‌ها - که یکی از آنها تکبر و خودپسندی است - از عوامل تأخیر نصرت و یاری الله تعالی به مسلمانان است و عاملی است که موجب شکست آنها می‌باشد. لذا بر مسلمانان واجب است از همه معصیتهایی که عقوبت‌های دنیوی و اخروی الله تعالی را در پی دارند، دوری نمایند.
4. احترام صحابه به پیامبر ص و وقار و ارزشی­ که برای ایشان قایل بودند.
5. بر مسلمان لازم است در صورت توانایی به نذرش وفا کند و بر دیگر برادران مسلمانش لازم است که وی را در راستای عملی کردن نذرش یاری دهند.
6. بر انسان مسلمان لازم است که به زیور برترین اخلاق و آداب آراسته شود و از هر عملی یا اخلاقی - هرچند مباح - که موجب کاهش شخصیت مسلمانی وی است، یا به نحوی آبروی او را زیر سؤال می­برد، اجتناب ورزد.

درس بیست و هشتم  
داستان مسلمان شدن جبیر بن مطعم س

48- جبیر بن مطعم بن عدی س می­گوید: رسول خدا ص در (نماز) مغرب سوره طور را می­خواند، هنگامی که به آیات زیر رسید:

﴿أَمۡ خُلِقُواْ مِنۡ غَيۡرِ شَيۡءٍ أَمۡ هُمُ ٱلۡخَٰلِقُونَ٣٥ أَمۡ خَلَقُواْ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۚ بَل لَّا يُوقِنُونَ٣٦ أَمۡ عِندَهُمۡ خَزَآئِنُ رَبِّكَ أَمۡ هُمُ ٱلۡمُصَۜيۡطِرُونَ٣٧﴾ [الطور: 35-37].

«آیا ایشان (همین جوری از عدم سر بر آورده‌اند و) بدون هیچ گونه خالقی آفریده شده‌اند؟ و یا این که (خودشان خویشتن را آفریده‌اند و) خودشان آفریدگارند؟ ‏ ‏ یا این که آنان آسمانها و زمین را آفریده‌اند؟! بلکه ایشان طالب یقین نیستند.‏ آیا گنجینه‌های پروردگارت نزد ایشان و در اختیار آنان است (تا هر گونه که بخواهند قضاوت کنند و نبوت را به این بدهند و به آن ندهند؟) یا این که ایشان (بر همه چیز جهان) سیطره دارند (و ارباب و فرمانده کل کائنات هستند؟)».

نزدیک بود که قلبم (بدر آید) و پرواز کند. روایت از بخاری و مسلم[[177]](#footnote-177). و بخاری در روایت دیگری افزوده «و این اولین وقتی بود که ایمان در قلبم جای گرفت»[[178]](#footnote-178).

49- همچنین جبیر س می­گوید: پیامبر ص در مورد اسیران جنگ بدر فرمودند: «‌اگر مطعم بن عدی زنده می­بود و درباره این گندیده­ها با من سخن می‏گفت، بخاطر او آنها را آزاد می­کردم»[[179]](#footnote-179). روایت از بخاری و مسلم[[180]](#footnote-180) و روایت از طبرانی و او افزوده: در آن هنگام جبیر مسلمان شد[[181]](#footnote-181).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. یکی از صورت‌های اعجاز قرآن این است­که شنوندگان و خوانندگانش را تحت تأثیر قرار می­دهد. مثلاً همین جبیر بن ­مطعم که آمده بود در رابطه با افرادی از فامیلش که در جنگ بدر اسیر شده بودند، پا درمیانی کند و فدیه بدهد و در عین حال کینه زیادی نسبت به اسلام و مسلمانان داشت، می­بینیم به محض شنیدن آیاتی از قرآن ایمان در قلبش جای می­گیرد و این یکی از صورت‌های فراوان اعجاز قرآن می­باشد. بعضی از علماء صورت‌های اعجاز قرآن را به بیش از 45 صورت برشمرده‏اند و این­ کتاب عزیز بزرگ‌ترین معجزه پیامبر ما حضرت محمد ص بوده و از سوی دیگر، معجزه جاودان او می­باشد. از پیامبر ص ثابت شده که وی فرموده است: «مَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ نَبِيٌّ إِلَّا قَدْ أُعْطِيَ مِنَ الْآيَاتِ مَا مِثْلُهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيتُ وَحْيًا أَوْحَاهُ اللَّهُ ﻷ إِلَيَّ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَبَعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «به هریک از پیامبران معجزاتی عطا شده که مردم بخاطر آنها ایمان بیاورند و آنچه به من عنایت شده است وحیی است که خداوند به‌سوی من فرستاده است پس امیدوارم که در روز قیامت از سایر پیامبران، پیروان بیشتری داشته باشم». روایت از بخاری و مسلم[[182]](#footnote-182).
2. یکی از اخلاق‌های مورد پسندی که شرع پاک و مطهر مسلمانان را تشویق کرده که به آن آراسته شوند، پاداش دادن به کسی است که به ما نیکی کرده و به همین خاطر پیامبر ص در مورد مطعم بن عدی - پدر جبیر - مطلب سابق الذکر را عنوان کرد، زیرا او خدمات زیادی به پیامبر ص کرده بود[[183]](#footnote-183).
3. همه کافران و مشرکان نجس معنوی هستند چون به الله یا به رسولان یا به کتاب‌هایش کفر ورزیده و بر الله و بر پیامبرانش دروغ می­گویند و با دین حق الله تعالی مبارزه می­کنند؛ یا بدین خاطر که دیگر مخلوقات را شریک الله تعالی قرار می­دهند. چنانکه این مورد در حدیث اسیران بدر واضح و صریح است و چنانکه در این گفته الله تعالی روشن است:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَا﴾ [التوبة: 28].

«بیگمان مشرکان (به سبب کفر و شرکشان، از لحاظ عقیده) پلیدند، لذا نباید پس از امسال (که نهم هجری است) به مسجدالحرام وارد شوند».

درس بیست و نهم  
داستان مسلمان شدن عمیر بن وهب س

50- عروة بن زبیر ب می­گوید: چند روز بعد از فاجعه­ای که در جنگ بدر برای کفار پیش آمد، عمیر بن وهب جُمحی با صفوان بن امیه در حجر (نام مکانی در کعبه) دور هم نشستند.

عمیر بن وهب یکی از شیطانهای قریش بود و از جمله کسانی بود که رسول خدا ص و صحابه را بسیار اذیت می­کرد، مسلمانان مکه از دست او به ستوه آمده بودند، پسرش وهب بن عمیر هم در زمره اسیران بدر قرار داشت، عمیر ماجرای قلیب بدر و فاجعه­ای را که بر سر آنها آمده بود، مطرح کرد. (قلیب نام همان چاهی است که مسلمانان در جنگ بدر حدود هفتاد نفر از کشته شدگان مشرکین را در آن انداختند) صفوان (بعد از شنیدن این مصایب) گفت: «قسم به خدا بعد از آنها هیچ خیر و لذتی در زندگی وجود ندارد».

عمیر به او گفت: «تو کاملاً راست می­گویی، بخدا اگر من مقروض نمی­بودم، آن هم قرضی که اینک توان پرداخت آن را ندارم و اگر از این نمی­ترسیدم که خانواده­ام بعد از من تلف شوند، فوراً به سراغ محمد می­رفتم تا او را بکشم. من برای رفتن پیش او نیز بهانه­ای دارم و آن اینکه پسرم به دست آنها اسیر شده است»[[184]](#footnote-184).

زبیر گوید: «صفوان این فرصت را غنیمت شمرد وگفت: پرداخت قرضهایت را من به عهده می­گیرم. خانواده­ات را هم پیش خانواده خودم می­آورم و تا زمانی که زنده باشند، از آنها نگهداری می­کنم و به آنها می­رسم و هیچ چیزی نمی­تواند مرا از سرپرستی و نگهداری از آنها ناتوان سازد».

آنگاه عمیر به او گفت: پس این راز بین من و تو باشد و کسی را از این جریان مطلع مکن!.

صفوان گفت: «بسیار خوب، حتماً این کار را خواهم کرد».

زبیر گوید: بعد از این گفتگوها عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز کردند و آن را به سم آلوده ساختند، سپس عمیر به‌سوی مدینه حرکت نمود و خود را به آنجا رساند.

در حالیکه حضرت عمر س همراه با تنی چند از صحابه درباره جنگ بدر صحبت می­کردند و اینکه الله تعالی با پیروزی در آن، چگونه آنها را مورد اکرام قرار داد و دشمنان را خوار و ذلیل ساخت، ناگهان چشمش به عمیر بن وهب افتاد که شترش را در کنار در مسجد خوابانده و مسلح به شمشیر است، حضرت عمر فوراً گفت: این سگ، دشمن خدا عمیر بن وهب است، حتماً تصمیم بدی دارد، این همان کسی است که ما را به جان هم انداخت و تعداد ما را در جنگ بدر برای دشمن تخمین زده بود.

سپس حضرت عمر س به خدمت پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا! این دشمن خدا عمیر بن وهب است که مسلح به شمشیر آمده است.

پیامبر ص فرمود: او را پیش من بیاورید! زبیر گوید: حضرت عمر آمد و بند شمشیرش را که بر گردنش آویزان بود، گرفت و او را کشید. سپس به چند تن از انصار که پیرامون او بودند گفت: بروید و کنار رسول خدا ص بنشینید و کاملاً مواظب این خبیث باشید؛ چرا که قابل اعتماد نیست. سپس او را پیش رسول خدا ص آورد، هنگامی که پیامبر ص او را دید در حالیکه حضرت عمر بند شمشیر و گریبانش را گرفته است‌، فرمود: «ای عمر او را آزاد کن! ای عمیر نزدیک بیا!».

عمیر نزدیک شد، سپس گفت: «أَنْعِمُوا صَبَاحًا» «صبح بخیر!» - در دوران جاهلیت مردم اینگونه سلام می­دادند -‌آنگاه رسول خدا ص فرمود: ای عمیر الله تعالی با سلامی ما را مورد اکرام قرار داده که از سلام تو بهتر است و آن «السلام علیك» است که سلام بهشتیان می­باشد.

عمیر گفت: بخدا ای محمد این سخنان برای من تازه و جدید هستند.

پیامبر ص فرمود: «ای عمیر! چرا به اینجا آمده­ای؟» گفت: بخاطر این اسیری که در دست شماست آمده­ام. پس در حق او لطف و احسان کنید!.

پیامبر ص فرمود: «پس این شمشیر در گردنت چکار می­کند؟» گفت: خداوند این شمشیرها را رسوا کند، آیا ما را از چیزی بی نیاز کرده­اند؟

پیامبر ص فرمود: «راستش را بگو، چرا به اینجا آمده­ای؟».

گفت: فقط برای این منظور آمده­ام.

پیامبر ص فرمود: «خیر، اینطور نیست که تو می­گویی، بلکه تو همراه با صفوان بن امیه در حجر کعبه نشستید و درباره کشته شدگان قریش در قلیب، با هم گفتگو کردید. سپس تو گفتی: اگر من مقروض نمی­بودم و مسئولیت خانواده بر عهده من نمی­بود، به سراغ محمد می­رفتم و او را می­کشتم. آنگاه صفوان مسئولیت قرض‌ها و خانواده­ات را بر عهده گرفت، مشروط بر اینکه تو مرا بکشی، ولی الله تعالی نمی­گذارد که تو این تصمیمت را عملی سازی».

عمیر گفت: شهادت می­دهم که تو رسول خدا هستی، ای رسول خدا ما در گذشته اخباری که شما آن را از آسمان برایمان می­آوردی و وحی و سروش آسمانی­ای­ که بر تو نازل می­شد را تکذیب می­کردیم، ولی در این جریان به جز من و صفوان بن امیه کس دیگری حضور نداشته است. قسم به خدا حالا برای من ثابت شده که فقط الله تعالی تو را از این جریان باخبر ساخته است. پس حمد و ستایش برای الله که مرا به اسلام هدایت داده و مرا به اینجا آورد. سپس کلمه شهادت را بر زبان آورد.

آنگاه رسول خدا ص فرمود: «برادرتان (عمیر) را به خوبی با دین آشنا سازید و قرآن را به او یاد بدهید و اسیرش را آزاد نمائید». صحابه هم این کار را کردند. بعد از آن عمیر گفت: من قبلاً تلاش می­کردم که نور الله تعالی را خاموش سازم و در عین حال برای کسانی که بر دین الله تعالی بودند، ایجاد مزاحمت و اذیت فراوانی می­کردم. حال دوست دارم که شما به بنده اجازه دهید که به مکه بروم. و اهالی آنجا را به‌سوی الله و رسولش و به‌سوی اسلام دعوت نمایم، شاید الله تعالی آنها را هدایت دهد. در غیر این صورت، چنانکه قبلاً یارانت را بخاطر دین‌شان اذیت می‏کردم، این بار آنها را بخاطر دینشان اذیت می­نمایم.

عروة بن زبیر گوید: پیامبر ص به او اجازه داد و او خود را به مکه رساند.

و در آن سوی صفوان بن امیه پس از خروج عمیر بن وهب (جهت کشتن پیامبر ص) به مردم می­گفت: ای مردم من شما را به حادثه­ای خوش خبر می­دهم که چند روز دیگر اتفاق می­افتد. با شنیدن آن حادثه رویداد بدر را فراموش خواهید کرد.

صفوان پیوسته از مسافرانی که از مدینه به مکه می­آمدند درباره عمیر سؤال می­کرد تا اینکه مسافری از راه رسید و جریان مسلمان شدن عمیر را برای او بازگو کرد. آنگاه صفوان سوگند خورد که هیچ وقت با او حرف نزند و به نفع او هرگز کاری نکند[[185]](#footnote-185).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت پرهیز از ترفند و کید دشمنان اعم از مشرکان و غیر آنها.
2. دشمنان اسلام و مسلمانان بی هیچ تردیدی جهت خاموش کردن نور الله تعالی از هیچ وسیله­ای فروگذار نکرده، حتماً آن را بکار می­بندند.
3. در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد ص و یکی از دلایل دال بر نبوت ایشان وجود دارد.
4. حفاظت الله تعالی از اولیائش و یاری دادن آنها.
5. ضرورت اهتمام به وارد شدگان به دین اسلام با یاد دادن قرآن و احکام اسلام به آنها، جهت ترسیخ ایمان در قلوب آنها و عبادت کردن آگاهانه و با بصیرت توسط آنها و جهت سالم ماندن آنها - بنا به مشیت الله تعالی - از کافر شدن دوباره و محفوظ ماندن آنها از جریان‌های بدعت آمیز و خرافاتی که هواپرستان و گروه‌های گمراه و تیره بخت مردم را به‌سوی آنها فرا می­خوانند.
6. مستحب است در راستای بدست آوری قلب کسی که تازه وارد اسلام شده، فعالیت بشود تا ایمانش قوی شود و این کار باعث می­شود که دیگران هم خود به خود به‌سوی اسلام دعوت شوند.
7. بر انسان مسلمان لازم است بر بکارگیری الفاظ احوالپرسی اسلامی مُصِّر باشد و از طرز و شیوه تحیت و سلام اهل کفر اجتناب ورزد، همانگونه که بر انسان مسلمان حرام است در رابطه با چیزهایی که به کافران اختصاص دارد، خود را به آنها تشبیه کند و خطر این شباهت جویی زمانی شدیدتر می­شود که مسلمان بخواهد در رابطه با یکی از شئون دینی کافران، از آنها تقلید کند[[186]](#footnote-186).
8. سخنی که حضرت عمر س درباره عمیر گفت، بیانگر حقارت مشرک است، لذا کسی که مسلمان نیست، در پایین­ترین درجات قرار دارد و کسی که الله تعالی با مسلمان شدن و تمسک جستن به تعالیم اسلام او را مورد لطف و اکرام قرار دهد به بالاترین درجات صعود می­کند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَنَفۡسٖ وَمَا سَوَّىٰهَا٧ فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا٨ قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا٩ وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا١٠﴾ [الشمس: 7-10].

«و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است (و قوای روحی وی را تعدیل و دستگاه‌های جسمی او را تنظیم نموده است)! ‏‏ سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسّط عقل و وحی به او نشان داده است). ‏‏ (قسم به همه اینها!) کسی رستگار و کامیاب می‌گردد که نفس خویشتن را (با انجام طاعات و عبادات، و ترک معاصی و منهیات) پاکیزه دارد و بپیراید (و آن را با هویدا ساختن هویت انسانی رشد دهد و بالا برد). ‏‏ و کسی ناامید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن (و فضائل و مزایای انسانیت خود را در میان کفر و شرک و معصیت) پنهان بدارد و بپوشاند، و (به معاصی) بیالاید».

بنابراین هرکسی که از الله تعالی اطاعت کند در حقیقت نفس خود را تزکیه نموده است - یعنی بوسیله طاعت و فرمان پذیری آن را پاک ساخته و ارتقاء داده است - و هرکس از الله تعالی نافرمانی کند، در حقیقت نفس خود را کثیف و آلوده ساخته است - یعنی آن را گمراه ساخته و به بی راهه کشانده است و در باتلاق رذالت و پستی درانداخته است - و هنگامی که این عصیان و نافرمانی به درجه کفر کردن برسد - خواه کفر او اصلی باشد یا ارتداد و از دین برگشتگی­ای باشدکه بوسیله ترک نماز یا غیرآن حاصل می­شود - به پایین­ترین منازل و درجات رسیده، بلکه تا بدانجا سقوط می­کند که حال و روز چهارپایان خیلی از حال و روز او بهتر است!! چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَتَمَتَّعُونَ وَيَأۡكُلُونَ كَمَا تَأۡكُلُ ٱلۡأَنۡعَٰمُ وَٱلنَّارُ مَثۡوٗى لَّهُمۡ﴾ [محمد: 12].

«در حالی که کافران (چند روزی از نعمت‌های زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است».

و چنانکه الله تعالی می­فرماید:

﴿أَمۡ تَحۡسَبُ أَنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَسۡمَعُونَ أَوۡ يَعۡقِلُونَۚ إِنۡ هُمۡ إِلَّا كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ سَبِيلًا٤٤﴾ [الفرقان: 44].

«آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می‌فهمند؟! (نه! آنان تفکر و تعقّل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر».

و درود و سلام خداوند بر پیامبر ما حضرت

محمد ص و آل و اصحاب وی باد.

| | |

درس سی­ام  
داستان مسلمان شدن زید بن سعنه س

51- عبدالله بن سلام می­گوید: وقتی الله تعالی خواست که زید بن سعنه را هدایت دهد، زید بن سعنه گفت: هنگامی که به پیامبر ص نگاه کردم، تمام علایم نبوت را در چهره ایشان ملاحظه کردم جز دو علامت که دقیقاً برای من مشخص نشدند که در نزد او وجود دارد. (این دو علامت عبارتند از اینکه:) بردباری و حلمش بر خشم و غضبش پیشی می­گیرد و دوم اینکه هرکس با جهالت با ایشان برخورد کند، حلم و بردباری او افزایش می­یابد. از همین روی بنده با نرمی و مهربانی و کاملاً دوستانه با ایشان برخورد می­کردم تا اینکه بتوانم با ایشان صحبت کنم و بردباریش را از خشم و غضبش باز شناسم.

زید بن سعنه می­گوید: تا اینکه یکی از روزها پیامبر ص از حجره خود بیرون آمد. حضرت علی ابن ابی طالب س هم همراه ایشان بود. در همان لحظه مردی عرب، سوار بر شترش به خدمت آن حضرت رسید و گفت: «ای رسول خدا! قبیله بنی فلان مسلمان شده­ و وارد اسلام شده­اند و من به آنها گفته­ام که اگر مسلمان شوند، بی‏هیچ دغدغه­ای رزقشان به سراغشان می­آید، ولی اکنون منطقه را خشکسالی فرا گرفته و اصلاً باران نمی­بارد، ای رسول خدا ص من می­ترسم همانگونه که از روی آز و طمع وارد اسلام شده­اند، از روی طمع از اسلام خارج شوند[[187]](#footnote-187). اگر مناسب می­بینی برای تعاون و کمک به آنان چیزی بفرستیم».

آنگاه پیامبر ص به مردی که در کنارش بود، نگاه کرد. به نظر من آن مرد حضرت علی بود. آنگاه او گفت: «ای رسول خدا، چیزی از مال باقی نمانده است»[[188]](#footnote-188). زید بن سعنه می­گوید: به پیامبر ص نزدیک شدم و گفتم: ای محمد، اگر بخواهید من حاضرم هم اینک پولی به شما بدهم و شما در عوض از خرمای باغ فلان قبیله به همان مقدار، در فلان وقت، به من بدهید.

پیامبر ص فرمود: «نه ای یهودی، ولی من خرمای معلومی را به تو می­فروشم تا فلان وقت و ضمناً تو نباید این شرط را بگذاری که از باغ بنی فلان باشد».

گفتم: اشکالی ندارد، می­پذیرم. پس آن را به من بفروش! و سپس کیسه پولم را باز کردم و هشتاد مثقال طلا در مقابل مقدار معینی از خرما برای مدت معلومی به پیامبر دادم. پیامبر ص نیز آنها را به آن مرد داد و گفت: «پیش آنها برو و با این پولها به یاری و کمک آنها بشتاب!».

زید بن سعنه می­گوید: دو یا سه روز قبل از موعد مقرر پیش رسول خدا ص آمدم و گریبانش را گرفتم و با عصبانیت به ایشان نگاه کردم و به او گفتم: ای محمد! چرا حقم را پرداخت نمی­کنی. به خدا قسم شما فرزندان عبدالمطلب - تا جایی که من می­دانم - جز تأخیر در ادای وام چیز دیگری یاد نگرفته­اید. و من در اثر معاشرت و مخالطت با شما این را دریافته­ام.

در همین لحظه نگاهم به حضرت عمر س افتاد، دیدم که از شدت خشم و غضب چشمانش در حدقه همانند چرخش فلک می­چرخید. و با نگاه تندی که به من انداخت، گفت: ای دشمن خدا! این چه حرف‌هایی است که به رسول خدا می‏گویی؟ و این چه رفتاری است که از تو می­بینم؟ قسم به آن کسی که پیامبر را به حق مبعوث فرموده است، اگر رعایت حال مجلس پیامبر ص نمی­بود، با همین شمشیر سر از تنت جدا می­کردم.

رسول خدا با نگاهی توأم با آرامش و محبت مرا می­نگریست. سپس فرمود: «ای عمر! من و او به چیز دیگری نیازمندتر هستیم و آن اینکه مرا سفارش کنی که تا وام او را زودتر بپردازم و او را نصیحت کنی تا با رفتاری نیکو وامش را طلب نماید. ای عمر! او را با خود ببر و حقش را به او بده و علاوه بر آن، در مقابل تهدیدی که به او کردی بیست صاع (یعنی هشتاد و چند کیلو) دیگر نیز به آن اضافه کن!».

زید گوید: حضرت عمر مرا با خود برد و حقم را به من داد و 20 صاع خرما هم به من اضافه داد، آنگاه من گفتم: این خرمای اضافی چیست ای عمر؟

او گفت: پیامبر ص به من دستور داده که در مقابل تهدید و وحشتی که برای تو ایجاد کردم، این مقدار را هم اضافه کنم. گفتم: آیا مرا می­شناسی ای عمر؟ گفت: نه، تو کیستی؟ گفتم: من زید بن سعنه می­باشم. گفت: همان دانشمند (معروف یهودی) گفتم: آری، خودم هستم.

گفت: به چه علت آن رفتار ناشایست را با رسول خدا کردی و چرا آن سخنان ناپسند را به او گفتی؟!.

گفتم: ای عمر، هنگامی که به صورت پیامبر ص نگاه کردم، همه علایم نبوت را در صورت ایشان ملاحظه کردم به جز دو علامت که از وجود آنها در او مطمئن نشدم. یکی از آنها این است که شکیبایی و حِلمش بر خشم و غضبش غلبه می­کند و دیگری اینکه برخورد جاهلانه با آن حضرت، به چیزی جز بردباری و شکیبایی ایشان اضافه نمی­نماید.

حالا من از وجود این دو نشانه هم مطمئن شدم، پس ای عمر! شاهد باش که من به الله به عنوان پروردگارم و به اسلام به عنوان دینم و به محمد به عنوان پیامبرم ایمان آوردم و راضی شدم و تو شاهد باش که من نصف ثروتم را - که از ثروت همه اهل مدینه بیشتر است - بر امت محمد وقف می­کنم.

آنگاه حضرت عمر س گفت: بهتر است که ثروتت بر را بعضی از مسلمانان وقف نمایی، چون گنجایش همه را ندارد. گفتم: باشد، نصف مالم را بر بعضی از مسلمانان وقف می­کنم.

آنگاه حضرت عمر س و زید پیش رسول خدا بازگشته و زید گفت: شهادت می­دهم که هیچ خدایی جز «الله» وجود ندارد و شهادت می­دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

بدین ترتیب زید بن سعنه به پیامبر ص ایمان آورد و او را تأیید و تصدیق کرد و با او بیعت نمود و در جنگ‌های فراوانی با وی شرکت نمود، سپس وی در جنگ تبوک در حالی که به‌سوی تبوک در حرکت بود، وفات یافت. الله تعالی او را مورد رحمت و لطف خود قرار دهد[[189]](#footnote-189).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد.
2. بخشش و شکیبایی نسبت به اشتباهات دیگران یک اخلاق والا و یکی از صفات پیامبر ص می­باشد.
3. بر صاحب حق مانند طلبکار و امثال او، لازم است که در اثنای درخواست و طلب حقش از شخص مقروض، به نحو خوبی رفتار کند و به هنگام گرفتن حق خود، آسانگیر باشد.
4. بر شخص بدهکار و هرکس که حق دیگران را برعهده دارد، لازم است صادقانه نیت پرداختن را داشته باشد و به هنگام پرداخت، رفتار خوبی از خود نشان دهد.
5. قوت ایمان این صحابی - زید بن سعنه - در اثنای مسلمان شدنش؛ به همین خاطر بود که نیمی از مال خود را داوطلبانه وقف مسلمانان کرد.

| | |

درس سی و یکم  
داستان مسلمان شدن قبیله «عبدالقیس» و تشریف فرمایی هیئت آنها

52- ابوسعید خدری س می­گوید: مردمی از عبدالقیس به خدمت رسول خدا ص آمدند و گفتند: ای رسول خدا، ما قبیله­ای از ربیعه هستیم و کافران قبیله مُضر سد راه میان ما و شما شده­اند و تنها در ماههای حرام (ذوالقعده، ذوالحجه، محرم و رجب) می­توانیم خدمت شما برسیم (چون در این ماهها کافران جنگ نمی‏کنند) به همین خاطر ما را به مسئله­ای فرمان دهید که آن را به افراد قبیله خودمان دستور دهیم که با تمسک به آن وارد بهشت شویم. آنگاه رسول خدا ص فرمودند: «شما را به چهار چیز دستور می­دهم و از چهار چیز باز می­دارم: الله را عبادت کنید و چیزی را برای او شریک قرار ندهید و نماز را بر پای دارید و زکات بدهید و رمضان را روزه بگیرید و از غنایمی که بدست می­آورید، خمس آن را بپردازید و شمارا از چهار چیز منع می­کنم (و آن اینکه در این چهار کاسه نبیذ درست نکنید): دُبّا (که از کدو ساخته می­شود) حَنتم (کوزه سبز رنگی که از گل ساخته می­شود و در آن شراب حمل می­کردند) مُزَّفت (ظرفی که به آن قیر مالیده شده است) و نَقیر (تنه درخت خرمایی که سوراخ می­شود و بعنوان ظرف برگرفته می­شود و در آن شراب می‏ریزند)[[190]](#footnote-190).

آنها گفتند: ای پیامبر خدا! شما درباره نقیر چه می­دانید؟

فرمود: «آری، چوبی است که شما آن را سوراخ می­کنید و در آن قطیعاء[[191]](#footnote-191). می‏ریزید. یا فرمود: در آن خرما قرار می­دهید سپس در آن آب می­ریزید و هنگامی که غلیان و جوشش آن فروکش کرد، شما آن را می­نوشید. (و آنقدر مست می­شوید) که یکی از شما - یا یکی از آنها - با شمشیر پسر عمویش را می­زند»[[192]](#footnote-192).

ابوسعید گوید: اتفاقاً در میان آن جماعت شخصی وجود داشت که زخمی شده بود و من از شرم رسول خدا ص آن را فاش نکردم. من گفتم: پس در چه ظرفهایی آب بیاشامیم ای رسول خدا؟ فرمود: «در مشک‌هایی که از چرم ساخته می‏شوند و با مشک بند دهانه آنها بسته می­گردد». گفتند: ای رسول خدا ص ناحیه‏ای که ما در آن زندگی می­کنیم آکنده از موش‌های صحرایی بزرگی است، آنها هیچ مشکی چرمی را برای ما باقی نخواهند گذاشت.

آنگاه پیامبر خدا ص فرمود: «اگرچه موش‌های بزرگ صحرایی آنها را بخورند، اگرچه موش‌های بزرگ صحرایی آنها را بخورند، اگرچه موشهای بزرگ صحرایی آنها را بخورند، (باز هم باید از آنها استفاده کنید)».

ابو سعید گوید: پیامبر خدا ص به اشج عبدالقیس فرمود: «در تو دو ویژگی وجود دارد که الله تعالی آن دو را دوست دارد: شکیبایی و حوصله و خویشتن داری». روایت از مسلم[[193]](#footnote-193).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت عبادت برای الله تعالی و تحریم شرک، که بزرگترین گناهان است، زیرا بخاری و مسلم از ابن مسعود س روایت کرده­اند که گوید: گفتم: ای رسول خدا، چه گناهی در نزد الله از همه گناهان[[194]](#footnote-194) بزرگتر است؟ فرمود: «أَنْ تَجْعَلَ لِلَّهِ نِدًّا وَهُوَ خَلَقَكَ». «اینکه تو بیایی برای الله شریک قرار دهی در حالیکه ایشان تو را آفریده است»[[195]](#footnote-195).
2. ضرورت اقامه نماز، و دادن زکات، و روزه رمضان، و دادن یک پنجم (خمس) غنیمت.
3. تحریم نبیذ درست کردن در ظرفهایی که نبیذ موجود در آنها به سرعت به شراب تبدیل می­شود.
4. شراب اصل پلیدی‌هاست. و ضررهای فراوانی برای اجتماع و برای عقل و بدن انسان در پی دارد. یکی از زیانهای آن بر اجتماع اذیت و مزاحمتی است که از ناحیه شارب الخمر (مست) می­رسد مانند تجاوز و سوء قصد به بدنها، مال‌ها و یا ناموس دیگران که در پیرامونش هستند. چون شارب الخمر عقلش را از دست می‏دهد و بسان دیوانه در می­آید. همانگونه که شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانب الـخَمْرة واحذر وقعها |  | كيف يسعي في جنون مَنَ عَقَلَ |

«از شراب دوری کن! و مواظب باش که در دام آن گرفتار نشوی / آخر چگونه کسی که فهم دارد، برای دیوانه شدن تلاش می­کند».

1. بر انسان مسلمان لازم است که حلال را طلب کند و از حرام اجتناب ورزد، اگرچه در این راه مجبور بشود مقداری از مالش را خرج کند، یا بدنش را خسته نماید.
2. یکی از اخلاقهای مورد پسندی که الله تعالی آن را دوست دارد، شکیبایی و عجله نکردن است.

درس سی و دوم  
بقیه داستان هیئت «عبدالقیس»

53- ابوالقموص زید بن علی / می­گوید: یکی از هیئت‌های عبدالقیس که به خدمت پیامبر ص رسیدند برای من تعریف کردند که: طبق (عادت خودمان در دادن هدیه) نوط[[196]](#footnote-196) (نوعی سبد بزرگ) یا نوعی از خرما به نام تغضُوض یا برنی[[197]](#footnote-197). به ایشان هدیه دادیم. ایشان فرمودند: «این چیست؟» گفتیم: این هدیه­ای است که تقدیم شما می­کنیم. ابوالقموص گوید: به گمانم پیامبر ص به خرمایی از آن نگاه کرد و سپس آن را سر جایش گذاشت و گفت: «آن را به آل محمد برسانید»[[198]](#footnote-198). ابوالقموص گوید: آن جماعت در ارتباط با چیزهایی از پیامبر ص سؤال کردند و درباره شراب[[199]](#footnote-199) نیز سؤال کردند، ایشان در جواب فرمودند: «در ظرف دباء (کدو) و حنتم (کوزه سبز رنگی که از گل ساخته می­شود و در آن شراب حمل می­کنند) و نقیر (چوبی که سوراخ می­شود و بعنوان ظرف برگرفته می­شود و در آن شراب می­ریزند) و مزفت   
(ظرفی که به آن قیر مالیده شده است) نیاشامید (یعنی نبیذ درست نکنید) بلکه ظروفی را مورد استفاده قرار دهید که حلال بوده و با مشک بند (یا ریسمان) دهانه آنها بسته می­شود»[[200]](#footnote-200).

سخن گوی ما به پیامبر ص فرمود: ای رسول خدا، شما از کجا می­دانید که دباء و حنتم و نقیر و مزفت چیستند؟ پیامبر ص فرمود: من آنها را خوب   
می­شناسم (شما بگوئید ببینم) کدامیک از قلعه­های هجر (که همان احساء است) برتر و محکم­تر است؟ گفتیم: قلعه مشقر. پیامبر ص فرمود: به الله قسم وارد آن قلعه شده­ام و کلید آن را برگرفتم و بر روی چشمه دهکده زاره (که در بحرین قرار دارد) ایستاده­ام».

سپس فرمود: «خدایا اگر قبیله عبدالقیس داوطلبانه و بی هیچ اجباری مسلمان شوند و نخواهند با ما جنگ کنند و دچار تلفات و کشت و کشتار بشوند، آنها را مورد بخشایش خودت قرار بده! چون بعضی از قوم ما تا با آنها جنگ نشود و خوار و ذلیل نگردند، مسلمان نمی­شوند».

ابو القموص گوید: سپس پیامبر ص تضرع کنان رو به قبله نموده و برای عبدالقیس دعا کرد و سپس گفت: «بهترین اهل مشرق عبدالقیس هستند!»[[201]](#footnote-201).

54- هانیء بن یزید س می­گوید: هنگامی که همراه با قوم خودم به خدمت رسول خدا رسیدم، رسول خدا شنید که آنها مرا با کنیه­ی ابوالحَکمْ صدا می­زنند. آنگاه پیامبر ص مرا صدا زد و گفت: «تنها الله تعالی حَکم است و حکم هم فقط از آن اوست، پس چرا تو را با کنیه ابوالحَکمْ صدا می­زنند؟» گفتم: هنگامی که قومم بر سر چیزی با هم اختلاف پیدا می­کنند، نزد من می­آیند و من میان آنها قضاوت و داوری می­کنم و جوری قضاوت می­کنم که هر دو طرف راضی می­شوند. (به همین خاطر است که به من ابو الحَکمْ می­گویند).

آنگاه پیامبر ص فرمود: «این کار چقدر خوب است! آیا تو فرزندی داری؟» گفتم: (آری سه پسر) به نام‌های شریح و مسلم و عبدالله. فرمود: «کدام یک از آنها از همه بزرگتر است؟» گفتم: شریح. گفت: «پس تو ابوشریح هستی»[[202]](#footnote-202).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مستحب بودن دادن هدیه از ناحیه انسان مسلمان به برادر مسلمانش و مستحب بودن پذیرش آن.
2. تحریم هرچیز مست کننده­ای.
3. تحریم هرچیزی که به مفسده­ای منتهی می­شود و این همان چیزی است که در شرع به «سد ذریعه» معروف است. بنابراین هر وسیله­ای که منجر به کار حرامی شود، از نوع تحریم وسایل و ابزار، حرام و قدغن است و به همین خاطر است که پیامبر ص از آشامیدن آن نبیذی که در ظرفهایی قرار داده می­شود که سریعتر آن را به شراب تبدیل می­سازند، نهی و جلوگیری نموده، تا خدای نکرده مسلمانان نا آگاهانه چیزی را ننوشند که مست کننده است.
4. پذیرش اسلام و پذیرش حق در وهله اول، از سوی کسی که به‌سوی آن دعوت نموده می­شود، نشان دهنده فضیلت و بزرگواری آن کس است که آن را قبول می­نماید، است و او خیلی از کسی که در وهله اول در پذیرفتن آن متردد و دو دل است، بهتر و برتر است!.
5. شایسته نیست که کسی به یکی از نام‌های الله تعالی نامگذاری شود یا به عنوان کنیه بدان خوانده شود، بویژه اگر معنای این اسم به هنگام نامگذاری مورد اهتمام واقع شود.
6. مستحب است که مرد یا زن هرکدام با نام بزرگ‌ترین فرزندشان، به کنیه خوانده شوند.

درس سی و سوم  
داستان مسلمان شدن فرات بن حیان عجلی و داستان مسلمان شدن حرمله انصاری بعد از نفاقش

55- فرات بن حیان عجلی س می­گوید: پیامبر ص دستور داد که مرا بکشند. چون من هم پیمان و جاسوس ابوسفیان بودم. از کنار جماعتی از انصار گذشتم. به آنها گفتم من مسلمان هستم. یکی از مردان انصار گفت: ای پیامبر خدا، او می­گوید که مسلمان است. آنگاه پیامبر ص فرمود: «در میان شما افرادی هستند که (می­گویند ما مسلمان هستیم) و ما این مسلمان شدن آنها را می­پذیریم و آنها را به ایمانشان واگذار می­کنیم. یکی از آنها فرات بن حیان است»[[203]](#footnote-203).

56- عبدالله بن عمر ب می­گوید: من کنار پیامبر ص بودم که حرمله بن زید خدمت آن حضرت رسید و در مقابل ایشان نشست. گفت: ای رسول خدا، ایمان در اینجاست (و با دستش به زبانش اشاره کرد) و نفاق در اینجاست (و با دستش به سینه­اش اشاره کرد) و انسان منافق تنها به مقدار اندکی الله را یاد می­کند و به ذکر او می­پردازد. پیامبر ص حرفی نزدند، حرمله این حرفها را دوباره تکرار کرد و سپس ساکت شد، آنگاه پیامبر ص گوشه زبان حرمله را گرفت و فرمود: «اللهُمَّ اجْعَلْ لَهُ لِسَانًا صَادِقًا، وَقَلْبًا شَاكِرًا، وَارْزُقْهُ حُبِّي وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّنِي وَصَيِّرْ أَمْرَهُ إِلَى الْخَيْرِ». «بار الها، زبانی راستگو و قلبی شکرگذار به او عطا فرما و محبت من و محبت دوستداران مرا نصیب او بفرما و کار و بار وی را به‌سوی خیر و نیکی سوق ده!».

حرمله­ گفت: ای رسول خدا من دوستان منافقی داشتم که روی من خیلی حساب می­کردند و از من حرف شنوی داشتند، آیا شما را به آنها معرفی نکنم (نام آنها را پیش شما بازگو نکنم؟) پیامبر ص فرمود: «هرکس که پیش ما بیاید - چنانکه تو نزد ما آمدی - برای او طلب آمرزش می­کنیم همانگونه که برای تو طلب آمرزش نمودیم. و هرکس که بر گناهش پافشاری نماید، (ما به او کاری نداریم) و الله تعالی نسبت به او شایسته­تر است (یعنی حسابش با خداست) و حق نداری که سرّ هیچ کس را فاش کنی!»[[204]](#footnote-204).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کسی که اسلام خود را ظاهر کند، لازم است که ظاهر امر وی را قبول کنیم و نیت و باطن وی را به کسی که نیتها و باطن­ها را می­داند - یعنی الله ﻷ - واگذار کنیم.
2. شخص منافق از همه مردم کودن­تر و کم عقل­تر است، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ ءَامِنُواْ كَمَآ ءَامَنَ ٱلنَّاسُ قَالُوٓاْ أَنُؤۡمِنُ كَمَآ ءَامَنَ ٱلسُّفَهَآءُۗ أَلَآ إِنَّهُمۡ هُمُ ٱلسُّفَهَآءُ وَلَٰكِن لَّا يَعۡلَمُونَ١٣﴾ [البقرة: 13].

«و هنگامی که بدانان گفته شود: ایمان بیاورید همان گونه که توده مردم ایمان آورده‌اند، گویند: آیا همانند بی‌خردان ایمان بیاوریم‌؟ هان! ایشان بی‌خردانند ولیکن نمی‌دانند (که نادانی و بی‌خردی منحصر بدیشان و محدود بدانان است)».

چون انسان منافق شخصی ترسو و بزدل است به همین خاطر ایمان را ظاهر کرده و کفر را مخفی می­کند. او از یک سو می­ترسد که کشته شود و از سوی دیگر می­ترسد که اموالش بخاطر کفرش، مصادره شود، از همین روی، اسلام را ظاهر می‏کند و کوچکترین شجاعتی ندارد که با کفار بجنگد، به همین خاطر به نفاق پناه می­برد. الله تعالی درباره منافقان فرموده است:

﴿وَلَٰكِنَّهُمۡ قَوۡمٞ يَفۡرَقُونَ٥٦ لَوۡ يَجِدُونَ مَلۡجَ‍ًٔا أَوۡ مَغَٰرَٰتٍ أَوۡ مُدَّخَلٗا لَّوَلَّوۡاْ إِلَيۡهِ وَهُمۡ يَجۡمَحُونَ٥٧﴾ [التوبة: 56-57].

«و مردمان ترسوئی هستند (و چون از شما وحشت دارند، دروغ می‌گویند و نفاق می‌ورزند) ‏ اگر پناهگاهی یا غارهائی و یا سردابی پیدا کنند شتابان بدانجا می‌روند و به سرعت بدان می‌خزند‏ و فَرق همان خوف و ترس است».

1. کسی که پنهانی به معصیت و گناهی دست یازد و مردم از آن آگاه نشوند، مشروع نیست که نسبت به او جاسوسی شود - اگرچه معصیت او کفر یا بدعت باشد- اما لازم است که بطور عمومی او را نصیحت کنیم (یعنی به نوع گناه و معصیت او در ملأ عام اشاره کنیم و مسلمانان را از عواقب آن گناه آگاه کنیم. او هم خود به موضوع پی می­برد و آگاه می­شود (مترجم) و حسابش با الله تعالی است.

| | |

درس سی و چهارم  
داستان مسلمان شدن دو مرد که به شهادت رسیدند در حالیکه اصلاً نمازی نخوانده بودند

57- از ابوهریره س روایت شده که وی (به یارانش) ­گفت: کدام مسلمان است که وارد بهشت شده، در حالیکه اصلاً نمازی نخوانده است؟ هنگامی که مردم ندانستند که او چه کسی است، از او ­پرسیدند که او چه کسی است؟ او هم گفت: اصیرم بن عبدالاشهل، عمرو بن ثابت بن وقش.

حصین که یکی از راویان این روایت است، می­گوید: به محمودبن لبید گفتم: وضعیت اصیرم چگونه بود؟ گفت: قومش او را مرتب به اسلام دعوت می­کردند، ولی او از پذیرفتن آن امتناع می­کرد. هنگامی که رسول خدا ص به جنگ احد رهسپار شد، به یکباره اسلام در نظرش خوشایند جلوه کرد و مسلمان شد، سپس شمشیرش را برداشت و حرکت کرد تا اینکه به میدان جنگ رسید و با مشرکان به جنگ پرداخت، تا اینکه در اثر زخمی که خورد، نتوانست به نبرد ادامه دهد. محمود بن لبید گوید: در حالیکه مردان بنی عبدالاشهل دنبال کشته­های خودشان در جنگ می­گشتند، ناگهان چشمشان به اصیرم افتاد، گفتند: بخدا این اصیرم است، چرا آمده؟ ما در حالی او را ترک کردیم که منکر اسلام بود و مسلمان نشده بود، لذا از علت آمدن او پرسیدند وگفتند: ای عمرو چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ آیا بخاطر ترحم و دلبستگی به قومت به اینجا آمده­ای یا به خاطر شوق و علاقه به اسلام؟ گفت: بخاطر علاقه به اسلام بوده که به اینجا آمده­ام. من به الله و به رسول الله ایمان آوردم و مسلمان شدم. سپس شمشیرم را برداشتم و همراه با رسول خدا ص حرکت کردم. سپس به همراه ایشان جهاد کردم، تا اینکه زخمی شدم.

سپس دیری نپائید که بر دستان آنها فوت کرد. اصحاب ماجرای او را برای رسول خدا ص تعریف کردند، رسول خدا ص فرمود:

«إِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ»، «براستی که او اهل بهشت است»[[205]](#footnote-205).

58- براء بن عازب ب می­گوید: مردی که با زره و غیره آن بدن خود را پوشانده بود، به خدمت پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا آیا جهاد کنم یا مسلمان شوم؟ پیامبر ص فرمود: «اول مسلمان شو، سپس جهاد و نبرد کن» او گفت: شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه تو بنده و فرستاده او هستی. سپس جلو رفت و به جنگ پرداخت تا اینکه شهید شد. آنگاه پیامبر ص فرمود: « این شخص عمل اندکی انجام داد، ولی پاداش فراوانی دریافت کرد»[[206]](#footnote-206).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. فضل و رحمت وسیع الله تعالی بر بندگانش، زیرا وی - جل و علا - از روی فضل و کرم خود، پاداش فراوان و بزرگی را برای عمل اندک و قلیلی در نظر می­گیرد.
2. فضیلت اخلاص در کارها و اینکه اخلاص موجب نیل به ثواب و مغفرت الله تعالی برای بنده­اش است.
3. کارها به عاقبتشان بستگی دارند، از پیامبر ص ثابت شده که ایشان بیان داشته­اند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ». «بعضی از مردم، ظاهراً اعمال بهشتی انجام می‌دهند ولی در واقع، دوزخی هستند. و گروهی از مردم، ظاهراً رفتار دوزخی دارند ولی حقیقتاً اهل بهشت‌اند». این حدیث را بخاری و مسلم از حدیث سهل بن سعد[[207]](#footnote-207). روایت کرده­اند.

باز هم بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعود[[208]](#footnote-208). روایت کرده­اند که او گفت: رسول خدا که صادق مصدوق است[[209]](#footnote-209). به ما فرمود:

«إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، فَيَكُونَ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يُرْسِلُ اللَّهَ إِلَيْهَ الْمَلَكَ بِأَرْبَعٍ كَلِمَاتٍ فَيَقُولُ اكْتُبْ عَمَلَهُ، وَأَجَلَهُ، وَشَقِيًّا أَوْ سَعِيدًا، ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ، ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلَ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ فَلْيَسْبِقْ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلَ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلَهَا، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلاَّ ذِرَاعٌ فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُهَا». «نطفۀ هر یک از شما مدت چهل روز در رحم مادر، جمع می شود. سپس تا چهل روز دیگر، به شکل خون بسته در می آید. و بعد از چهل روز دیگر، به پاره گوشتی، تبدیل میشود. آنگاه، خداوند، فرشته‏ای را می‏فرستد و او را به نوشتن چهار چیز، مأمور می‏کند. و می‏گوید: عمل، رزق، أجل و شقاوت یا سعادتش را بنویس. آنگاه در او، روح دمیده می‏شود. اینجاست که مردی از شما اعمالی انجام می‏دهد که بین او و بهشت، فقط یک ذراع، ‌باقی می‏ماند. ولی تقدیرش، بر او پیشی می‏گیرد و اعمال دوزخیان را انجام می‏دهد. (در نتیجه، به دوزخ می‏رود) و شخص دیگری از شما عملی انجام می‏دهد که بین او و جهنم، فقط یک ذراع، باقی می‏ماند. ولی تقدیر بر او پیشی می‏گیرد و اعمال بهشتیان را انجام می‏دهد» (در نتیجه، به بهشت می‏رود)».

امام نووی در شرح این حدیث گفته است: «یکی از الطاف الله تعالی و رحمت‌های وسیع وی این است که غالباً مردم از بدی و شر به‌سوی خیر و خوبی انتقال می­یابند و اما اینکه از خوبی و خیر به‌سوی بدی و شرارت انتقال ­یابند این در نهایت قلت و ندرت است. و این مصداق این قول الله تعالی است: «رحمت من بر خشمم غلبه پیدا کرده و از آن سبقت گرفته است»[[210]](#footnote-210).

درس سی و پنجم  
داستان مسلمان شدن برخی از جنیان در مدینه منوره

59- ابوسائب مولای هشام بن زهره می­گوید: به خدمت ابوسعید خدری س در خانه­اش رسیدم. دیدم که نماز می­خواند. نشستم و منتظر شدم تا نمازش را به پایان برساند. صدای حرکت چیزی را در میان چو‌ب‌های سقف اتاق خانه شنیدم. همین که نگاه کردم، دیدم که ماری بر روی آنها می­خزد. بلند شدم تا آن را بکشم، ابوسعید به من اشاره کرد که بنشینم. هنگامی که نمازش به پایان رسید، به اتاقی در خانه اشاره کرد و گفت: آیا این اتاق را می­بینی؟ گفتم: آری، گفت: جوانی از قبیله ما که تازه عروسی کرده بود، در آن زندگی می­کرد. ما همراه با رسول خدا ص به غزوه خندق رفتیم. آن جوان در نیمه­های روز از پیامبر ص اجازه می­گرفت و پیش زنش باز می‌گشت. یک روز که از پیامبر ص اجازه خواست، پیامبر ص به او گفت: «سلاحت را بردار، من می­ترسم که یهود بنی قریظه کاری دستت بدهند»[[211]](#footnote-211). او هم سلاحش را برداشت، سپس رفت. همین که به خانه رسید دید که زنش دم در ایستاده است، نیزه‌اش را آماده کرد تا آن را به‌سوی او پرت کند[[212]](#footnote-212). و دچار غیرت مردانگی شد. زن گفت: فعلاً نیزه­ات را کنار بگذار، بیا ببین چه چیز در خانه­ات است؟ وارد خانه­اش شد. دید که مار بزرگی در بستر وی لول خورده است. آن جوان انصاری به‌سوی آن مار حمله برد و نیزه­اش را در آن فرو برد تا جاییکه آن نیزه از آن طرف دیگر مار بیرون آمده و مار به آن نیزه چسبید، سپس آن جوان نیزه را برداشت در حالیکه در سر آن نیزه، آن مار بود. مار را در (زمین) خانه­اش فرو برد و مار که بر سر نیزه چسبیده بود، تکانی خورد و مرد. ناگهان آن جوان هم به زمین افتاد[[213]](#footnote-213). و معلوم نبود که آیا آن مار زودتر مرد یا آن جوان؟!.

گوید: خدمت پیامبر ص رسیدیم، ماجرا را برایش تعریف کرده و گفتیم: از خداوند بخواه که او را زنده کند. ایشان فرمودند: «برای دوستتان طلب آمرزش کنید!» سپس فرمودند: «در مدینه جن­هایی وجود دارند که مسلمان شده­اند، اگر چیزی از آنها را (در قالب مار یا چیز دیگری..). دیدید، تا سه روز به او هشدار دهید[[214]](#footnote-214) اگر بعداز این، دوباره خود را به شما نشان دهد، او را بکشید که چیزی جز شیطان نیست»[[215]](#footnote-215). روایت از مسلم[[216]](#footnote-216).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. اینکه می­بینیم پیامبر ص در رابطه با آن جوان اظهار نگرانی و ترس کرده که مبادا یهودیان بنی قریظه به او آسیبی برسانند، این مورد نشانگر این است که یهودیان در داخل مدینه اذیت‌ها و مشکلات فراوانی را برای مسلمانان ایجاد   
   می­کرده­اند و این بدان علت بود که آنها پیمانی را که با پیامبر ص بسته بودند، نقض نموده و مسلمانان را در وقت سرگرم شدن به حفر خندق و مابعد آن - هنگامی که احزاب رسیدند - مورد تهدید قرار دادند و همه اینها بیانگر خباثت یهود و پیمان‏شکنی آنها و مسلمان ستیزی و کینه توزی شدید آنها نسبت به مسلمانان است؛ و اینکه آنها از هر فرصتی جهت برچیدن اسلام و مسلمانان حتماً حتماً استفاده می‏کنند. لذا بر مسلمانان واجب است که از کید و حقه یهودیان - و مانند آنها همه­کفار - در هر زمانی برحذر باشند خواه حقه نظامی آنها باشد یا خواه حقه فرهنگی و غیر این دو.
2. همچنین این حدیث بیانگر غیرت انسان مسلمان نسبت به ناموس و خانواده‌اش است. این جوان همینکه زنش را در کنار در خانه­اش دید، دچار غیرت مردانگی­اش شد و او را تهدید کرد که اگر به درون خانه­اش باز نگردد، با نیزه­اش او را هدف قرار خواهد داد. و بخاری و مسلم در صحیح خودشان از مغیره بن شعبه س روایت کرده­اند که او گفت: سعد بن عباده س گفته است: «لَوْ رَأَيْتُ رَجُلًا مَعَ امْرَأَتِي لَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ غَيْرَ مُصْفَحٍ». «اگر مردی را با زنم ببینم، با لبه تیز شمشیرم او را می­زنم».

این گفته سعد به گوش پیامبر ص رسید و گفت: «آیا از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ بخدا من از او با غیرت­تر هستم و الله تعالی از من با غیرت­تر است. و بخاطر غیرت الله تعالی است که کارهای فاحشه‌آمیز آشکار و نهان آنها را حرام کرده است و هیچ کسی نیست که از الله تعالی عذر قبول کردن را بیشتر دوست داشته باشد و نیز هیچ کسی نیست که بیشتر از الله تعالی مدح و ستایش را دوست داشته باشد. و به همین خاطر است که خداوند بیم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، به همین خاطر الله تعالی وعده بهشت را داده است»[[217]](#footnote-217).

به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است که نسبت به خانواده­اش اعم از همسر و دختران و غیر آنها، غیرت داشته باشد. و راضی نباشد که زنانش با مردان بیگانه قاطی شوند و اجازه ندهد که زنانش بدون نیاز با مردان بیگانه حرف بزنند، یا با یگدیگر خلوت کنند و یا بخواهند با یکدیگر دست بدهند و یا در حالی در مقابل مردان بیگانه ظاهر شود و بیرون آید که قسمتی از بدنش را نمایان ساخته خواه دست باشد یا غیر آن، یا اجازه ندهد «رواندازی» را بپوشند که سر و بدن زن را نمایان می‏سازد و نیز مانند این روانداز است عبا و پارچه­ای که زن بر روی شانه­هایش می‏اندازد، این گونه کارها را نباید شخصی که نسبت به زنانش غیرت دارد، بپسندد و اجازه دهد. والله المستعان.

1. مستحب بودن کشتن مارهایی که در خانه­ها نیستند، چون موجب اذیت و آزار هستند و سمی کشنده دارند. اما آنهایی که در مدینه هستند، تا قبل از سه روز انذار و هشدار نباید کشته شوند، اگر بعد از این سه روز نرفتند و خود را نمایان ساختند، باید کشته شوند.

این مهلت بدین خاطر است که بیم آن می­رود، آن مارها، جن­هایی باشند که در مدینه مسلمان شده­اند و اگر بعد از سه روز انذار نرفتند، معلوم می­شود که آنها شیاطین - یعنی جن­هایی که مسلمان نشده­اند -‌ می­باشند، یا جزو مارهایی حقیقی هستند نه جن­هایی که در قالب مار فرو رفته­اند.

اما در رابطه با مارهایی که در مناطق دیگر هستند، دو قول وجود دارد: یکی قایل به کشتن آنها بدون انذار و هشدار است و دیگری قایل بر این است که باید سه روز به آنها انذار و هشدار داده شود.

امام مسلم از ابن عمر روایت کرد که او می­گوید: از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «اقْتُلُوا الْحَيَّاتِ، وَاقْتُلُوا ذَا الطُّفْيَتَيْنِ، وَالْأَبْتَرَ فَإِنَّهُمَا يَلْتَمِسَانِ الْبَصَرَ، وَيُسْقِطَانِ الْحَبَلَ». «مارها را بکشید، مارهایی که دو خط سفید بر پشت دارند و مارهایی که بدون دم هستند؛ زیرا این نوع مارها (به حدی خطرناک هستند که) تماشای آنها باعث کور و نابینا شدن، یا کاهش دید چشم انسان می­شود. و زن حامله از خوف آن سقط جنین می­کند». (ابن عمر گوید) از آن پس هر ماری را دنبال می­کردم (تا آن را بکشم) زید بن خطاب یا ابولبابه - در آن حالت - از کنار من گذشت و گفت: آن را نکش ای عبدالله! گفتم: پیامبر خدا دستور به کشتن آنها داده است. گفت: پیامبر ص از کشتن مارهایی که در منازل می­باشند، نهی کرده است[[218]](#footnote-218).

| | |

درس سی و ششم  
صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن مغیرة بن شعبه س

60- عروة بن زبیر از مسور بن مخرمه و مروان - که هر دوی اینها سخن یکدیگر را تأیید می­کنند - روایت کرده که آنها گفتند: «در زمان صلح حدیبیه رسول خدا ص از مدینه خارج شد، هنگامی که قسمتی از راه را طی کردند، پیامبر ص فرمود: «خالد بن ولید در پیشاپیش سپاهی از سوارکاران قریش در منطقه غمیم قرار گرفته است، (پس تغییر مسیر دهید و) به طرف سمت راست حرکت کنید»[[219]](#footnote-219). قسم به خدا! خالد زمانی از سپاه مسلمانان اطلاع یافت که کاملاً به سپاه خالد نزدیک شده بودند و غبار آن را می­دیدند. خالد به سرعت حرکت کرد و پیکی را به‌سوی مکه فرستاد تا قریش را از رسیدن سپاه مسلمانان اطلاع داده و به آنها هشدار دهد. و پیامبر ص به حرکتش ادامه داد تا به ثنیه[[220]](#footnote-220) (گردنه­ای رسید) که راه مکه از آنجا می‏گذشت، در اینجا بود که قصوا شتر پیامبر ص زانو به زمین زد و از حرکت ایستاد. مردم گفتند: حَلْ حَلْ[[221]](#footnote-221). اما شتر از جایش حرکت نکرد، مردم گفتند: قصواء از پای درآمده، قصواء از پای درآمده است، آنگاه پیامبر ص فرمود: «مَا خَلَأَتِ الْقَصْوَاءُ وَمَا ذَاكَ لَهَا بِخُلُقٍ، وَلَكِنَّهَا حَبَسَهَا حَابِسُ الْفِيلِ». «قصواء از پای درنیامده است و چنین عادتی هم ندارد، اما کسی که فیل‌های ابرهه را از حرکت بازداشت، (همان کس) قصواء را از حرکت باز داشته است». سپس فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَسْأَلُونِي خُطَّةً يُعَظِّمُونَ فِيهَا حُرُمَاتِ اللَّهِ، إِلَّا أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهَا». «قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! امروز قریش هر خواسته­ای مبنی بر احترام به محرمات خدا داشته باشد، آن را می­پذیرم و آن را برآورده خواهم ساخت». آنگاه شترش را حرکت داد، شتر هم به راحتی حرکت کرد. ولی راه خود را تغییر دادند و رفتند تا به انتهای حدیبیه رسیدند، و در کنار برکه کم آبی فرود آمدند. صحابه کم کم از آن آب بر می­داشتند تا اینکه در مدت کوتاهی آب برکه تمام شد، اصحاب خدمت رسول خدا از تشنگی شکایت کردند، آنگاه پیامبر ص تیری از تیردان خود درآورد و دستور داد تا آن را در همان آب اندک قرار دهند، قسم به خدا در اثر آن، آب چنان فوّاره زد که تا زمان بازگشت، همگی از آن استفاده کرده و سیراب شدند. در این میان بدیل بن ورقاء به همراه تنی چند از مردان خزاعه خدمت رسول خدا ص رسیدند، این گروه از اهالی تهامه و از خیرخواهان و رازداران رسول خدا ص بودند، به پیامبر ص گفتند: ما از پیش کعب بن لؤی و عامر بن لؤی[[222]](#footnote-222). می­­آئیم، آنها در کنار چشمه­های حدیبیه فرود آمده­اند (و با تمام ساز و برگ آماده نبردند) و شترانی که شیرده هستند و شترانی را که تازه بچه زائیده­اند، همراه با بچه­هایشان آورده­اند و می­خواهند با شما بجنگند و مانع رفتن شما به خانه خدا بشوند. آنگاه پیامبر ص فرمود: «ما برای جنگیدن با کسی نیامده‏­ایم، بلکه آمده­ایم که عمره کنیم. (من در حیرتم که چگونه قریش آماده نبرد است در حالیکه) جنگهای متعدد قریش را ضعیف و متضرر ساخته است. اگر بخواهند من مدتی به آنها فرصت می­دهم و با آنها صلح می­کنم، آنها در این مدت، نباید در کار من با مردم دخالت کنند و من در این مدت پیوسته مردم را دعوت می­دهم، اگر پیروز شدم، قریش اختیار دارد که مانند دیگران اسلام را بپذیرد، در غیر این صورت، مدتی استراحت کرده و تقویت می­یابند و اگر آنها از صلح کردن امتناع ورزند، قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! بخاطر این دین با آنها می­جنگم تا زمانی که سر از تنم جدا شود. و قطعاً خداوند دینش را پیروز خواهد ساخت». بدیل گفت: من آنچه را که شما می­گوئید، به آنها ابلاغ خواهم کرد.

گوید: بدیل حرکت کرد، تا اینکه به قریش رسید. به آنها گفت: ما از طرف این مرد (محمد) پیش شما آمده­ایم و حرفهایی را از او شنیده­ایم، اگر بخواهید، آن حرف‌ها را برای شما بازگو می­کنیم. نابخردانشان گفتند: ما نیازی نداریم که چیزی از آنها را برای ما بازگو کنی. و خردمندانشان گفتند: آنچه را که شنیده­ای بازگو! گفت: از او شنیدم که چنین و چنان می­گفت؛ وی همه سخنان پیامبر ص را برای آنها تعریف کرد. آنگاه عروة بن مسعود برخاست و گفت: ای قوم من! آیا من به منزله فرزند شما نیستم؟ و آیا شما حق پدری بر من ندارید؟ گفتند: «بله»، گفت: آیا به من گمان بد دارید؟ گفتند: نه، گفت: آیا خبر دارید که من از اهل عکاظ برای شما کمک جستم، وقتی به من جواب مثبت ندادند، با زن و فرزندان خود و کسانی که از من حرف شنوی داشتند، برای کمک شما آمدم؟ گفتند: آری از تمام اینها اطلاع داریم. گفت: واقعاً ایشان پیشنهاد بسیار مناسبی ارائه کرده است، آن را قبول نمائید و به من اجازه بدهید که خودم نزد او بروم. گفتند: پیش او برو! عروة هم پیش پیامبر ص آمد و با آن حضرت شروع به سخن گفتن کرد. پیامبر ص آنچه را که با بدیل در این باره مطرح نموده بود، در پاسخ او نیز اظهار داشت. در آن لحظه عروه گفت: ای محمد! فرض کن که تو قوم[[223]](#footnote-223). و قبیله­ات را ریشه کن ساختی، آیا تا بحال شنیده­ای که یکی از عربها قومش را نابود ساخته باشد؟ اگر عکس قضیه صورت بگیرد (یعنی قریش غلبه پیدا کند و مسلمانان شکست بخورند و کشته شوند) بخدا من می­بینم که قریش با اشراف و افراد شجاع و قهرمان خود بیرون آمده و آماده نبرد است (و احتمال شکست تو قطعی است) و من تنها یک افراد اوباش را نزد تو می‏بینم که لیاقت‌شان تنها تا این حد است که فردا تو را رها کنند و فرار نمایند.

آنگاه ابوبکر س به او گفت: امْصُصْ بَظَرَ اللَّاتِ[[224]](#footnote-224). آیا ما از او فرار کنیم و او را تنها می­گذاریم؟ عروة گفت: این چه کسی است؟ گفتند: ابوبکر است. گفت: قسم به آن کس که جانم در دست اوست اگر بخاطر نیکی و احسانی نبود که تو (ای ابوبکر س) در حقم روا داشته­ای، (احسانی[[225]](#footnote-225). که هرگز نتوانسته­ام عوضش را بدهم) حتماً جوابت را می­دادم. عروة بن زبیر گوید: سپس به گفتگوی خود با پیامبر ص ادامه داد و هرگاه با پیامبر ص صحبت می­کرد، دست به ریش آن حضرت می­برد[[226]](#footnote-226). حضرت مغیرة بن شعبه که بالای سر پیامبر ص ایستاده بود و کلاه خودی نیز بر سر داشت، مرتب با دسته شمشیر روی دست او می­زد و می­گفت: دستت را از ریش پیامبر خدا بردار! یکبار عروة سرش را بلند کرد و پرسید: این کیست؟ گفت: مغیرة بن شعبه، گفت: ای خائن! مگر من نبودم که تاوان خیانتهای تو را می­دادم؟! (ماجرا از این قرار است که مغیرة بن شعبه در زمان جاهلیت با قومی به سفر می­رود، سپس آنها را کشته و اموالشان را برمی­دارد و به خدمت پیامبر خدا ص رسیده و مسلمان می­شود. رسول خدا ص می­گوید: اسلامت را می‌پذیرم اما با اموال کاری ندارم[[227]](#footnote-227). عروة نیز به همین جریان اشاره داشت).

عروة با دقت با گوشه چشمش اصحاب پیامبر ص را نگاه می­کرد، او   
می­دید که یاران پیامبر ص چنان به ایشان ارادت دارند که هروقت پیامبر ص آب دهانش را می­اندازد، فوراً یکی از اصحاب آن را بدست می­گیرد و بر دست و صورت خود می­مالد و هرگاه دستوری می­دهند، فوری اجرا می­کنند. وقتی می­خواهد وضو بگیرد، همه برای آب وضوی وی از یکدیگر سبقت می­گیرند، هنگام صحبت کردن همه صداهای خود را پایین می­آورند و از فرط تعظیم و بزرگداشت به‌سوی او نگاه نمی­کنند. عروه به‌سوی دوستانش برگشت و چنین گزارش داد:

«ای قوم من! به خدا من به دربار پادشاهانی همچون کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام، اما به خدا قسم! هیچ پادشاهی را ندیده­ام که پیروانش او را چنان تعظیم نمایند که اصحاب و یاران محمد، او را تعظیم می­نمایند. قسم به خدا! هر وقت آب دهان می‌انداخت، فوراً یکی از اصحاب آن را بدست می­گرفت و بر پوست و صورت خود می‌مالید و اگر به آنها دستوری می­داد، فوراً اجرا می­کردند و هرگاه وضو می­گرفت، برای آب وضویش نزدیک بود که باهم درگیر شوند. زمانی که صحبت می­کردند، همگی صداهای خود را پائین می­آوردند و از فرط تعظیم و بزرگداشت به او نگاه نمی­کردند. ایشان پیشنهاد مناسبی به شما ارائه کرده است، آن را قبول کنید».

در آن لحظه مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من پیش او بروم. گفتند: برو. هنگامی که به جایی رسید که پیامبر ص و یارانش را می­دید، پیامبر ص فرمود: «این فلان کس است و از قومی است که شترهای قربانی را تعظیم می­دارند لذا شتران قربانی را به سمت وی به حرکت درآورید!».

این کار نیز صورت گرفت و صحابه لبیک گویان از او استقبال کردند. وقتی آن مرد این صحنه را مشاهده کرد، گفت: سبحان الله! شایسته نیست که چنین افرادی از بیت الله بازداشته شوند. هنگامی که پیش دوستانش بازگشت، گفت: «من شتران قربانی را دیدم در حالیکه نشان قربانی بر گردن آنها بود و کوهانشان با زخم کوچکی علامت گذاری شده بود (در آن زمان این دو علامت نشان قربانی بودند) لذا نظر من این است که نباید آنها را از رفتن به خانه خدا منع کرد». آنگاه مردی از میان آنها برخاست[[228]](#footnote-228). که به او مکرز بن حفص گفته می­شد. گفت: بگذارید پیش او بروم تا با او صحبت کنم. گفتند: بفرمائید.

هنگامی که بجایی رسید که پیامبر و یارانش را مشاهده می­کرد، پیامبر ص گفت: «این مکرز است، او مردی فاجر است»[[229]](#footnote-229).

با پیامبر ص شروع به گفتگو کرد، در حالیکه او داشت با پیامبر ص سخن می‌گفت، ناگهان سهیل بن عمرو از راه رسید. معمر که راوی این حدیث است به نقل از عکرمه می­گوید: «هنگامی که سهیل بن عمرو آمد، (پیامبر ص آن را به فال نیک گرفت و) گفت: «کارتان آسان شد».

معمر گوید: زهری دنباله حدیث را اینگونه نقل کرده است که: وقتی سهیل آمد، گفت: «بیا تا صلحنامه­ای بنویسیم». رسول خدا کاتبی[[230]](#footnote-230). را فراخواند و به او گفت: «بنویس بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل گفت: بخدا من رحمان را نمی‏شناسم که کیست. لذا بنویس بِاسمک اللّهُمَ آن گونه که پیش از این نوشتید. مسلمانان گفتند: بخدا چیزی جز «بسم الله الرحمن الرحیم» نمی­نویسیم. آنگاه رسول خدا ص فرمود: «اشکالی ندارد بنویسید باسمك اللهم» سپس فرمود: «اكْتُبْ هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» یعنی این صلحنامه­ای است که محمد رسول خدا ص آن را منعقد نموده است. سهیل گفت: بخدا اگر می­دانستیم که تو رسول خدا هستی، مانع شما از زیارت بیت الله نمی­شدیم و با شما جنگ نمی­کردیم. لذا شما فقط بنویسید محمد بن عبدالله. آنگاه پیامبر ص فرمود: «به الله قسم که من فرستاده الله هستم اگر چه مرا تکذیب کنید. بنویسید: محمد بن عبدالله». زهری گوید: پیامبر ص بدین جهت این همه نرمش به خرج داد که ابتداءً با خداوند عهد کرده بود که قریش هر پیشنهادی مبنی بر تعظیم و احترام محرمات خدا ارائه دهند، آن را خواهد پذیرفت. سپس رسول خدا ص به او گفت: «شرایط صلح را به شرطی می­پذیرم که کاری به ما نداشته باشید و بگذارید ما طوافمان را انجام دهیم» سهیل گفت: اگر شما امسال بیت الله را طواف کنید، آنگاه در میان عرب چنین مشهور می­شود که ما در تنگنا قرار گرفته­ایم، (لذا این شرط امسال امکان پذیر نیست) البته سال آینده شما می­توانید بیت الله را طواف کنید. پیامبر ص پذیرفت و این شرط نوشته شد. شرط دیگری که سهیل پیشنهاد کرد این بود که: هرکس از ما نزد شما بیاید، گرچه بر دین و آئین شما باشد، او را به‌سوی ما برگردانید، مسلمانان گفتند: سبحان الله! چگونه چنین شخصی را به مشرکان بازپس بدهیم در حالیکه با مسلمانی نزد ما آمده است؟ مسلمانان در همین گفتگو بودند که فرزند سهیل به نام ابوجندل خود را از زندان رهانید و در حالیکه غل و زنجیر بر پای داشت، از پایین مکه بیرون آمده تا اینکه خود را به میان مسلمانان انداخت. با دیدن او سهیل گفت: ای محمد، این اولین کسی است که من بر اساس این پیمان خواهان اجرای تعهدات درباره او هستم. پیامبر ص فرمود: «ما هنوز نوشتن صلح نامه را به پایان نرسانده­ایم.» سهیل گفت: به خدا اگر او را برنگردانید، پس هیچ قراردادی را با شما امضاء نمی­کنم. پیامبر ص فرمود: «او را بخاطر من رها کن!» او گفت: ابداً چنین کاری نمی­کنم. (اینجا بود که مکرز ناراحت شد و) گفت: ما او را به خاطر شما رها می‌کنیم. ولی سهیل باز هم بر تصمیم خود اصرار ورزید. در این لحظه ابوجندل گفت: ای مسلمانان آیا دوباره به‌سوی مشرکان بازگردانده می­شوم درحالیکه مسلمان شده و به‌سوی شما آمده­ام. آیا نمی­بینید که تا کنون با من چه کرده­اند؟ » در واقع او به خاطر الله تعالی شدیداً مورد شکنجه قرار گرفته بود. روایت از بخاری[[231]](#footnote-231).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد آن هنگام که آب به خاطر قرار دادن تیر آن حضرت در آن برکه فوّاره زد.
2. شتافتن به‌سوی بجای آوردن صله رحم و نصیحت افراد نزدیک، به همین خاطر است که پیامبر ص در آغاز امر، پیشنهاد صلح را به قریش داد.
3. ثبات و پایداری و توانمندی پیامبر ص در اجرای حکم الله تعالی و تبلیغ دستور و فرمان وی[[232]](#footnote-232).
4. مشروعیت تبرک به آثار پیامبر ص و این یکی از ویژگی‌های مربوط به آن حضرت می­باشد. و درست نیست که بیائیم دیگر افراد صالح را در این زمینه به او ملحق سازیم (و به آثار آنها تبرک بجوئیم).
5. علاقه شدید صحابه ش به اجرای دستورهای پیامبر ص و احترام گذاری به ایشان.
6. مستحب بودن به فال نیک گرفتن نام‌های خوب و مانند آنها.
7. جواز مصالحه با مشرکان اگر در این کار مصلحتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.
8. از داستان مغیره -‌ همانگونه که بعضی از اهل علم گفته­اند - چنین برداشت می­شود که: به هنگام امنیت، گرفتن اموال کافران حلال نیست، چنانکه در حالت همراهی در سفر و مانند آن چنین است[[233]](#footnote-233). (یعنی جایز نیست که اموال آنها گرفته شود).

| | |

درس سی و هفتم  
ادامه داستان صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن ابوبصیر و همراهانش

61- عروة بن زبیر به نقل از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم در رابطه با ماجرای صلح حدیبیه می­گوید: حضرت عمربن خطاب س گفت: به خدمت پیامبر خدا ص رسیدم و گفتم: آیا شما پیامبر برحق نیستید؟ فرمود: «چرا». گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن­مان بر باطل نیست؟ فرمود: «آری» گفتم: پس چرا ما در ارتباط با دینمان تن به ذلت و خواری و ضعف بدهیم؟[[234]](#footnote-234). پیامبر ص فرمود: «من رسول الله تعالی هستم و به هیچ وجهی نافرمانی وی نمی­کنم. و او مرا یاری می­دهد». گفتم: مگر شما نفرمودید که بزودی به بیت الله می­رویم و آن را طواف می­کنیم. فرمود: «چرا، اما آیا من به شما گفتم که حتماً امسال می­روید و طواف می­کنید؟»‌ گفتم: نه، فرمود: «پس در آینده شما به بیت الله می­روید و آن را طواف می­کنید»[[235]](#footnote-235).

حضرت عمر س گوید: پیش حضرت ابوبکر آمدم و گفتم: ای ابوبکر! آیا این پیامبر بر حق الله تعالی نیست؟ گفت: چرا. گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن­مان بر باطل نیست؟ گفت: آری، اینطور است،گفتم: پس چرا در ارتباط با دین­مان تن به خفت و خواری می­دهیم؟ گفت: ای مرد! او رسول الله تعالی است. و او به هیچ وجه نافرمانی پروردگارش را نمی­کند و یقیناً الله او را یاری می­دهد، پس ملازم رکاب وی باش و فرمانش را اطاعت کن، به خدا قسم که او بر حق است. گفتم: آیا این او بود که به ما گفت: «ما به بیت الله خواهیم آمد و آن را طواف خواهیم کرد». گفت: بله، اما آیا به تو گفت که حتماً امسال می­روی و آن را طواف می­کنی؟ گفتم: نه، گفت: پس حتماً در آینده به آنجا خواهی رفت و طواف آن را خواهی کرد.

زهری گوید: عمر گفت: (برای این که این جسارتم مورد عفو قرار گیرد) اعمال خیر زیادی انجام دادم[[236]](#footnote-236).

(راوی) گوید: وقتی که پیامبر ص از مسئله صلح­نامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: «برخیزید و قربانی کنید و سرهایتان را بتراشید! » گوید: به خدا هیچ کدام از صحابه از جای خود برنخواستند تا جایی که پیامبر ص سه مرتبه این­گفته را تکرار کرد[[237]](#footnote-237).

وقتی که هیچ یک از آنان برنخواستند، پیامبر ص بر ام سلمه وارد شد و رفتاری را که از اصحاب دیده بود، برایش باز گفت. آنگاه ام سلمه گفت: ای پیامبر خدا! آیا دوست داری که آنها این کارها را انجام دهند؟ شخصاً بیرون شوید و با هیچ یک از آنها حرفی نزنید و شتر خودتان را قربانی کنید و سلمانی خودتان را فرابخوانید تا سرتان را بتراشد.

پیامبر ص هم بیرون شد و با هیچ یک از آنها حرفی نزد و همه آن کارها را انجام داد. یعنی شترش را قربانی کرد و سلمانی­اش را صدا زد و سرش را تراشید. هنگامی که صحابه دیدند پیامبر ص چنین کرده، برخاستند و شتران خود را قربانی کردند و سرهای یکدیگر را تراشیدند و نزدیک بود که از شدت اندوه یکدیگر را بکشند. در این اثنا تعدادی از زنان ایمان دار به پیامبر ص ملحق شدند. الله تعالی آیات زیر را در باره آنها نازل کرد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّۖ فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ فَلَا تَرۡجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلۡكُفَّارِۖ لَا هُنَّ حِلّٞ لَّهُمۡ وَلَا هُمۡ يَحِلُّونَ لَهُنَّۖ وَءَاتُوهُم مَّآ أَنفَقُواْۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّۚ وَلَا تُمۡسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ [الممتحنة: 10].

«‏ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به‌سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به‌سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند. آنچه را که همسران ایشان (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند، بدانان مسترد دارید. گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریه ایشان را بپردازید. با زنان کافر (غیر اهل کتاب) ازدواج نکنید و همسران کافر را در همسری خود نگاه ندارید».‏

بعد از نزول این آیات حضرت عمر س دو تن از همسران خود را که مشرک بودند، طلاق دادند.

معاویه بن ابوسفیان با یکی از آنها، و صفوان بن امیه هم با دیگری ازدواج کرد. سپس پیامبر ص به مدینه بازگشت. ابو بصیر که مردی قریشی و مسلمان شده بود، به خدمت ایشان آمد، قریش دو مرد را به دنبال وی فرستادند، آنها گفتند: به عهدی که با ما گذاشته­ای، وفا کن و او را تحویل ما بده! پیامبر ص هم ابو بصیر را به آن دو مرد تحویل داد. آن دو او را با خود از مدینه بیرون بردند تا اینکه به منطقه ذی الحلیفه رسیدند. از مرکب‌شان پایین آمدند (تا استراحتی بکنند) و از خرمایی که با خود داشتند، بخورند. ابو بصیر به یکی از آن دو نفر گفت: بخدا ای فلانی! بنظر من این شمشیر تو، شمشیر خوبی است. آن یکی آن را برکشید و گفت: آری، بخدا شمشیر خوبی است، بارها آن را تجربه کرده­ام. ابو بصیر گفت: آن را بمن بده تا بدان نگاه کنم. ابو بصیر شمشیر را از او گرفت و ضربه­ای به او زد و آن شخص با پیکری سرد بر زمین افتاد. و آن یکی فرار کرد تا اینکه به مدینه رسید. دوان دوان به مسجد آمد. هنگامی که پیامبر ص او را دید گفت: «این مرد مورد وحشتناکی دیده است» هنگامی که به پیامبر ص رسید، گفت: رفیقم کشته شد و من هم کشته خواهم شد. در این لحظه ابو بصیر هم سر رسید و گفت: ای پیامبر خدا، به الله قسم که الله تعالی مسئولیت و ذمه شما را به انجام رساند، شما مرا به آنها بازگرداندید، سپس الله تعالی مرا از دست آنها نجات داد. پیامبر ص گفت: «وای بر مادرش! او برافروزنده آتش جنگ است اگر برای او همدستانی باشد»[[238]](#footnote-238).

وقتی که ابوبصیر این سخن پیامبر ص را شنید، دانست که پیامبر ص او را به آنها باز خواهد گرداند. بهمین خاطر از مدینه خارج شد و به سیف البحر(ساحل دریا) آمد. راوی گوید: ابو جندل هم از دست قریش گریخت و به ابوبصیر ملحق شد. هر مردی که از دست قریش می­گریخت کاری جز این نمی­کرد که به ابو بصیر ملحق شود. بدین ترتیب جمعیت قابل توجهی را فراهم آوردند. بخدا قسم! هر وقت که می‌شنیدند یکی از کاروانها قریش به‌سوی شام حرکت کرده، راه را بر آن می‏بستند و به آن حمله می­کردند و افراد آن را می­کشتند و اموالشان را بر می­گرفتند. قریشیان برای پیامبر ص پیام فرستادند و او را به حق خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند که به دنبال این جماعت بفرستد. پیامبر ص به دنبال آنها فرستاد، آنگاه الله تعالی آیات زیر را نازل کرد[[239]](#footnote-239):

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي كَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ عَنۡهُم بِبَطۡنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعۡدِ أَنۡ أَظۡفَرَكُمۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا٢٤ هُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّوكُمۡ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَٱلۡهَدۡيَ مَعۡكُوفًا أَن يَبۡلُغَ مَحِلَّهُۥۚ وَلَوۡلَا رِجَالٞ مُّؤۡمِنُونَ وَنِسَآءٞ مُّؤۡمِنَٰتٞ لَّمۡ تَعۡلَمُوهُمۡ أَن تَطَ‍ُٔوهُمۡ فَتُصِيبَكُم مِّنۡهُم مَّعَرَّةُۢ بِغَيۡرِ عِلۡمٖۖ لِّيُدۡخِلَ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦ مَن يَشَآءُۚ لَوۡ تَزَيَّلُواْ لَعَذَّبۡنَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ عَذَابًا أَلِيمًا٢٥ إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾ [الفتح: 24-26].

«او همان کسی است که در درون مکه (و در زیر پنجه دشمن) دست کافران را از شما، و دست شما را از ایشان کوتاه کرد، بعد از آنکه (در جنگهای قبلی) شما را بر آنان پیروز گردانیده بود، و خداوند می‌بیند هرچیزی را که بکنید. ‏ آنان همانهائی هستند که کفر ورزیده‌اند، و از ورود شما به مسجدالحرام جلوگیری کرده‌اند، و نگذاشته‌اند قربانیهائی که با خود نگاه داشته‌اید به قربانگاه برسد. اگر مردان و زنان مؤمنی را لگدمال نمی‌کردید که (در میان آنان هستند و) شما ایشان را نمی‌شناسید و از این راه عیب و عار و زیان و ضرری ناآگاهانه به شما نمی‌رسید (خداوند هرگز مانع این جنگ نمی‌شد. دست شما را از ایشان کوتاه کرد) تا خدا هر که را بخواهد غرق رحمت خود سازد (و جامه ایمانِ به اسلام را به تن او کند). اگر (کافران و مؤمنان ضعیفی که در مکه نهانی ایمان آورده‌اند) از یکدیگر جدا می‌بودند، کافران ایشان را (با غلبه شما بر آنان) به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم. ‏‏ آنگاه که کافران تعصب و نخوت جاهلیت را در دل‌هایشان جای دادند».

تعصب و حمیت آنها این بود که: به این اقرار نکردند که او پیامبر الله تعالی است و به «بسم الله الرحمن الرحیم» اعتراف نکردند و مانع رفتن آنها به بیت الله شدند. روایت از بخاری[[240]](#footnote-240).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. باورمندی و تصدیق عظیم پیامبر ص به وعده الله تعالی.
2. این حدیث بیانگر فضیلت و برتری ایمانی و فکری و علمی حضرت ابوبکر س بر سایر اصحاب می­باشد.
3. بر انسان لازم است که در برابر شرع الله تعالی سر تسلیم فرود بیاورد و بداند که همه آن حق است و تمامی آنچه که پیامبر ص از طرف الله تعالی به ارمغان آورده است، حقی شک ناپذیر و غیر قابل انکار است؛ در این ارمغان همه منافع کوتاه مدت و بلند مدت بندگان جامه تحقق پیدا می­کند و همه آنچه که در نصوص شرعی وجود دارد، تماماً حقی است که پذیرفتن آن واجب است، خواه آنچه که در رابطه با مسئله اعتقاد است یا احکام یا آداب یا اخبار و داستانها و غیر اینها.

و اگر بعضی از عقول بشری مواردی را در آن دیده که به گمانش، با حق جور در نمی­آیند، این به علت فهم ضعیف و ناتوان و ادراک محدود و بسته او می‏باشد. و جایز نیست که بیاییم نصوص شرعی را بر عقلانیت انسان‌ها عرضه کنیم تا بلکه آن را تأیید یا تأویل کنند، چه، این کار یک نوع توهین بزرگ به نصوص شرعی است. والله المستعان.

1. کسی که به یک مخالفت شرعی مبادرت ورزیده است، برای او مستحب است که در عوض آن اعمال صالحی انجام دهد تا شاید این اعمال صالحه بعنوان کفاره این تقصیری که از ناحیه او سر زده است، قرار بگیرند.
2. کسی که دشمن یا غیر وی او را از انجام دادن و تکمیل کردن عمره یا حجش بازداشته است، برای او مشروع است که سرش را بتراشد و حیوان   
   قربانی­اش (هُدی) را قربانی کند اگر در مکانی که محاصره شده است، حیوانی با خود داشته باشد.
3. همسر صالحه نیک اندیش، بهنگام نیاز شوهرش به کسی که با نظرش یا غیر آن او را یاری دهد، بهترین یاری دهنده به او می­باشد!.
4. اگر عمل ضمیمه سخن شود، از سخن صِرف، دارای تأثیر و کارآیی بیشتری می­شود.
5. قدرت مؤثر و کارساز الله تعالی؛ در واقع الله تعالی این صلح را به مثابه فتح آشکاری قرار داد، چه، به سبب آن چندین برابر مسلمانان قبلی، به دایره اسلام وارد شدند و الله تعالی در مورد آن فرمود: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا١﴾ [الفتح: 1].

«ما فتح و پیروزی آشکاری را برای تو به ارمغان آوردیم».

و همچنین الله تعالی شرطی را که کافران بعنوان دستاورد برای خود اعتبار کردند و در نظر بیشتر صحابه زیان و خسارتی بیش نبود، بعنوان منبع و منشأ اذیت و ناراحتی کفار قرار داد، تا جایی که در آخر امر کفار مجبور شدند که از پیامبر بخواهند که این شرط را لغو کند و از کسانی که از مشرکان قریش مسلمان شده­اند، بخواهد در نزد او در مدینه نبوی باقی بمانند.

1. معاهده­ای که امام مسلمانان با مشرکان انجام می­دهد، شامل مسلمانانی نمی‌شود که در زیر دست وی قرار ندارند[[241]](#footnote-241). (یعنی آنها می­توانند آن را لغو کنند).

| | |

درس سی و هشتم  
داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از صلح حدیبیه

62- عروة بن زبیر می­گوید: من از مروان و مسور بن مخرمه ب شنیدم که آنها درباره اصحاب رسول خدا چنین گفتند: هنگامی که پیامبر ص با سهیل بن عمرو صلح­نامه نوشت، یکی از شروطی که از ناحیه سهیل بن عمرو به پیامبر ص مطرح شد، این بود که هر مردی - ولو مسلمان - از قریش فرار کند و پیش پیامبر ص بیاید، پیامبر موظف است که او را به آنها بازگرداند و اجازه دهد که آنها آزادانه در این رابطه اقدام کنند. ولی مسلمانان نه تنها از این شرط خوشحال نشدند که از آن دردمند هم گردیدند. و از آن طرف سهیل هم بر این شرط پافشاری نمود، پیامبر ص هم بر اساس این شرط، با او قرارداد صلح نامه را امضا کرد. و در همان روز ابوجندل را به پدرش سهیل بن عمرو بازگرداند. در طی این مدت هر شخصی که از دست قریش فرار می­کرد و نزد پیامبر ص می­آمد، - اگرچه مسلمان هم می­بود - ایشان آن شخص را به قریش مسترد می­داشتند. تا اینکه (در آن اثنا) زنان ایمان داری هجرت کنان از مکه بسوی ایشان آمدند، ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط که در عنفوان جوانی بود، یکی از کسانی بود که در آن روز (به قصد پیوستن به مسلمانان) مکه را ترک گفته و به خدمت پیامبر ص رسید. خانواده­اش از این جریان مطلع شدند و به مدینه آمدند و از پیامبر ص خواستند که او را به آنها بازگرداند. اما پیامبر ص او را به آنها مسترد نداشت، چون الله تعالی آیات زیر را درباره آنها نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّۖ فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ فَلَا تَرۡجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلۡكُفَّارِۖ لَا هُنَّ حِلّٞ لَّهُمۡ وَلَا هُمۡ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ [الممتحنة: 10].

«ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به‌سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به‌سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند».

عروة گوید: عایشه به من خبر داد که رسول خدا ص با این آیه آنها را مورد امتحان قرار می­داد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّ﴾ تا ﴿غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [الممتحنة: 10-12].

عروه گوید: عایشه فرمود: هرکس از آن زنان که به این شرط اقرار[[242]](#footnote-242)   
می­کرد رسول خدا به او می­گفت: «با تو بیعت کردم» این سخنی بود که رسول خدا ص بدان تکلم فرمود. و بخدا قسم ایشان به هنگام - بیعت کردن - به دست هیچ زنی دست نزد و تنها با سخنش با آنها بیعت کرد[[243]](#footnote-243). روایت از بخاری[[244]](#footnote-244).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کسی که چیزی از آنچه را که پیامبر ص بدان حکم نموده، یا از طریق اجتهاد (فکری) خود آن را آورده است، ناخوش تلقی کند، کافر نمی­شود، زیرا این اصحاب بزرگوار ش (یاران بیعت الرضوان) این حکم پیامبر ص را نپسندیدند، با وجود آنکه - چنانکه در روایت دیگری آمده - هنگامی­که حضرت عمر س با پیامبر ص در این باره حرف زد، ایشان فرمودند: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ، وَهُوَ نَاصِرِي». «من رسول خدا هستم و نافرمانی او را نمی­کنم و او مرا یاری می­دهد». روایت از بخاری[[245]](#footnote-245). و صرفاً کسی کافر می­شود که دین الله را نپسندد، چنانکه وضعیت کفار و منافقان چنین است، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَرِهُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأَحۡبَطَ أَعۡمَٰلَهُمۡ٩﴾ [محمد: 9].

«این بدین خاطر است که آنها آنچه را که الله تعالی نازل فرموده، ناپسند می‏شمارند، لذا الله تعالی همه اعمال آنها را نابود ساخته (و می­سازد)»[[246]](#footnote-246).

1. بر مرد حرام است که، دست یا بدنش را به دست یا به چیزی از بدن زنی بیگانه و غیر محرم بزند. و از پیامبر ص ثابت شده است که ایشان فرموده­اند: «لَأَنْ يُطْعَنَ فِي رَأْسِ أَحَدِكُمْ بِمِخْيَطٍ مِنْ حَدِيدٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمَسَّ امْرَأَةً لَا تَحِلُّ لَهُ»[[247]](#footnote-247). «اگر یکی از شما به سوزنی از آهن مورد طعن (زدن و فروبردن) واقع شود بهتر از آنست که به زنی دست بزند که برایش حلال نیست!».

درس سی و نهم  
داستان مسلمان شدن خزاعه

63- زکریا بن ابوزائدة، می­گوید: من و ابواسحاق در جایی بین مکه و مدینه بودیم که مردی از قبیله خزاعه همراه ما شد. ابواسحاق به او گفت: چگونه بود که پیامبر ص فرمود: «لَقَدْ رَعَدَتْ هَذِهِ السَّحَابَةُ بِنَصْرِ بَنِي كَعْبٍ». «این ابر بخاطر پیروزی بنی کعب رعد و برق کرد». آن مرد خزاعی به او گفت: «آمده­ام تا خبر پیروزی بنی کعب را اعلام دارم» سپس نامه رسول خدا را به خزاعه که در آن وقت نوشته بود، برای ما بیرون آورد.

در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم». از طرف محمد، فرستاده الله تعالی به بدیل و بسر و سراوات (اشراف) بنی عمرو، من در حضور شما آن خدایی را ستایش می­گویم که هیچ خدایی جز او وجود ندارد. اما بعد، من روابط خویشاوندی (یا عهد و پیمانی) را که با شما دارم، ترجیح نداده­ام و نصیحت و خیرخواهی برای شما را وا ننهاده­ام. این در حالی است که شما برای من گرامی­ترین اهل تهامه هستید و به لحاظ خویشاوندی شما وکسانی­که از «مطیبون»[[248]](#footnote-248). تابع شما شدند، از همه آنها به من نزدیکتر هستید. و من حقوقی که برای خودم و برای کسانی که در سرزمین خودشان مسلمان شده و در مکه اقامت ندارند و برای کسانی از شما که هجرت کرده­اند و به مدینه آمده­اند درنظر گرفته­ام. اما کسانی که به قصد حج یا عمره آمده­اند (و در مکه اقامت دارند) از این حقوق برخوردار نیستند[[249]](#footnote-249). و اگر من با شما صلح کنم، مطمئن باشید که شما از طرف من با هیچ مسئله نگران کننده و اضطراب آوری رو به رو نخواهید شد. (این را هم به شما بگویم که) علقمه بن علاثه و دو پسر هوذه مسلمان شده و آن دو پسر هجرت کرده و از طرف کسانی­که از آن دو پیروی­کرده­اند، با من بیعت­کرده­اند، و در این بیعت آنچه را که برای خودشان پذیرفته و برگرفته­اند، برای آنان هم پذیرفته­اند و برگرفته­اند. و در احرام و غیر احرام مانند هم هستیم و تفاوتی با هم نداریم. و من به شما دروغ نمی­گویم، و خداوند شما را زنده نگاه بدارد!»[[250]](#footnote-250).

64- مسور بن مخرمه و مروان بن حکم ش می­گویند: «یکی از بنود صلحنامه پیامبر با قریش این بود که هرکسی می­خواهد می­تواند هم پیمان محمد ص شود، و هرکس که می­خواهد می­تواند هم عهد و هم پیمان قریش گردد» «قبیله خزاعه جستی زده وگفتند: ما با محمد ص هم عهد و هم پیمان می­شویم و قبیله بنو بکر هم جستی زده و گفتند: ما هم هم عهد و هم پیمان قریش می­شویم. آنها مدت 7 یا 8 ماه این روابط صلح آمیز خود را حفظ کردند. سپس قبیله بنوبکر که هم پیمان و هم عهد قریش بودند، شبانه به قبیله بنو خزاعه که هم پیمان و هم عهد پیامبر ص بودند، و درکنار چاهی بنام «وتیر»[[251]](#footnote-251) - در نزدیکی مکه - بود، حمله کردند. در آن سوی، قریش هم گفتند: محمد از ما آگاه نخواهد شد، و حال که شب است و کسی ما را نمی­بیند، بهتر است که با سوارکاران و سلاح، بنوبکر را یاری دهیم. بدین ترتیب قریش از فرط کینه­ای که نسبت به پیامبر داشتند، همراه با قبیله بنوبکر با قبیله خزاعه نبرد کردند. به همین خاطر وقتی که کار به اینجا کشید، عمرو بن سالم سوار بر مرکب شد و خود را به مدینه رساند و به خدمت پیامبر ص رسید و کل ماجرا را برایش تعریف کرد. البته ابیاتی از شعر را در آن اثنا سروده است. هنگامی که به حضور پیامبر ص رسید، شعرش را اینگونه برای پیامبر ص خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللهم إنـي نـاشد محمداً |  | حلـف ابینا وابیه الاتلـدا |
| کنت لنا اباً وکـنـا ولـداً |  | ثـم اسلمنا فلـم ننزع یداً |
| فانصر رسول الله نصراً أعـتدا |  | وادع عبادالله یـأتــوا مـدداً |
| فیهم رسول الله قـد تجـردا |  | ان سیم خسفاً وجـهه تــربداً |
| في فیلقٍ کالبحر یجری مزبداً |  | ان قـریشاً اخلفـوك الـموعداً |
| ونقضوا میثاقك المؤکـدا |  | وزعموا ان لست ارجوا حداً |
| فــهـم اذل واقــل عــدداً |  | قـد جعلوا لـی بکداء مرصداً |
| هـم بـیوتنا بالـوتیر هـجـداً |  | وقتلونـا رکـعاً سـجـداً |

ترجمه: خدایا! من محمد را یادآورد می­شوم، پیمان ما و پیمان پدران پیشین اورا؛ شما به مثابه پدر ما بودی و ما به منزله فرزند، پس مسلمان شدیم و عهدمان را نشکستیم و از اسلام باز نگشتیم. خدایا رسول خدا را به گونه­ای حاضر و مهیا یاری ده، و بندگان خدا را فرا بخوان تا بعنوان پشتیبان و مددیار بیایند.

در میان آنان رسول خدا است که حاضر به جنگ است، اگر کوچکترین احساس اهانت و تجاوزی به او دست دهد.

چهره­اش (از فرط خشم) تغییر می­یابد. و با لشکری چون دریای خروشان حرکت می‎کند؛ قریش با شما خلاف وعده کردند و پیمان مؤکد شما را شکستند، و گمان بردند که من به کسی امیدوار نیستم (چنین بر می­آید که منظورش این است: قریش گمان برده که کسی خزاعه را یاری نمی­دهد و خزاعه به کسی امید ندارد که او را یاری دهد).

آنها با وجود آنکه ذلیل­تر و تعدادشان از ما کمتر است، در کداء برای من کمین کردند.

آنها در ناحیه وتیر در حالیکه ما در خواب بودیم، شبانه به ما شبیخون زدند و در حالت رکوع و سجده ما را کشتند.

آنگاه رسول خدا فرمود: «نُصِرْتَ يَا عَمْرُو بْنَ سَالِمٍ». «نصرت داده شدی ای عمرو بن سالم» رسول خدا همچنان در آنجا بود که قطعه ابری در آسمان پیدا شد و پیامبر ص فرمود: «إِنَّ هَذِهِ السَّحَابَةَ لَتَسْتَهِلُّ بِنَصْرِ بَنِي كَعْبٍ». «این قطعه ابر مژده نصرت بنی کعب را به همراه آورده است». آنگاه پیامبر ص دستور داد که اصحاب خود را آماده کنند، و به آنها نگفت که قصد حمله به کجا را دارد، و از خداوند خواست که نگذارد قریش بفهمند که او چه قصدی دارد تا بتواند آنها را در دیار خودشان غافلگیر نماید[[252]](#footnote-252).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مسلمان بر مسلمان حق نصیحت کردن را دارد، و اگر رابطه نزدیک خویشاوندی داشته باشد، این حق در مورد او افزایش می­یابد.
2. ضرورت هجرت از سرزمینی که انسان مسلمان نمی­تواند در آن شعایر و نمادهای دینی­اش را آشکارا انجام دهد، یا بیم آن می­رود که در ارتباط با دینش مفتون گردد و دینش را از دست بدهد.
3. جواز بقای کسی که درکشور خودش مسلمان شده - اگرچه دارالکفر باشد - در صورتیکه نسبت به جان خود و دین خویش هیچ خوفی نداشته باشد و بتواند شعایر دینش را اظهار کند.
4. مسلمانان برادران یکدیگر هستند اگرچه سرزمین‌هایشان با هم متفاوت باشد، یا به لحاظ زمانی از هم خیلی دور باشند، یا به لحاظ نسبی با هم همگون نباشند.
5. کسی که پیمانش را با چیزی که مخالف با مقتضای عقد است، بشکند، در واقع عهدش شکسته شده، روی این حساب، کشتن وغافل‌گیر کردنش با حمله ناگهانی جایز است.
6. بر مسلمانان لازم است که بمنظور جنگ با دشمنان آن عده وعُده لازم را فراهم کنند، و این از طریق آماده سازی اسباب نصر و ظفر مسیر است که اسباب نصر را آماده سازند از قبیل آماده سازی لشکرها و نقشه­کشی و غافلگیر کردن دشمنان و مانند اینها همراه با توکل کردن بر الله تعالی و درخواست نصرت و یاری از وی.

درس چهلم  
داستان مسلمان شدن غلام یهودی و ابورافع قبطی

65- انس بن مالک س می­گوید که غلام یهودی به پیامبر ص خدمت می‏کرد. یک مرتبه آن غلام بیمار شد و پیامبر ص به عیادت او آمد. در کنار سرش نشست و به او گفت: «مسلمان شو!» آن غلام به پدرش که در کنارش بود، نگاه کرد، پدرش به او گفت: از ابوالقاسم اطاعت کن. آن غلام هم مسلمان شد. آنگاه پیامبر ص تشریف بردند در حالیکه می­گفتند: «الحَمدُ لله الذِي أَنقَذَهُ مِن النَّارِ»، «سپاس برای خدایی که او را از آتش نجات داد». روایت از بخاری[[253]](#footnote-253).

66- و ابورافع قبطی س می­گوید: قریش مرا خدمت پیامبر ص فرستادند (تا با ایشان صحبت کنم) هنگامی که رسول خدا را دیدم، نور اسلام در قلبم افکنده شد. گفتم: ای رسول خدا! بخدا من هرگز به‌سوی آنها باز نمی­گردم. آنگاه پیامبر ص فرمود: من پیمانی را که بسته­ام، هیچگاه نمی­شکنم، و ضمناً پیکی را که پیشم می­آید، حبس نمی­کنم. حالا تو پیش آنها بازگرد، اگر تصمیمی که اکنون داری آن وقت هم داشتی، پیش من بیا!» گوید: من هم پیش قریش بازگشتم، سپس دوباره خدمت پیامبر ص رسیدم و مسلمان شدم[[254]](#footnote-254).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت دعوت غیر مسلمانان اگرچه کم سن و سال باشند یا یکی از آنها در بیماریی باشد که منتهی به مرگ است، تا شاید الله تعالی با این دعوت، آنها را از آتش جهنم نجات بخشد.
2. تداوم و ماندن بر سر کفر موجب وارد شدن به آتش جهنم است، و وارد شدن به اسلام - اگرچه در حالت بیماریی باشد که منتهی به مرگ باشد مادام که روح به گلو نرسیده است، موجب نجات یافتن از آتش جهنم است.
3. سرمشق زیبا بودن و اجرای عملی تعالیم اسلام و اخلاق آن، بزرگترین وسیله دعوت الی الله می­باشند. مثلاً همین ابورافع به محض اینکه پیامبر ص را ملاحظه کرد، مسلمان شد. و شکی نیست که وی اخلاقی زیبا و تعامل و رفتاری خوب از ناحیه پیامبر ص مشاهده­کرده بود. امری که موجب شد دوستدار اسلام و مسلمانان گردد و مشتاقانه خواهان مسلمان شدن شود. و برعکس، اخلاق بد و اجرا نکردن احکام اسلام و اخلاق اسلامی بزرگترین عامل بازدارنده از مسلمان شدن است، مثلاً هنگامی­که کفار افرادی را می­بینند که لباس اسلام را بر تن کرده­اند اما احکام و اخلاق اسلامی را اجزا نمی­کنند و در عین حال بد اخلاق هستند و کارهای فاحشه آمیز و پوچی از آنها سر می­زند، چه بسا که تحت تأثیر این رفتار ناشایست از وارد شدن به اسلام نکول کنند، در نتیجه این مسلمان عاصی از یک طرف گناه خود را به دوش می­کشد و از طرف دیگر گناه کسانی را که باعث شده به اسلام نگروند.
4. وفا کردن به عهد و پیمان و نقض نکردن آن، بر انسان مسلمان واجب است خواه این عهد و پیمان با مسلمانی باشد یا با کافری.
5. رفتار مناسب و خوب داشتن با سفیران و پیکها و فرستاده­ها - اگرچه کافر باشند - لازم و ضروری است.

| | |

درس چهل و یکم  
داستان مسلمان شدن اسید بن سعیه و ثعلبه بن سعیه و اسد بن عبید

67- عاصم بن عمر بن قتاده به نقل از پیرمردی از بنی قریظه می­گوید: آیا می‏دانی جریان مسلمان شدن اسید و ثعلبه (دو پسر سعیه) و اسد بن عبید - که از قبیله بنی هدل بوده[[255]](#footnote-255). و اصلاً از قبیله بنی قریظه و بنی نضیر نبوده و از آنان برتر و بهتر بوده­اند - چگونه بوده است؟

گفتم: نه، گفت: جریان از این قرار است که روزی یک نفر یهودی به نام «ابن هیبان» که اهل شام بود، پیش ما آمد، در نزد ما رحل اقامت افکند، بخدا قسم ما هرگز مردی که نمازهای پنجگانه را نمی­خواند، بهتر از او ندیدیم[[256]](#footnote-256). او دو سال قبل از مبعث رسول اکرم ص پیش ما آمد. هنگامی که ما با قحطی و خشکسالی و کمبود باران مواجه می­شدیم، می­آمدیم و می­گفتیم: ای ابن هیبان، از شهر بیرون شو و برای ما طلب باران کن. او هم (هر مرتبه) می­گفت: بخدا خارج نمی­شوم مگر اینکه در ازای این خروجی که شما طلب می­کنید، صدقه بدهید. ما گفتیم: چقدر صدقه بدهیم؟ می‌گفت: یک صاع خرما یا دو مُد جو، ما هم یک صاع خرما یا دو مُد جو بعنوان صدقه به فقراء می­دادیم.

سپس به بیرون منطقه سنگلاخی خود می­رفتیم و در حالیکه ما با او بودیم، طلب باران می­کرد. بخدا از جایش بلند نمی­شد مگر اینکه باران می­بارید و سیل‏گونه دره­ها را در می­نوردید.

او این کار را بارها انجام داده بود. تا اینکه در بستر مرگ قرار گرفت. ما هم در کنارش جمع شدیم. گفت: ای جماعت یهود! آیا می­دانی که من به چه علتی از سرزمین شام که سرزمین جنگلها و درختان انبوه است و نان و غذا فراوان در آن یافت می­شود به این سرزمین که جز بدبختی و گرسنگی[[257]](#footnote-257). چیز دیگری ندارد کوچ کرده­ام؟

گفتند: تو خودت بهتر می­دانی. گفت: «تنها به این دلیل کوچ کردم که انتظار ظهور پیامبری را می­کشیدم که زمان بعثت وی نزدیک شده است. این سرزمین (مدینه) هجرتگاه اوست. (و من خواستم که به خدمت ایشان برسم) و از ایشان پیروی کنم. پس ای جماعت یهود، اگر ایشان ظهور کردند، قبل از همه، به‌سوی او بشتابید و مسلمان شوید، زیرا وی با این مبعوث می­شود که زنان و فرزندان دشمنان و مخالفان خود را اسیر کند. لذا این کار وی، نباید باعث شود که شما از وی اعراض کنید».

سپس وی وفات کرد و آن گاه که شب فتح بنی قُریظه بدست مسلمانان فرارسید، آن سه جوان گفتند: ای جماعت یهود! بخدا این همان کسی است که ابن هیبان درباره­اش سخن گفته است. گفتند: این صفت او نیست. (یعنی خودش نیست) آن سه نفر گفتند: چرا، بخدا این صفت و مشخصه اوست. سپس به خدمت آن حضرت رفته و مسلمان شدند و اموال و اولاد[[258]](#footnote-258). و زنان خود را مصون داشتند[[259]](#footnote-259).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. طاعت و فرمانبری از الله تعالی موجب نزول باران رحمت او است، چه در این داستان ذکر شده که صدقه باعث نزول باران است، بنابراین طاعت الله تعالی و تقوای وی باعث نزول هر چیزی است و رستگاری در دنیا و آخرت را به همراه دارد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [الطلاق: 2-3].

«هر کس هم از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات (از هر تنگنائی) را برای او فراهم می‌سازد و به او از جائی که تصوّرش نمی‌کند روزی می‌رساند».

و نیز فرموده است:

﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأعراف: 96].

«اگر مردمان این شهرها و آبادیها (به خدا و انبیاء) ایمان می‌آوردند و (از کفر و معاصی) پرهیز می‌کردند، (درگاه خیرات و) برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم».‏

و نوح ÷ به قومش گفت:

﴿فَقُلۡتُ ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا١٠ يُرۡسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡكُم مِّدۡرَارٗا١١ وَيُمۡدِدۡكُم بِأَمۡوَٰلٖ وَبَنِينَ وَيَجۡعَل لَّكُمۡ جَنَّٰتٖ وَيَجۡعَل لَّكُمۡ أَنۡهَٰرٗا١٢﴾ [نوح: 10-12].

«و بدی‌شان گفته‌ام: از پروردگار خویش طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است (و شما را می‌بخشاید). ‏ ‏ (اگر چنین کنید) خدا از آسمان بارانهای پر خیر و برکت را پیاپی می‌باراند. ‏ ‏ و با اعطاء دارائی و فرزندان، شما را کمک می‌کند و یاری می‌دهد، و باغهای سرسبز و فراوان بهره شما می‌سازد، و رودبارهای پر آب در اختیارتان می‌گذارد‏».

و برعکس، معصیت الله تعالی باعث همه بدبختیهایی است که در دنیا و آخرت دامنگیر انسان می­شود. الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ٣٠﴾ [الشورى: 30].

«آنچه از مصائب و بلا به شما می‌رسد، به خاطر کارهائی است که خود کرده‌اید. تازه خداوند از بسیاری (از کارهای شما) گذشت می‌کند (که شما از آنها توبه نموده‌اید و یا با کارهای نیک آنها را از نامه اعمال زدوده و پاک کرده‌اید)».

بنابراین، همه مصایبی که دامنگیر انسان می­شود، به سبب گناهی است که آن را انجام داده است، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَآ أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٖ فَمِن نَّفۡسِكَ﴾ [النساء: 79] .

«و آنچه بلا و بدی (از قبیل: سختی و بیماری و درد و رنج) به تو می‌رسد از خود تو است (و به سبب قصور و گناهی است که مرتکب شده‌ای)».

به همین خاطر، بر انسان مسلمان لازم است که به مواظبت بر طاعت الله تعالی و دوری از معصیت وی شدیداً حریص باشد، تا به سعادت دنیا و آخرت نائل آید.

1. در این داستان، شهادت و گواهی بعضی از یهودیان به نبوت پیامبر ص بیان شده است و این یکی از دلایل نبوت وی ص می­باشد، به طوری که انبیای بنی اسرائیل (یعنی یهود) به آمدن وی مژده داده و صفات وی، زمان بعثت و مکان هجرتش را بیان داشته­اند و علمای یهود هم این موارد را از آن پیامبران نقل کرده­اند و آنها کمی قبل از بعثت پیامبر ص به نزدیک بودن مبعث وی خبر می­دادند چنانکه در این قصه و غیر آن مشهود است و بر مشرکان بت پرست استفتاح نموده، می‏گفتند: مبعث پیامبری نزدیک شده است و ما از او پیروی خواهیم کرد و بر شما پیروز خواهیم شد. آنها گمان می­بردند که آن پیامبر از خود آنهاست. زمانی که آن حضرت مبعوث شد و (برخلاف انتظار آنها) از عرب بود، حسادت و پست شماری عرب آنها را بر آن داشت که او را تکذیب کنند و نبوت وی را انکار نمایند و با او مبارزه و دشمنی کنند با وجود آنکه می­دانستند که او پیامبر بر حق است. و این چیزی است که الله تعالی در کتابش از آن پرده برداشته است:

﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ٨٩﴾ [البقرة: 89].

«و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسّط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد‏».

همه اینها بر خباثت و پلیدی یهود دلالت می­کند؛ آنها دارای علم و دانشی بوده اما بدان عمل نکرده­اند و از فرط حسادت به پیامبرص ایمان نیاوردند و به همین خاطر است که آنها مغضوب علیهم (بر آنها خشم گرفته شده) می­باشند. ولی نصاری گمراه هستند، چون علمی در اختیار ندارند و به همین خاطر، مسلمان هر روزه در نمازش حداقل 17 بار، به هنگام خواندن فاتحه از خدا می­خواهد که او را از راه مغضوب علیهم و از راه ضالین (گمراهان) دور بدارد.

درس چهل و دوم  
داستان مسلمان شدن جماعتی از قبیله دوس

68- ابوهریره س می­گوید: طفیل بن عمرو دوسی به خدمت پیامبر ص رسید و گفت: قبیله دوس هلاک شده، نافرمانی کرده و (از قبول اسلام) امتناع ورزیده، لذا برای آنان از الله تعالی دعا کن. پیامبر ص فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا وَأْتِ بِهِمْ». «خدایا دوس را هدایت بده و آنها را به اینجا (مدینه) بیاور» روایت از بخاری[[260]](#footnote-260).

69- عراک بن مالک غفاری می­گوید که ابوهریره همراه با جماعتی از قومش وارد مدینه شدند. این درحالی بود که پیامبر ص در خیبر تشریف داشتند و سباع بن عرفطه را بر مدینه - بجای خود - گماشته بود، گوید: هنگامی که پیش ایشان رفتم، ایشان داشتند در نماز صبح، (رکعت اول) سوره­ی: «كهيعص» و در رکعت دوم «ويل للمطففين» را می­خواندند.

گوید: با خود گفتم: وای بر فلانی! هنگامی که مال مردم را می­خرد و پیمانه می­کند، پر و کامل پیمانه می­کند و زمانی که بخواهد مالی را بفروشد و آن را پیمانه یا وزن کند، به مردم کم می­دهد (کم فروشی می­کند)، گوید: هنگامی که نمازش را تمام کرد، آذوقه­ای برای ما تهیه کرد و ما به خیبر آمدیم. در حالیکه پیامبر ص خیبر را فتح کرده بود. گوید: با مسلمانان صحبت کرد و آنها را در سهم­هایی که از غنایم بدست آورده بودند، شریک ساختند[[261]](#footnote-261).

70- ابوهریره س می­گوید: «هنگامی که به خدمت پیامبر ص رسیدیم، در راه گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ليله من طولـها وعنائها |  | على انـها من داره الكفر نجّت |

«عجب شب طولانی و ناراحت کننده­ای بود، ولی بالاخره از حلقه و دایره کفر نجات پیدا کرد».

در راه غلامی­که در اختیار داشتم، فرار کرد. هنگامی­ که به خدمت پیامبر ص رسیدم، با او بیعت کردم، در همان اثنا، آن غلام پیدا شد، آنگاه پیامبر ص به من فرمود: «ای ابوهریره، این غلامت است» گفتم: در راه خدا او را آزاد می­کنم». روایت از بخاری[[262]](#footnote-262).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر دعوتگر لازم است که نسبت به کسانی که آنها را دعوت می­دهد، صبر پیشه کند، اگر چه در آغاز امر، دعوت را قبول نکنند و نباید علیه آنان دعا کند، بلکه باید به نفع آنها دعا کند.
2. مستحب بودن طولانی ساختن نماز صبح.
3. ضرورت رعایت عدالت و انصاف در حالت تعامل با مردم در همه امور و تحریم کلاه‌برداری و ستم در این زمینه.
4. بر انسان مسلمان لازم است­ که به هنگام قرائت یا سماع قرآن در آن اندیشه و تدبر ورزد و از مواعظ آن پند و موعظه گیرد و از اوامر آن فرمان پذیرد و از منهیات آن اجتناب ورزد، تا وضعیتش اصلاح شود و سر و سامان پیدا کند و به خوشبختی دنیا و آخرت نایل گردد.
5. یکی از اخلاقیات حسنه که متصف بودن به آن، سنت و مورد تأکید شرع است، گذشت از اشتباهات دیگران است بویژه از اشتباهات کسانی­ که در زیر دست انسان هستند مانند برده­ها و خدمتکارها و امثال آنها، بعنوان مثال حضرت ابوهریره را می­بینیم که غلام فراریش را مجازات نکرد، بلکه از او گذشت کرد و علاوه بر این احسان، او را آزاد کرد.

درس چهل و سوم  
داستان مسلمان شدن ثمامة بن اثال س

71- ابوهریره س می­گوید: «پیامبر ص سپاهی را به‌سوی نجد فرستاد. آنها مردی بنام ثمامه بن اثال را که از قبیله بنی حنیفه بود، اسیر کردند و با خود آوردند و او را به یکی از ستونهای مسجد بستند، آنگاه پیامبر ص از خانه خارج شده، پیش او آمدند و به او گفتند: «چه خبر ای ثمامه؟» گفت: خبر خیر. ای محمد اگر بکشی، (بدان که) کسی را می­کشی که صاحب خون است، و اگر خوبی و احسان کنی، (بدان که) نسبت به کس خوبی و احسان می­کنی که خوبی شما را در چشم خواهد داشت و سپاسگذار شما خواهد بود[[263]](#footnote-263). و اگر مال می­خواهی، هرچه که می­خواهی از او طلب کن! پیامبر ص او را تا روز بعد ترک کرد، سپس نزد او آمد و گفت: «ای ثمامه چه خبر؟» گفت: آنچه که به تو گفتم، اگر خوبی و احسان کنی، بر شخصی شاکر احسان و خوبی می­کنی.

دوباره او را تا روز بعد ترک گفت. سپس نزد او آمد و گفت: «ای ثمامه چه خبر؟ » گفت: آنچه که قبلاً به شما گفتم. پیامبر ص فرمود: «ثمامه را آزاد کنید!» آنگاه ثمامه به نخلستانی که در نزدیکی مسجد بود، رفت و در آنجا غسل کرد، سپس وارد مسجد شد و گفت: شهادت می­دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و شهادت می­دهم­که محمد فرستاده الله تعالی است. ای محمد! بخدا قسم، در روی زمین هیچ چهره­ای در نظر من از چهره تو مبغوض­تر نبود، اما اکنون چهره تو را از همه چهره­ها بیشتر دوست دارم. بخدا دینت را از همه دینها بیشتر مبغوض می­داشتم، ولی اکنون دین تو، دوست داشتنی­ترین دین در نزد من است! بخدا سرزمین تو را بیشتر از همه سرزمینها مبغوض می­داشتم، ولی اکنون سرزمین تو را از همه سرزمینها بیشتر دوست دارم. و سپاهیان تو مرا اسیر کردند و با خود آوردند و من می­خواهم عمره کنم. چه دستور می­فرمائید؟ آنگاه رسول خدا به او بشارت داد و به او سفارش کرد که عمره­اش را انجام دهد. وقتی که به مکه رسید، کسی به او گفت: بی‏دین شده­ای؟ گفت: نه بخدا، اما همراه با محمد مسلمان شده­ام و نه بخدا (از این به بعد) حتی یک دانه گندم هم (از یمامه) به‌سوی شما نمی­آید تا زمانی که پیامبر ص اجازه ندهد». روایت از بخاری و مسلم[[264]](#footnote-264).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است که با عموم کفار تعامل و رفتاری زیبا داشته باشد بویژه اگر امیدی به مسلمان شدن شخص کافر داشته باشد. بنابراین اخلاق حسنه یکی از مهمترین اسلوبهای دعوت الی الله می­باشد.
2. در محبت و علاقمندی عظیم ثمامه به رسول خدا و دین اسلام یکی از آثار قدرت ایمان نمایان است؛ این اثر عظیم و تأثیر آن، در افعال و اقدامات وی س نمایان شد و به همین خاطر، در زمان «ارتداد» بر اسلام ثابت قدم باقی ماند و از مسیلمه کذاب پیروی نکرد با وجود آنکه مسیلمه از قوم وی یعنی بنی حنیفه بود. بلکه او با مرتدان به جنگ پرداخت. آری، ایمان راستین چنین می­کند، اما شخصی ­که مدعی ایمان است و در عین حال بر معصیت الله تعالی اصرار می­ورزد و آن را فراوان انجام می­دهد، باید بگوئیم در ادعایش صادق نیست و ایمانی ضعیف دارد.
3. چنانکه در محبت و علاقمندی ثمامه به رسول خدا ص - آنهم این محبت و *علاقمندی عظیم - موردی وجود دارد که به یکی از حقوق­هایی که پیامبر ص* بر دوش امت اسلامی دارد، اشاره می­کند؛ زیرا الله تعالی بوسیله ایشان امت را از تاریکی­ها به‌سوی نور و روشنایی بیرون آورد. لذا بر هر مسلمانی واجب است که پیامبر ص را بیشتر از خودش و فرزندش و پدر و مادرش و همسرش و مالش و همه چیزش، دوست داشته باشد.

الله تعالی فرموده است:

﴿قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ٢٤﴾ [التوبة: 24].

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله شما، و اموالی که فراچنگش آورده‌اید، و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید، و منازلی که مورد علاقه شما است، اینها در نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند (و عذاب خویش را فرو می‌فرستد). خداوند کسان نافرمانبردار را (به راه سعادت) هدایت نمی‌نماید».

و پیامبر ص فرموده است: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ مَالِهِ، وَأَهْلِهِ، وَالنَّاسِ أَجْـمَعِينَ». روایت از بخاری و مسلم[[265]](#footnote-265). «ایمان شما کامل نمی­شود مگر زمانی که من در نظر شما از خانواده و مال و همه مردم محبوب‌تر باشم».

و بخاری روایت کرده که حضرت عمر بن خطاب س فرمود: ای رسول خدا! تو را از همه چیز بیشتر دوست دارم جز خودم. آنگاه رسول خدا ص فرمودند:  
«لَا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ». «نه قسم به کسی که جانم در دست اوست (ایمانت کامل نمی­شود) تا زمانی که مرا بیشتر از خودت دوست بداری».

حضرت عمر س گفت: بخدا اکنون شما را بیشتر از خودم هم دوست دارم. آنگاه پیامبر ص فرمود: «الْآنَ يَا عُمَرُ». «اکنون ای عمر (ایمانت کامل شد)»[[266]](#footnote-266).

1. بر انسان مسلمان لازم است که به دینش افتخار و اعتزاز کند، چون او بر حق است و غیر او بر گمراهی هستند. بلکه کفر - و مانند آن نفاق - کودنی و نابودی و تباهی است. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَتَمَتَّعُونَ وَيَأۡكُلُونَ كَمَا تَأۡكُلُ ٱلۡأَنۡعَٰمُ وَٱلنَّارُ مَثۡوٗى لَّهُمۡ﴾ [محمد: 12].

«در حالی که کافران (چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است».

و به همین خاطر است که ثمامه س به مسلمان شدن خود در مقابل کافران اعتزاز و افتخار کرد.

1. بر مسلمانان لازم است که از همه وسایل و ابزار ممکن جهت ضعیف کردن دشمنان - بویژه دشمنان نظامی و جنگ طلب - استفاده و بهره­برداری نمایند. و از جمله این وسایل چیزی است که در عصر کنونی «تحریم اقتصادی» نامیده می‏شود و این چیزی است که ثمامه - چنانکه در این حدیث آمده - آن را بکار گرفت.

درس چهل و چهارم  
داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و خالد بن ولید ش

72- عمروبن عاص بن وائل سهمی قریشی س می­گوید: «وقتی ما از غزوه خندق بازگشتیم، افرادی از قریش را که از من حرف شنوی داشتند و مقام و جایگاه مرا ملاحظه می­کردند، جمع کردم. به آنها گفتم: بخدا می­دانید که من بر این باورم که دین محمد همه آئین­ها را به سرعت مغلوب خود می­سازد، مطلبی که به ذهنم رسیده و می­خواهم نظر شما را درباره آن بدانم.گفتند: موضوع چیست؟ گفتم: بنظرم بهتر است که سراغ نجاشی برویم و در نزد او بمانیم. اگر محمد بر قوم ما پیروز شد ما در نزد نجاشی هستیم (و زیانی به ما نمی­رسد) ما اگر زیر دست نجاشی باشیم بهتر از آن است که زیر دستان محمد باشیم. و اگر هم قوم ما غالب شدند، آنها ما را می‏شناسند و جز خیر و احسان چیزی از آنها مشاهده نخواهیم کرد. آنها گفتند: پیشنهاد بسیار خوبی است! به آنها گفتم: پس اشیائی را جمع ­آوری کنید تا به او هدیه بدهیم. (در آن زمان برای نجاشی پوست­های چرمی دوست داشتنی­ترین هدایایی بودند که از سرزمین ما به او هدیه داده می­شد) ما هم پوستهای زیادی برای او جمع­آوری کردیم، از مکه خارج شدیم تا اینکه به خدمت او رسیدیم. بخدا قسم ما در نزد او بودیم که عمروبن امیه ضمری نزد نجاشی آمد، (رسول خدا او را پیش نجاشی فرستاده بود تا در مورد جعفر و یارانش با نجاشی صحبت کند.

عمرو بن عاص گفت: عمروبن امیه پیش نجاشی آمد بعد از نزد او خارج شد، به یارانم گفتم: این عمروبن امیه است اگر من نزد نجاشی بروم و عمرو را از او مطالبه کنم و نجاشی نیز او را تحویل من دهد و گردنش را بزنم، آنگاه قریش چنین تصور می‌کنند که من بجای آنها کار مهمی انجام داده­ام که اثر آن نمایان است.

سپس نزد نجاشی رفتم و طبق معمول برای او سجده بردم. او گفت: ای دوست من! خوش آمدی، از سرزمین خودت چه هدیه­ای برایم آورده­ای؟ من گفتم: ای پادشاه چرمهای زیادی را برای شما هدیه آورده­ام. سپس آنها را به او تقدیم کردم. پادشاه از دیدن هدایا بسیار خوشحال شد و آنها را پسندید. سپس به او گفتم: ای پادشاه من مردی را دیدم که از پیش شما خارج شد. و او فرستاده مردی است که دشمن ما می‌باشد. او را تحویل من بده تا او را بکشم. چرا که او سران و بزرگان ما را به قتل رسانده است.

عمروبن عاص گوید: با شنیدن این سخن پادشاه چنان به خشم آمد که از شدت خشم دستش را بر بینی­اش زد طوری که من گمان کردم بینی­اش شکست. در آن لحظه من چنان ترسیدم که اگر زمین دهان باز می­کرد، من از ترس درون آن می‏رفتم[[267]](#footnote-267).

سپس به او گفتم: ای پادشاه! اگر من می­دانستم که شما این خواسته را نمی‏پسندید، هرگز آن را مطرح نمی­کردم. پادشاه گفت: شما فرستاده مردی را برای کشتن از من می­طلبیدکه ناموس[[268]](#footnote-268) اکبر (یعنی حضرت جبرئیل) پیش او می­آید. آن ناموس اکبر که پیش از او نزد حضرت موسی می­آمد.

گفتم: ای پادشاه، آیا او واقعاً این­گونه است که شما می­گوئید؟ پادشاه گفت: وای بر تو ای عمرو! سخنم را بپذیر و از او پیروی کن؛ زیرا بخدا قسم که او برحق است و چنان بر مخالفانش پیروز خواهد شد که حضرت موسی بن عمران بر فرعون و لشکریانش پیروز شده است.

گوید: گفتم: آیا شما حاضرید که از طرف او با من بر سر اسلام بیعت کنید؟ گفت: آری. سپس دستش را باز کرد و از طرف او بر اسلام با من بیعت کرد. سپس به سراغ دوستانم رفتم درحالیکه نظرم کاملاً با نظر سابقم عوض شده بود. البته اسلامم را از آنها مخفی نگاه داشتم.

سپس به قصد ملاقات با رسول خدا ص و پذیرفتن اسلام روانه مدینه شدم. در راه با خالدبن ولید ملاقات کردم. و این جریان کمی قبل از فتح مکه بود. خالد از طرف مکه می­آمد. گفتم: به کجا می­روی ای ابو سلیمان؟ گفت: بخدا راه برایم روشن شده است. این مرد قطعاً پیامبر خداست، بخدا می­روم مسلمان می­شوم. تا کی این سو و آن سو بدویم؟ گفتم: بخدا من هم به قصد پذیرفتن اسلام آمده­ام.

عمروبن عاص­گوید: بدین­ ترتیب به خدمت پیامبر خدا ص رسیدیم، آنگاه خالد بن ولید جلو رفت و مسلمان شد و بیعت داد. سپس من نزدیک شدم و گفتم: ای رسول خدا، من به این شرط با شما بیعت می­کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود. (البته در مورد گناهان آینده­ام چیزی به ذهنم نرسید) آنگاه رسول خدا فرمود: «ای عمرو! بیعت کن؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را از بین می­برد و هجرت نیز گناهان پیش از خود را محو می­سازد». گوید: آنگاه با پیامبر ص بیعت کردم سپس بازگشتم[[269]](#footnote-269).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر قاضی و امثال وی از حاکمان و کارمندان لازم است از هر کاری که احتمالاً باعث شود او به دنبال عدالت نگردد مانند قبول هدیه از طرف کسی که قبل از احراز پست قضاوت، اصلاً هدیه­ای به او نمی­داد و مانند آن...، اعراض و دوری ­کند.
2. سجده احترام در بعضی از شرایع آسمانی قبل از اسلام جایز بوده است، اما در دین اسلام حرام و قدغن شده است، رکوع و خم شدن هم مانند آن است و جایز نیست؛ زیرا امام احمد و غیر وی از پیامبر ص روایت کرده­اند که از او درباره مردی سؤال کردند که با برادرش ملاقات می­کند: آیا جایز است که خودش را برای او خم کند؟ ایشان فرمودند: «خیر»[[270]](#footnote-270).
3. اهتمام و عنایت پیامبر ص به مسلمانان اگرچه در سرزمین‌های دوردست باشند، به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است که به امور مسلمانان در هر جایی که باشند، اهتمام دهد.
4. در این روایت، یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد؛ زیرا نجاشی س به نبوت پیامبر ص شهادت داد و تأکید کرد وحی­ای که بر او نازل می­شود شبیه آن وحی­ای است­ که بر پیامبر خدا حضرت موسی ÷ نازل می­شد. (البته نجاشی قبل از مسلمان شدنش، یکی از علمای مسیحی بوده است).
5. حفاظت و پاسداشت الله تعالی از بندگان ایماندارش.

درس چهل و پنجم  
داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و بیعت مفصل وی

73- شماسة المهری می­گوید: هنگامی که عمروبن عاص در بستر مرگ قرار گرفت، پیش ایشان آمدیم. مدتی طولانی گریه کرد، سپس رویش را به سمت دیوار برگرداند. در آن لحظه پسرش­ شروع کرد به گفتن این جمله: پدر، مگر رسول خدا تو را به فلان چیز بشارت نداده است؟ مگر رسول خدا تو را به فلان چیز بشارت نداده است؟ آنگاه چهره­اش را (به‌سوی ما) برگرداند و گفت: برترین کار در نظر ما شهادت و گواهی دادن به «لا إله إلا الله ومحمد رسول الله» است. و من تا به حال در سه وضعیت قرار گرفته­ام: (یک وضعیت آن بود) که هیچ کس به اندازه من رسول خدا ص را مبغوض نمی­داشت و بیشترین کاری که دوست داشتم این بود که بتوانم او را بکشم. اگر آن موقع می­مردم، جزو دوزخیان قرار می­گرفتم. و هنگامی که الله تعالی (نور) اسلام را در قلبم قرار داد، خدمت پیامبر ص رسیدم و گفتم: دستتان را باز کنید تا با شما بیعت کنم. ایشان دستشان را باز کردند اما من دستم را گرفتم. ایشان گفتند: «مَا لَكَ يَا عَمْرُو؟» «تو را چه شده ای عمرو». گفتم: می­خواهم شرطی بگذارم. گفت: «چه شرطی؟» گفتم: اینکه گناهانم بخشیده شود. فرمود: «مگر نمی‏دانی که اسلام همه گناهان گذشته (فرد را که در حالت کفر انجام داده) از بین می­برد و هجرت هم گناهان قبل از هجرت را از بین می­برد؟».

در آنوقت کسی از رسول خدا ص برایم محبوب‌تر نبود و کسی مثل او تا آن اندازه در نظرم بزرگ و عظیم نبود. و از فرط احترام و تعظیمی که برای ایشان قایل بودم، نمی­توانستم چشمانم را از دیدن ایشان سیر کنم. و اگر از من بخواهند که ایشان را توصیف کنم، نمی­توانم، چون هرگز نگاهی طولانی (و ریزبینانه) به ایشان نکرده­ام. و اگر بر آن وضعیت می­مردم، امید داشتم که جزو بهشتیان باشم. سپس اموری به ما واگذار شد که نمی­دانم وضعیت من در ارتباط با آنها چگونه است. پس اگر من مردم، نباید زنان نوحه سرا و آتش، مرا همراهی کند. و هنگامی که مرا دفن کردید به آرامی خاک بر سر من بریزید[[271]](#footnote-271). سپس به اندازه سر بریدن گوسفند و تقسیم کردن گوشت آن پیرامون قبرم باقی بمانید، تا با شما الفت گیرم و ببینم چه جوابی به فرستادگان پروردگارم می­دهم[[272]](#footnote-272) روایت از مسلم[[273]](#footnote-273).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بیان فضیلت اسلام و فضیلت حج و فضیلت هجرت و اینکه هر یک از این امور سه گانه باعث بخشوده شدن گناهان است.
2. برای کسی که در بستر بیماری است که در آستانه مرگ قرار گرفته است، اعمال صالحه­اش را به یادش بیاورد، چنانکه برای او سنت است که آیات و احادیث مربوط به امید و رجا را به او یادآور شود تا در حالی به ملاقات الله برود که به او حسن ظن دارد و به لقای الله تعالی خوشحال شود.
3. دشمنی شدید مشرکان با مسلمانان و کینه توزی فراوان آنها نسبت به مسلمانان و رسول خدا ص، لذا بر مسلمان لازم است که از آنها حذر کند.
4. محبت و دلبستگی صحابه به پیامبر ص و تعظیم و بزرگداشتی که برای ایشان قایل بودند!.
5. حرام بودن نوحه سرایی بر مرده.
6. مسلم بودن سؤال کردن آن دو فرشته -‌یعنی منکر و نکیر - از مرده در قبرش. پس بر بنده لازم است؛ خود را برای این مهم آماده کند، آنهم با ایمان آوردن به الله تعالی و انجام اعمال صالحه و ترک معصیت‌ها؛ تا بتواند به سؤال‌هایی که این دو فرشته از او خواهند کرد، پاسخ دهد[[274]](#footnote-274).

درس چهل و ششم  
داستان مسلمان شدن ابو سفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه

74- ابن عباس س می­گوید: رسول خدا ص در سال فتح مکه (به‌سوی مکه) پیشروی کردند تا اینکه در منطقه «مُرالظهران» همراه با ده هزار نفر مسلمان که هفتصد نفر آنها قبیله سُلیم و هزار نفر آنها از قبیله مزینه بودند، اردو زدند. هر قبیله وسایل و سلاح کافی در اختیار داشت. و پیامبر ص همه مهاجران و انصار را (در این سپاه عظیم) جا داده و کسی از آنها به حا نمانده بود. این در حالی بود که قریش‌یان به اخبار و اطلاعات دسترسی نداشتند و از ناحیه پیامبر ص خبری به‌سوی آنها نمی­آمد و نمی­دانستند که او چکار خواهد کرد.

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه بن مغیره در ثنیة العقاب[[275]](#footnote-275). (جایی بین مکه و مدینه) با رسول خدا ص ملاقات کرده، خواستند به خدمت ایشان برسند. ام‏سلمه در رابطه با آنها با پیامبر ص صحبت کرد و گفت: «ای رسول خدا! (این دو نفر) یکی پسر عموی شما و دیگری پسر عمه و خویشاوند شماست»[[276]](#footnote-276). آنگاه پیامبر ص فرمود: «من هیچ احتیاجی به این دو نفر ندارم. این پسر عموی من باعث آبروریزی من در مکه شده است و اما پسر عمه و دامادم همان کسی است­ که در مکه هرچه دلش خواست به من گفت»[[277]](#footnote-277).

وقتی که آن دو از فرموده رسول خدا ص مطلع شدند، (البته ابو سفیان بن حارث در آن اثنا یکی از پسرهایش را با خود داشت) ابو سفیان گفت: یا اینکه رسول خدا به من اجازه ورود می­دهد یا اینکه دست این پسرم را می­گیرم و سر به بیابان می­گذارم تا سرانجام از فرط تشنگی یا گرسنگی بمیرم! وقتی که سخنان ابوسفیان به گوش پیامبر ص رسید، دلش به حال آنها سوخت و اجازه داد که به خدمت برسند. آنگاه ابوسفیان در ارتباط با مسلمان شدنش و عذرخواهی از کارهایی که در گذشته از او سرزده است، برای پیامبرص ابیات زیر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعـمرك إني يـوم احـمل رايـة |  | لتغلب خيل اللّات خيل محمدٍ |
| لكالـمُدلجِ الحيران اظلـم ليله |  | فهذا أوَاني حيني اُهدَى واهتدي |
| هداني هـادٍ غير نفسي ودلـني |  | الي الله من طردت كل مطرد |
| هم ما هم من لـم يـقل بـهواهم |  | وإن كان ذا رأي يلم وينفند |
| اريد لارضيهم ولـست بلائط |  | مع القوم ما لـم اهد في كل مقعد |
| فـقل لثقيف لا اريـد قتالكم |  | وقل لثقيف تلك: غيري واوعدي |
| فمـا كنت في الجيش الذي نال عامراًً |  | ولا كان عن جري لساني ولايدي |
| قبائل جاءت من بلاد بعيده |  | نزائع جاءت من سهام وسرد[[278]](#footnote-278) |

ترجمه: «به جان تو سوگند! من زمانی پرچمی را بدوش می­کشیدم تا لشکر لات بر لشکر محمد ص پیروز شود، مانند مسافر شب رو سرگردانی بودم که شبش تاریک شده است.

اما اینک وقت آن فرارسیده که هدایت داده شوم و هدایت پذیرم.

هدایت دهنده­ای - غیر از خودم -‌ مرا هدایت داد و کسی که من او را از هر دری راندم، مرا بسوی الله تعالی راهنمایی و دلالت فرمود.

من قبلاً مردم را مصرانه از ایمان آوردن (به رسالت) محمد باز می­داشتم و خودم را از محمد به دور می­داشتم. و ادعا می­کنم که از محمد هستم اگرچه به او منسوب نشوم.

آنها کسانی هستند که (محمد) مطابق میل آنها سخن نگفت اگرچه فرد نیک اندیش و صاحب نظر (همواره) مورد نکوهش و تکذیب قرار می­گیرد.

می­خواهم آنها را خشنود سازم و تا زمانی که هدایت نشده­ام با آن جماعت در هر جایی نمی­نشینم و به آنها نمی­چسبم.

به ثقیف بگو که من نمی­خواهم با شما جنگ کنم. و به این ثقیف بگو: بروید غیر مرا تهدید کنید!.

من در آن سپاهی نبودم که عامر را کشتند. و به فرمان من هم کشته نشده و من هیچ دستی در آن نداشته­ام.

قبایلی از مناطقی دوردست آمده­اند و زنانی غریب و دور از وطن از سهام و سرد (نام دو منطقه یا دو دره در یمن) آمده­اند».

گوید: وقتی که ابو سفیان این مصرع را خواند: «...مَنْ طُرِدْتُ كُلَّ مَطْرَدِ...» «کسی که او را از هر دری راندم». پیامبر ص دستی بر سینه او زد و گفت: «تو مرا از هر دری راندی»[[279]](#footnote-279).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مهربانی وگذشت یکی از اخلاقیات والایی است­ که انسان مسلمان لازم است بر پایبندی به آن شدیداً حریص باشد. زیرا الله تعالی فرموده است:

﴿فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الشورى: 40] .

«اگر کسی (به هنگام قدرت، برای هدایت گمراهان و استحکام پیوندهای اجتماعی از بدکار) گذشت کند (و میان خود و میان او) صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا است».

در حدیثی که ترمذی آن را روایت نموده و در عین حال آن را از پیامبر ص صحیح دانسته است، پیامبر ص فرموده است: «الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ، ارْحَمُوا أَهْلَ الْأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ، الرَّحِمُ شُجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ، وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ»[[280]](#footnote-280). «رحم­کنندگان (کسانی هستند)که خدای رحمان به آنها رحم می‏کند. به کسانی که در زمین هستند رحم کنید تا کسی که در آسمان است به شما رحم کند. رحم و مهربانی به مثابه شاخه در یکدیگر فرورفته، از طرف خدای رحمان است که هرکس آن را بجای آورد، مورد رحم الله تعالی قرار می­گیرد و هرکس که آن را قطع کند، رحم الله هم از او قطع می­شود». و در صحیح بخاری و مسلم آمده است که ابوهریره می­گوید: اقرع بن حابس پیامبر ص را دید که داشت حسن را می‏بوسید. گفت: من ده فرزند دارم که تا کنون هیچیک از آنان را نبوسیده­ام. رسول خدا ص فرمود: «إِنَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ، لَا يُرْحَمُ». «کسی که رحم و عطوفت نورزد، مورد رحم و عطوفت قرار نمی­گیرد»[[281]](#footnote-281).

1. همانگونه که ابوسفیان در قصیده­اش بیان داشت، کسی که با اولیاء خدا از پیامبران و دعوتگران و صالحان دشمنی کند، در وادی گمراهی قدم بر می‌دارد. چنانکه حال دشمنان خدا از کفار و منافقان چنین است، زیرا او با شریعت خالق و رازقش مبارزه می­کند؛ با دین کسی به مبارزه برخاسته که ملکوت و اختیار همه چیز به دست اوست و کسی که اگر چیزی را اراده کند، می­گوید: «پدید آی» که فوراً پدید می­آید. آن کسی که شکست ناپذیر و جبار و قوی و توانا است. اما او - جل و علا - که حکیم و کاردان است، مهلت می‌دهد و فراموش نمی­کند و گاهی به بعضی از کافران و منافقان مهلت می‌دهد و آنها را از لذت‌های دنیوی و زینت‌های آن بهره­مند، و شیاطین انس و جن را بر آنها مسلط می­گرداند تا بر معصیت و دین ستیزی او استمرار ورزند، تا زمانیکه الله تعالی به گونه‏ای عزیز و مقتدر آنها را برگیرد (و از بین ببرد) سپس در قبرهایشان و در روز قیامت و در آتش جهنم که جاودانه در آن می‏مانند، آنها را عذاب ­دهد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعۡمَلُ ٱلظَّٰلِمُونَۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمۡ لِيَوۡمٖ تَشۡخَصُ فِيهِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ٤٢﴾ [إبراهیم: 42].

«(ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهائی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است. (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حوالت می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهائی که می‌بیند) باز می‌ماند».

از پیامبر ص ثابت شده که ایشان فرموده است: «إِذَا رَأَيْتَ اللهَ يُعْطِي الْعَبْدَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى مَعَاصِيهِ مَا يُحِبُّ، فَإِنَّمَا هُوَ اسْتِدْرَاجٌ»[[282]](#footnote-282). «زمانی­که ببینی الله تعالی، به رغم اینکه بنده معصیت کار است، هر آنچه را که او از دنیا بخواهد به او می­دهد، (بدان که این عطاء مایه رحمت نیست) بلکه (نوعی) مهلت دادن به او است». سپس پیامبر ص آیه 44 سوره انعام را قرائت فرمود:

﴿فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَتَحۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَبۡوَٰبَ كُلِّ شَيۡءٍ حَتَّىٰٓ إِذَا فَرِحُواْ بِمَآ أُوتُوٓاْ أَخَذۡنَٰهُم بَغۡتَةٗ فَإِذَا هُم مُّبۡلِسُونَ٤٤﴾ [الأنعام: 44].

«هنگامی که آنان فراموش کردند آنچه را که بدان متذکر و متّعظ شده بودند (و آزمون ناداری و بیماری کارگر نیفتاد، آزمون دیگری جهت بیداری ایشان به کار بردیم و) درهای همه چیز (از نعمت‌ها) را به رویشان گشودیم تا آن گاه که (کاملاً در فراخی نعمت غوطه‌ور شدند و) بدانچه بدیشان داده شد، شاد و مسرور گشتند (و باده ثروت و قدرت ایشان را گرفت و سرمست و مغرور شدند و ناشکری کردند و) ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم (و به عذاب خود مبتلا کردیم) و آنان مأیوس و متحیر ماندند (و به‌سوی نجات راه نبردند)».

شکی نیست کسی ­که این حال و روزش باشد و بر کفر یا نفاق و گمراهی و فسق و دین ستیزی خود تا دم مرگ استمرار ورزد، شکی نیست که خیلی کم اندیشه می­ورزد، سفیه الرأی و ضعیف العقل است و دشمنش شیطان، او را به بازی گرفته و بر او تسلط یافته است. لذا به وی دستور انجام کاری را داده که هلاکت و تیره­بختی و شقاوت دنیا و آخرت او را در پی دارد. او هم کت بسته از شیطان اطاعت نموده، گمان می­برد، دارد کار خوب و مفیدی انجام می­دهد و بسی از مطیعانِ الله تعالی برتر و بالاتر است و رضایت و بهشت او را به دست آورده است، و قطعاً کسی که چنین حالتی داشته باشد، گفته الله تعالی بر او انطباق می­یابد:

﴿أَمۡ تَحۡسَبُ أَنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَسۡمَعُونَ أَوۡ يَعۡقِلُونَۚ إِنۡ هُمۡ إِلَّا كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ سَبِيلًا٤٤﴾ [الفرقان: 44] .

«آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می‌فهمند؟! (نه! آنان تفکر و تعقّل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند، و بلکه گمراه‌تر».

| | |

درس چهل و هفتم  
داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حرب س به هنگام فتح مکه

75- ابن عباس ب می­گوید: در حالیکه 10 روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود، پیامبر ص به‌سوی مکه لشکرکشی کرد. ایشان روزه گرفت و اصحاب هم روزه گرفتند. تا جایی که به منطقه­ای به نام «کدید»[[283]](#footnote-283) رسیدند. در آنجا افطار کردند، سپس در مرالظهران[[284]](#footnote-284) با سپاه ده­ هزار نفری اطراق کردند. از قبیله مزینه هزار نفر و از قبیله بنی سلیم هفتصد نفر همراه وی بودند. این در حالی بود که اخبار و اطلاعات به گوش قریش نمی­رسید و از ناحیه پیامبر ص هم خبری به‌سوی آنها نمی­آمد و آنها نمی‌دانستند که چه کار خواهد کرد.

در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به منظور کسب اخبار از مکه بیرون آمدند. عباس گوید: وقتی که رسول خدا (در مرالظهران) اردو زد، گفتم: وای بر قریش که فردا هلاک خواهد شد! به خدا اگر پیامبر ص به زور وارد مکه شود (و مردم از پیامبر ص امان نطلبند) برای همیشه هلاک خواهند شد. به همین خاطر بر قاطر سفید رنگ رسول خدا ص سوار شدم و (راه مکه را در پیش گرفتم) تا به محلی به نام اراک رسیدم به این امید که بتوانم هیزم شکن یا چوپان یا شخص نیازمندی را پیدا کنم که به مکه برود و آنها را از موقعیت رسول خدا ص باخبر سازد تا آنها بیایند و از پیامبر ص امان بخواهند. بخدا قسم که من داشتم می­گشتم تا به هدفم برسم، یکباره صدای سخن ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که داشتند با هم صحبت می­کردند. ابوسفیان گفت: بخدا تا به حال آتش و سپاهی مانند امشب را ندیده­ام. بدیل گفت: بخدا این سپاه خزاعه است که جنگ آنان را عصبانی ساخته و برافروخته است! ابوسفیان گفت: بخدا خزاعه کمتر و کهتر از آن هستند که این آتش آنها باشد!.

گفتم: ای ابوحنظله[[285]](#footnote-285) صدایم را شناخت و گفت: ابوالفضل؟ گفتم: آری، گفت: اینجا چکار می­کنی پدر و مادرم به فدایت؟! گفتم: بخدا این رسول خداست که با این مردمان آمده است، وای بحال قریش که فردا نابود خواهد شد. گفت: پس چاره چیست پدر و مادرم به فدایت؟ گفتم: بخدا اگر به دست او بیفتی و او بر تو ظفر یابد، گردنت را خواهد زد. لذا بر پشت این قاطر سوار شو. ابوسفیان سوار شد و دو رفیقش به مکه بازگشتند، من هم او را با خودم بردم. در راه از کنار هر آتشی - که جمعی از مسلمانان پیرامون آن جمع شده بودند - می­گذشتیم، می­گفتند: که این چیست؟ هنگامی که می­دیدند قاطر رسول خدا ص است، می­گفتند: این قاطر رسول خداست و عمویش بر آن سوار است، تا اینکه گذر ما از کنار آتشی افتاد که حضرت عمر در کنار آن حضور داشت، (وقتی ما را دید) پرسید: این کیست؟ سپس برخاست و به‌سوی من آمد. هنگامی که ابوسفیان را بر پشت قاطر مشاهده کرد، او را درجا شناخت و گفت: بخدا این دشمن خداست! سپاس برای خدایی که تو را در اختیار ما نهاد. سپس به سرعت به‌سوی پیامبر ص رفت. من نیز مرکبم را زدم و از حضرت عمر سبقت­ گرفتم آن ­گونه که یک مرکب از یک انسان پیاده سبقت می­گیرد. فوراً از قاطر پریدم و بر پیامبر ص وارد شدم.

(پشت سر من) حضرت عمر هم وارد شد و گفت: این دشمن خدا ابوسفیان است که الله تعالی او را در اختیار ما قرار داده است. بگذارید که گردنش را بزنم. من هم گفتم: ای رسول خدا من به او پناه داده­ام. سپس در کنار رسول خدا نشستم و سر ابوسفیان را گرفتم و گفتم: بخدا امشب نباید کسی جز من با او هم صحبت شود. وقتی که حضرت عمر خیلی اصرار کرد گفتم: ای عمر دست نگاه دار! بخدا او اگر مردی از طایفه بنی عدی بود، تو این را نمی­گفتی. ولی او از بنی عبدمناف است (به همین خاطر است که این حرفها را می­زنی). حضرت عمر گفت: ای عباس آرام باش و صبر کن! این حرف را نزن. بخدا از مسلمان شدن شما آنقدر خوشحال شدم که اگر پدرم مسلمان می­شد، آنقدر خوشحال نمی­شدم. این بدین خاطر است که من می­دانم که مسلمان شدن تو برای پیامبر ص از مسلمان شدن خطاب خوشایندتر بوده است.

آنگاه رسول خدا ص فرمود: «ای عباس او را به اقامتگاه خودت ببر!» وقتی صبح شد او را پیش من بیاور! (من او را به اقامتگاه خودم بردم و به هنگام صبح او را به خدمت پیامبر ص آوردم). وقتی پیامبر ص او را دید گفت: «ای ابوسفیان! آیا وقت آن نشده است که بدانی هیچ خدایی به جز «الله» وجود ندارد؟».

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت! چقدر شکیبا و چقدر بزرگوار و محترم و چقدر با بستگان خودت مهربان هستی! و عفو و بخشایش شما چقدر زیاد است. نزدیک است که به دلم بیفتد که اگر واقعاً غیر از الله خدایی می­بود، حتماً کاری به نفع ما می­کرد[[286]](#footnote-286).

آنگاه پیامبر ص فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن فرا نرسیده که بدانی من رسول الله تعالی هستم؟» ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت باد که چقدر شکیبا و بزرگوار و با بستگان مهربان هستی و عفو و گذشت داری! در این باره هنوز (به یقین نرسیده­ام) و چیزهایی در اندرون من باقی مانده است.

عباس گوید: گفتم: وای بر تو! مسلمان شو و شهادت بده که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد رسول خداست، قبل از آنکه گردنت زده شود. آنگاه ابوسفیان شهادت داد که هیچ خدایی به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده الله است. عباس گوید: گفتم: ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که فخر را دوست دارد، آیا امتیازی را برای وی قرار نمی­دهید؟! پیامبر ص فرمود: «چرا، هرکس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است و هرکس در خانه­اش را ببندد، در امان است».

وقتی ابوسفیان خواست­ به مکه بازگردد تا به آنها خبر دهد، پیامبر ص فرمود: «ای عباس ابوسفیان را در دهانه دره­ای که گذرگاه واحدهای ارتش اسلام است، نگهدار، تا هنگام عبور ارتش اسلام آنها را ببیند».

عباس هم طبق دستور رسول خدا ص او را در جایی­ که دستور داده بود، نگهداشت. آنگاه قبایل با پرچمهای خود از برابر ابوسفیان عبور­کردند. هرگاه قبیله­ای عبور می­کرد، ابوسفیان می­پرسید: اینها کیستند؟ و گفتم: بنو سلیم. آنگاه می­گفت: مرا چه کار با بنوسلیم؟ سپس قبیله دیگری عبور می­کرد و ابوسفیان می­گفت: اینها کیستند؟ می­گفتم: مزینه. می­گفت: مرا با مزینه چه کار؟

او این سخن را همچنان تکرار می­کرد تا اینکه «کتیبه خضراء» پیامبر ص عبور کرد. در آن کتیبه مهاجران و انصار بودند که سراسر بدن آنها غرق در اسلحه بود و به جز چشمان پر فروغ آنها چیز دیگری پیدا نبود[[287]](#footnote-287). گفت: این کیست؟ گفتم: این رسول خدا ص است که در میان مهاجران و انصار قرار دارد، گفت: کسی توانایی مقابله با اینها را ندارد. بخدا قسم­ که امروز، پادشاهی و سلطنت برادرزاده­ات عظیم شده است. گفتم: وای بر تو ای ابوسفیان، این سلطنت نیست بلکه نبوت است. گفت: پس نبوت هم خوب است!.

آنگاه گفتم: سریعاً به‌سوی قومت برو! او هم از پیش ما خارج شد تا اینکه پیش آنها در مکه رفت. آنگاه با صدای بلند فریاد برآورد: «ای جماعت قریش! این محمد است­ که با لشکری به‌سوی شما آمده که شما توانایی مقابله با آن را ندارید.

با شنیدن این سخنان، همسرش هند بنت عتبه برخاست و سبیل او را گرفت و گفت: بیایید بکشید این مشک روغن چربوی پا کوتاه را! (ما او را فرستادیم که برای ما از دشمن خبر بیاورد) واقعاً که آبروی هرچه پیشرو[[288]](#footnote-288) است را برده است!.

ابوسفیان گفت: سخنان این زن شما را فریب ندهد (و کاری را بکنید که به منفعت و سود آن است) کسی که وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است، گفتند: خدا تو را بکشد! خانه تو به چه درد ما می­خورد؟ (یعنی ما زیاد هستیم و همه ما در آنجا جایمان نمی­شود). ابوسفیان گفت: و هر کس که در خانه­اش را ببندد، در امان است.

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. یکی از حکمت‌ها در جنگ و هر کار مهمی که انسان می­خواهد آن را انجام دهد، این است که بیاید برای آن برنامه­ریزی کند و آن را از کسی که هیچ مصلحتی در دانستن او وجود ندارد، کتمان نماید.
2. اهمیت حمله غافلگیرانه و قدرت شوک وارد کردن در جنگ.
3. اهمیت جنگ روانی در احراز و کسب پیروزی و کاهش دادن خسارت‌ها.
4. اهمیت بدست آوردن قلب رهبران دشمنان با امور معنوی و حسی.
5. بزرگی عفو و مهربانی پیامبر ص نسبت به امتش چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١٢٨﴾ [التوبة: 128].

«بی‌گمان پیغمبری (محمّد نام)، از خود شما (انسان‌ها) به سوی‌تان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبّت و لطف فراوان و بسیار مهربان است».

1. اهمیت پایبندی به نظرات و دستوراتی که رهبران می­دهند و عدم اعتراض نسبت به آن نظرات و دستورها.
2. عاقبت و فرجام از آن متقیان است و پیروزی برای اسلام رقم خواهد خورد حال، خواه این امر طولانی باشد یا کوتاه.

درس چهل و هشتم  
داستان مسلمان شدن اهل مکه در روز فتح مکه و مسلمان شدن مؤذن آنها

76- اسود بن خلف س می­گوید: در روزی که مکه فتح شد، مردم را دیدم که با پیامبر ص بیعت می­کردند. پیامبر ص در کنار «قرن مسفله»[[289]](#footnote-289) نشستند و مردم اعم از کوچک و بزرگ و زن و مرد به خدمت پیامبر ص رسیدند و بر اسلام و شهادت با ایشان بیعت نمودند[[290]](#footnote-290).

77- و مجاشع بن مسعود سلمی س می­گوید: بعد از فتح مکه، همراه با برادرم ابو معبد به خدمت پیامبر ص رسیدیم. گفتم: ای رسول خدا! برادرم را آورده‏ام تا با ایشان بر سر هجرت بیعت ­کنی. ایشان فرمودند: «ذَهَبَ أَهْلُ الْهِجْرَةِ بِمَا فِيهَا». «اهل هجرت با آنچه که در آن است، رفتند (یعنی هجرت دیگر تمام شده است» گفتم: پس بر سر چه چیزی با او بیعت می­کنی؟ گفت: «أُبَايِعُهُ عَلَى الْإِسْلَامِ أَوِ الْإِيمَانِ وَالْجِهَادِ». «با او بر اسلام و ایمان و جهاد بیعت می­کنم»[[291]](#footnote-291).

78- ابو محذوره س می­گوید: همراه با جماعتی بیرون شدیم. ما در قسمتی از راه حنین بودیم که رسول خدا ص از حنین بازگشت. در قسمتی از راه به رسول خدا ص رسیدیم. آنگاه مؤذن رسول خدا در کنار ایشان، اذان گفت. آنگاه ما صدای مؤذن را شنیدیم، در حالیکه به کناری رفته بودیم. ما هم فریاد زدیم و از او تقلید کردیم. و او را مسخره کردیم. پیامبر ص صدای ما را شنید. و کسی را دنبال ما فرستاد و ما به خدمت ایشان حاضر شدیم. پیامبر ص فرمود: «کدام یک از شما بود که صدایش بالا رفته بود؟» آن جماعت همه به من اشاره کردند و راست هم گفتند. پیامبر ص آنها را آزاد کرد و مرا نگه داشت. آنگاه گفت: بلند شو، برای ادای نماز، اذان بخوان! » من هم بلند شدم درحالیکه رسول خدا و این اذان گفتن را از همه چیز بیشتر ناخوش می‌داشتم.

برخاستم و در حضور رسول خدا ایستادم و ایشان شخصاً اذان گفتن را به من یاد داده و فرمود: بگو: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ…» سپس به من گفت: «دوباره بخوان، از صدایت کمک بگیر!» سپس فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». پس از آنکه اذان را گفتم، مرا صدا زد و کیسه­ای را به من داد که در آن مقداری از نقره بود، سپس دستش را بر روی پیشانی ابومحذوره گذاشت، سپس دوباره آن را بر روی صورتش کشید سپس آن را در بین دستانش کشید بعد بر روی کبدش، بعد دست رسول خدا به ناف ابومخدوره رسید. بعد رسول خدا ص فرمود: «بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ» من هم گفتم: ای رسول خدا به من دستور بده­ که در مکه اذان بگویم. پیامبر ص فرمود: «این را به تو دستور دادم».

بدین ترتیب هر کدورت و بغضی که نسبت به پیامبر داشتم از بین رفت و در عوض دوستدار رسول خدا شدم. آنگاه نزد عامل رسول خدا در مکه «عتاب بن اسیر» آمدم و همراه با او طبق فرمان رسول خدا ص اذان سر دادم[[292]](#footnote-292).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. هجرت از مکه به مدینه بعد از فتح مکه پایان یافته است. کسی که بعد از فتح مکه در یکی از مناطق کفرنشین مسلمان شود، اگر بتواند شعایر و نمادهای دینش را ظاهر نماید و بیم آن نداشته باشد که جان یا دینش در خطر بیفتد، جایز است که در آن سرزمین باقی بماند، اما کسی که نتواند شعایر و نمادهای دینش را اعلان کند و بیم آن داشته باشد که جان یا دینش در خطر بیفتد، باید از آن سرزمین هجرت کند.
2. کسی باید عهده­دار انجام یکی از کارهای مسلمانان شود که به بهترین وجه بتواند آن را انجام دهد. به همین خاطر پیامبر ص برای اذان گفتن - در میان آنانی که صدای اذانشان را شنید - کسی را انتخاب کرد که صدایش از صدای همه آنها بلندتر بود.
3. جایز است برای بدست آوردن قلب‌های کسانی که تازه مسلمان شده­اند از طریق مال و غیره اقدام شود.
4. در حدیث ابومحذوره یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد بطوریکه بغض و کینه توزی او نسبت به پیامبر ص - بعد از آنکه پیامبر ص دست مبارکش را بر روی قسمتی از بدن او کشید و برای او دعا کرد و مقداری مال به او داد - به محبت و دوست­داری او نسبت به پیامبر ص تبدیل شد.

درس چهل و نهم  
داستان مسلمان شدن ابوقحافه

79- اسماء دختر ابوبکر ب می­گوید: وقتی که پیامبر ص در منطقه­ای به نام «ذی طوی»[[293]](#footnote-293) اردو زد، ابوقحافه به یکی از دخترانش که از همه فرزندانش کم سن و سال­تر بود، گفت: دخترکم! مرا به کوه ابوقیس ببر!.

اسماء گوید: این در حالی بود که ابو قحافه بیناییش را از دست داده بود. آن دختر دست او را گرفت و او را بر بالای آن کوه برد، گفت: دخترکم! چه می­بینی؟ گفت: اشخاصی را می­بینم که جمع شده‏اند. گفت: این که تو می­گویی لشکر است. آن دختر گفت: مردی را در میان آن اشخاص می­بینم که به جلو می­آید و به عقب می­رود.

گفت: دخترم این همان ­کسی است که لشکر را مرتب می­کند و سر و سامان می‌دهد و در جلوی آن حرکت می­کند. سپس دختر گفت: بخدا آن اشخاص پراکنده شدند. ابوقحافه گفت: بخدا اسبها به پیش رانده شده­اند. زودتر مرا به خانه­ام ببر.

آن دختر او را از بالای آن کوه پائین آورد و لشکر مسلمانان قبل از اینکه ابو قحافه به خانه­اش برسد، به او رسید. لازم بذکر است که در گردن آن دختر یک گردنبند نقره­ای وجود داشت. ناگهان مردی با آن دختر برخورد کرد و آن را از گردنش بیرون کشید. اسماء گوید: هنگامی که رسول خدا ص وارد مکه شد و به مسجد تشریف بردند، حضرت ابوبکر س نزد ایشان آمدند در حالیکه دست پدرش را گرفته بود و او را به مسجد می­آورد. وقتی که پیامبر ص او را دیدند، گفتند: «چرا این پیر مرد را در خانه باقی نگذاشتی تا من به سراغ او بیایم!» ابوبکر س گفت: ای رسول خدا، او سزاوارتر است که خدمت شما برسد از اینکه شما پیش او بروید. گوید: پیامبر ص او را روبروی خود نشاند، سپس دستی بر سینه­اش کشید و به او گفت: «مسلمان شو!» او هم مسلمان شد. اسماء گوید: وقتی که ابوبکر پدرش را خدمت پیامبر ص آورد، موهای سر وی مانند درخت ثغام کاملاً سفید شده بود.

آنگاه رسول خدا ص فرمود: «غَيِّرُوا هَذَا مِنْ شَعْرِهِ». «رنگ موی او را تغییر دهید». سپس حضرت ابوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت: شما را به الله و اسلام سوگند می­دهم که اگر از گردن­بند خواهرم خبر دارید، بگوئید. اما کسی به او جواب نداد. آنگاه به خواهرش ­گفت: ای خواهر کوچکم!گردنبندت را فراموش کن و از خداوند بخواه که در عوض آن به تو پاداش دهد[[294]](#footnote-294).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است که به دعوت کردن نزدیکانش به دین الله تعالی و به تمسک جستن به تعالیم آن اهتمام بورزد، بویژه این اهتمام را در حق پدر و مادرش اعمال دارد چرا که حقی که آنها بر دوش او دارند، محرز و قطعی است.
2. اهمیت سازمان دهی در لشکرها و تعیین کردن رهبران و فرماندهانی خبره و کارشناس برا ی هر بخش و قسم از بخشها و اقسام لشکر.
3. ضرورت اطاعت از حاکم و والیان و فرماندهانی ­که امیر در ارتش­ها و غیر آنها تعیین می­کند در همه مواردی که معصیتی در آنها وجود ندارد.
4. جایگاه عظیم و بزرگ حضرت ابوبکر در اسلام.
5. بر انسان لازم است که محتاط باشد؛ نباید خود را در معرض خطر یا چیزی قرار دهد که در برابر آن نمی­تواند از جان خود حمایت کند.
6. مشروعیت تغییر دادن رنگ سفید مو با رنگی غیر از رنگ سیاه، چنانکه بر مسلمان لازم است که با مظهر و جلوه­ای زیبا (و عامه­پسند) ظاهر شود.
7. بر انسان مسلمان لازم است مظالم و دیگر مواردی که به آنها دچار می‏شود، را فراموش کرده و بر آن صبر بورزد و در عوض از خداوند درخواست پاداش نماید، تا اجر و پاداشش بخاطر آنها افزون شود.

درس پنجاه: داستان مسلمان شدن عکرمه و عبدالله بن ابی سرح

80- سعدبن ابی وقاص س می­گوید: در روزی که مکه فتح شد، پیامبر ص همه مردم را امان دادند به جز 4 مرد و 2 زن[[295]](#footnote-295) و فرمودند: «اقْتُلُوهُمْ وَإِنْ وَجَدْتُمُوهُمْ مُتَعَلِّقِينَ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ». «آنها را بکشید اگرچه آنها خود را به پرده­های کعبه آویزان کرده­ باشند!»: آن چهار مرد عبارت بودند از: عکرمه بن ابوجهل و عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و عبدالله بن ابی سراح. عبدالله بن خطل که بر روی پرده­های کعبه خود را آویزان کرده بود، صحابه او را دیدند و سعید بن حریث و عمار بن یاسر از بقیه­ گوی سبقت را ربودند و به‌سوی او شتافتند، سعید که از عمار جوان­تر بود، از او سبقت گرفت و عبدالله بن خطل را کشت. مقیس را هم مردم در بازار پیدا کردند و او را کشتند. ولی عکرمه راه دریا را در پیش­گرفت و سوار بر کشتی شد. در میانه‏های راه، طوفانی آنها را درنوردید، کشتی‏نشینان­ گفتند: همینک خود را خالص کنید (خالصانه دعا کنید) که در اینجا خدایان شما کاری از پیش نمی­برند. عکرمه گفت: بخدا قسم اگر این فقط اخلاص است که مرا می­تواند از دریا نجات دهد، در خشکی هم چیزی به غیر از آن مرا نجات نمی­دهد. خدایا با تو عهد می­بندم اگر تو مرا از این طوفان نجات دهی، پیش محمد بروم و دستم را در دستش بگذارم و با او بیعت کنم. و یقیناً او را شخصی باگذشت وکریم خواهم یافت. (و این بود که الله تعالی او را از آن طوفان نجاد داد و او به مکه بازگشت) و به خدمت پیامبر ص رسید و مسلمان شد. عبدالله بن ابی سرح هم در نزد عثمان بن عفان پنهان شده بود. هنگامی که پیامبر ص مردم را برای بیعت فرا خواند حضرت عثمان او را با خود آورد و در کنار پیامبر ص ایستادند. و گفت: ای رسول خدا! با عبدالله بیعت کن. گوید: پیامبر ص سرش را بلند کرد و سه مرتبه به او نگاه کرد. (هر نگاه گویای این بود که ایشان مایل نیست که با او بیعت نماید) سرانجام بعد از آن سه بار نگاه کردن، با او بیعت کرد. سپس به یارانش رو کرد و گفت: «آیا در میان شما مرد رشیدی نبود که وقتی می­دید من سه بار از بیعت کردن با او خودداری کردم، برخیزد و او را بکشد؟» گفتند: ای رسول خدا ما از کجا بدانیم که در اندیشه شما چه می­گذرد؟ چرا با چشمانتان به ما اشاره نکردید؟ پیامبر ص فرمود: «زیبنده هیچ پیامبری نیست­ که با چشمانش خیانت کند»[[296]](#footnote-296).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مستحب بودن عفو و چشم­پوشی از کسی که گناهی از او روی داده، در صورتیکه پشیمانی او ثابت گردد.
2. کسی که بطور مکرر مرتکب گناه شود، یا گناه بزرگی از او سر زند، این نشان می­دهد که درونش پاک نیست و بد نیت است و لازم است بخاطر گناهش او را مجازات نمود و اغماض و گذشت از او در این حالت، مناسب نیست.
3. طاعت الله تعالی - و در رأس آن توحید الله تعالی و دوری از شرک - موجب نجات بنده از بدبختی‌ها و معصیت‌ها و مشکلات است. چنانکه الله تعالی فرموده است: ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [الطلاق: 2-3]. «هر کس هم از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات (از هر تنگنائی) را برای او فراهم می‌سازد. و به او از جائی که تصوّرش نمی‌کند روزی می‌رساند».
4. بر انسان مسلمان لازم است که به بهترین اخلاق و آداب آراسته شود و لازم است که از هر اخلاق یا عملی که از ارزش او می­کاهد یا آبرو و شخصیت او را زیر سؤال می­برد - هرچند عمل و یا اخلاقی مباح باشد - اجتناب ورزد.

درس پنجاه و یکم  
داستان مسلمان شدن صفوان بن امیه بن خلف س

81- عطاء بن ابی رباح از مردمی از آل صفوان روایت می­کند که: پیامبر ص فرمود: «ای صفوان! آیا سلاحی در اختیار داری؟»‌ صفوان گفت: آن را به عاریه می‏گیری، یا غصب می­کنی؟ پیامبر ص فرمود: خیر، بلکه آن را به عاریه می­گیرم. صفوان مابین 30 تا 40 عدد زره به پیامبر ص عاریه داد. و رسول خدا ص به غزوه حنین رفت. هنگامی که مشرکان شکست خوردند، مسلمانان زره­های صفوان را جمع‏آوری کردند، یکی از آن زره­ها گم شده بود. به همین خاطر رسول خدا ص به صفوان­ گفت: «ما یکی از زره­های تو را از دست داده­ایم. آیا می­خواهی غرامت آن را بپردازیم؟» گفت: نه، ای رسول خدا! چون امروز چیزی در قلبم است که آن روز در قلبم نبود[[297]](#footnote-297). و عطاء گوید: صفوان قبل از آنکه مسلمان شود، آن زره­ها را به پیامبر ص عاریه داده بود. سپس مسلمان شد.

82- شهاب زهری می­گوید: رسول خدا پس از غزوه فتح مکه با مسلمانانی که همراه ایشان بودند، به غزوه حنین رفتند. در آنجا با مشرکان درگیر شدند. بالاخره الله تعالی دین و مسلمانانش را یاری داد. و رسول خدا ص در آن روز صد شتر (بعنوان غنیمت) به صفوان بن امیه داد، سپس یکصد شتر دیگر، سپس یکصد شتر دیگر.

ابن شهاب گوید: سعید بن مسیب برای من تعریف کرد که صفوان گفت: به خدا قسم رسول خدا ص آنچه را که به من داده بود، داد. و او مبغوض­ترین مردم برای من بود. پیوسته به من مال داد تا اینکه هم اکنون او را از همه مردم بیشتر دوست دارم. روایت از مسلم[[298]](#footnote-298).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است، با عدالت با مشرکان تعامل کند و حرام است به آنها ظلم کند یا به نفس و مال آنها تجاوز نماید؛ زیرا بخاری روایت کرده که پیامبر ص فرمودند:«من قتل معاهداً لم ير رائحه الجنه وان ريحها ليوجد من مسيره اربعين عاماً»[[299]](#footnote-299) «کسی­ که معاهدی را بکشد، بوی بهشت­ را احساس نخواهد کرد. اگرچه بوی آن از فاصله مسیر 40 سال احساس می­شود».

همچنین از پیامبر ص ثابت شده که او فرموده: «أَلَا مَنْ ظَلَمَ مُعَاهَدًا أَوِ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ، أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ مِنْهُ، فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[[300]](#footnote-300). «...آگاه باشید کسی که به معاهدی ظلم کند یا از ارزش او بکاهد، یا کاری را بر او تحمیل کند که فوق طاقتش است، یا چیزی را به زور از او بگیرد، من در روز قیامت با او دشمنی می‌روزم».

1. مستحب است که جهت بدست آوری قلب کافران و افراد ضعیف الایمان از طریق دادن مال و غیر آن اقدام شود؛ زیرا این کار تأثیر بسزایی در محبوب سازی حق برای قلب اشخاص دعوت شده دارد. چنانکه برای صفوان اتفاق افتاد. الله تعالی فرموده است:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ٨﴾ [الممتحنة: 8].

«خداوند شما را باز نمی‌دارد از این که نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به سبب دین با شما نجنگیده‌اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون نرانده‌اند. خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد».

درس پنجاه و دوم  
داستان هوازن

84- عبدالله بن عمرو بن عاص ش می­گوید: ما در غزوه حنین همراه رسول خدا ص بودیم. وقتی پیامبر ص توانست (بفضل الله) قبیله هوازن را شکست دهد و اموال آنها را به غنیمت بگیرد و زنان و کودکان[[301]](#footnote-301) آنها را اسیر کند، هیأتی از آنها در منطقه­ای به نام «جعرانه» به خدمت پیامبر ص رسیدند (البته آن هیئت قبلاً مسلمان شده بودند)[[302]](#footnote-302) آنها گفتند: ای رسول خدا! ما دارای تبار و عشیره هستیم. و شما می‏دانید که حالا چه فاجعه­ای بر سر ما آمده است. پس نسبت به ما لطف و بخشش عنایت بفرما، تا خدا بر شما لطف و بخشش عنایت فرماید. آنگاه سخن گوی آنها زهیر بن صرد برخاست و گفت: ای رسول خدا، در میان زنانی که به اسارت گرفته‏اید، زنانی یافت می­شوند که خاله­ها و عمه­های (شیری) شما هستند و علاوه بر این زنانی که در کودکی شما را کفالت و سرپرستی کرده و شیر داده­اند[[303]](#footnote-303)، در میان آنها حضور دارند. اگر ما در میان طایفه ابن ابی شمر[[304]](#footnote-304) یا نعمان بن منذر شیر خورده بودیم، سپس با آنها درگیر شده و آنها مانند شما زنان و کودکان ما را به اسارت می‏بردند، امید داشتیم که آنها زنان و کودکان ما را بازگردانند و نسبت به ما لطف و عنایت بخرج دهند. این درحالی است که شخص شما بهترین کسی است که کفالت و سرپرستی شده است. سپس (شعری) را در قالب ابیات زیر سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امنن علينا رسول الله في كرم |  | فانك الـمرء نرجوه وندخر |
| امنن على بيضه قد عاقها قدر |  | مـمـزق شملـهـا فـي دهـرهـا |
| ابقت لـها الحرب هتافاً على حزن |  | على قلوبـهم الغمـاء والغمر |
| ان لـم تداركهم نعمـاء تنشرها |  | يا ارحِج الناس حلمـاً حيـن يـختبر |
| امنن على نسوه قـد كنت ترضعها |  | اذ فوك يملؤها من مـخضها الدرر |
| لا تجعلنا كمن شالت نعامته |  | واستبق منا فانا مـعشـر زهـر |
| انا لنشكر آلاء وان كفـر |  | وعندنا بعد هذاليوم مدخر |

«ای رسول خدا! از روی لطف و کرم خودتان نسبت به ما لطف و منت بخرج دهید. زیرا شما آن انسانی هستید که ما به او امیدواریم و به عنوان اندوخته خود تلقی می‌کنیم. شما نسبت به خانواده و عشیره­ای لطف بخرج دهید که دست تقدیر آن را به عقب انداخته و پراکنده شده و حال و روزش تغییر یافته است (یعنی از بهروزی به سیه روزی تغییر یافته است) در اثر این جنگ و پیامدهای آن چیزی جز ندایی غم انگیز برای آن باقی نمانده است و در عین حال قلب­هایشان غم بار است و کینه به دل گرفته­اند، اگر لطف و بخشندگی­ای شامل آنها نشود که شما آن را انتشار می­دهید ای کسی که به هنگام آزمایش بردبارترین مردم هستی!.

نسبت به زنانی لطف و عنایت بخرج ده که شما از پستان آنها شیر خورده­ای آن زمانی که دهان شما مالامال از سیلان شیر آنها می­شد!.

ما را همچون اشخاص مرده و بی­کس قرار مده و از ما گوی سبقت بربای که ما جماعتی سفید و خوش آب و رنگ هستیم. ما در مقابل نعمتها و لطفهایی که به ما می­شود، شکر گذاریم اگرچه (این خواسته ما) را نپذیری و در نزد ما - بعد از این روز - اندوخته­ای هست. (منظورشان پیامبر ص است)».

پیامبر ص فرمود: «آیا زنان و فرزندانتان را بیشتر دوست دارید یا اموال‌تان؟».

گفتند: ای رسول خدا حال که ما را در بین عشیره و اموالمان مخیر نمودید، باید بگوئیم که زنان و فرزندان را بیشتر دوست داریم.

آنگاه رسول خدا ص فرمود: «اما آنچه که به من و پسران عبدالمطلب تعلق گرفته، به شما می­دهم و وقتی که پیش نمازی من برای مردم تمام شد، شما برخیزید و بگوئید: ما از رسول خدا می­خواهیم که در ارتباط با زنان و فرزندانمان پادرمیانی کند و از مسلمانان بخواهد که آنها را به ما بازگردانند، همچنین از مسلمانان می‏خواهیم که از رسول خدا بخواهند این لطف را در حق ما انجام دهند. در آن هنگام من شما را کمک می­کنم و از آنها می­خواهم که زنان و کودکان شما را به شما بازپس دهند».

وقتی که رسول خدا نماز ظهر را به امامت برای مردم بجای آوردند، هیئت نمایندگی هوازن برخواستند و دقیقاً موارد پیش گفته رسول خدا را عنوان کردند. آنگاه رسول خدا فرمود: «آنچه ­که به من و پسران عبدالمطلب تعلق­گرفته، مال شما».

مهاجران گفتند: و آنچه که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ص. انصار گفتند: و آنچه که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ص. اقرع بن حابس گفت: روی من و بنو تمیم حساب نکنید. عباس بن مرداس سلمی گفت: روی من و بنوسلیم هم حساب نکنید.

در آن هنگام بنوسلیم گفتند: آنچه­ که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ص.

عینیه بن بدر گفت: روی من و بنو فزاره حساب نکنید. آنگاه رسول خدا ص فرمودند: «مَنْ أَمْسَكَ مِنْكُمْ بِحَقِّهِ فَلَهُ بِكُلِّ إِنْسَانٍ سِتَّةُ فَرَائِضَ مِنْ أَوَّلِ فَيْءٍ نُصِيبُهُ» فَرَدُّوا إِلَى النَّاسِ نِسَاءَهُمْ وَأَبْنَاءَهُم». یعنی «هرکسی سهمی را که دریافت کرده، آن را نگه دارد، سپس آن را به هوازن بازپس دهد، در مقابل هر انسانی که بازپس می­دهد از اولین فیئی[[305]](#footnote-305) که بدست بیاورم، شش شتر به او می­دهم. حال زنان و اموال هوازن را به آنها بازپس دهید!».

سپس رسول خدا سوار بر مرکب شد و حرکت کرد و مردم دنبالش کرده، می­گفتند: ای رسول خدا! فیی­ای را که ما بدست آورده­ایم در میان ما تقسیم کن.

تا اینکه او را ناگزیر به‌سوی درختی راندند. ردای آن حضرت به شاخه درخت گیر کرد و از دوش آن حضرت کنار رفت. آنگاه رسول خدا ص گفت: «ای مردم، ردایم را به من بازپس دهید قسم به آن کسی که جانم در دست اوست اگر به اندازه درختان تهامه شتر و گوسفند و گاو فراچنگ آورید، آنها را میان شما تقسیم خواهم کرد و آنوقت خواهید دید که من بخیل و ترسو و دروغگو نیستم».

سپس رسول خدا ص برخاست و به کنار شتری رفت و از کوهان آن تار مویی را برداشت و آن را در میان انگشتانش گرفت و گفت: «ای مردم! بخدا از فیء شما و از این تار مو، چیزی جز خمس آن به من تعلق ندارد و آن خمس را هم به شما می­دهم. پس نخ و سوزن را هم (که از فیء بدست آورده­اید) تحویل بدهید که خیانت[[306]](#footnote-306) در غنائم ننگ است و در روز قیامت مستوجب رفتن به آتش دوزخ و کسب عار برای اهلش می‌باشد».

آنگاه مردی از انصار در حالیکه توده نخی از موی شتر به دست داشت، خدمت پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا، این موها را برداشتم تا بوسیله آن بتوانم پالان شترم را بدوزم. آنگاه پیامبر ص گفت: «سهم من از آن متعلق به تو» آن مرد گفت: حال که کار به اینجا کشیده، من دیگر نیازی به آن ندارم. و آن را از دستش انداخت[[307]](#footnote-307).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است به کسی که در حق او خدمتی انجام داده، پاداش دهد و خوبی کند.
2. گرفتن مال مردم، بدون رضایت آنها، حرام است.
3. بُخل و ترس و دروغ از جمله اخلاق‌های ناپسند و مذمومی هستند که بر انسان ایماندار لازم است از آنها دوری کند.
4. شدت تحریم غلول و خیانت در غنایم و اینکه از گناهان کبیره است. و غلول این است که فرد مسلمان بیاید مالی را به ناحق از بیت المال مسلمانان برای خود بردارد. روی این حساب، بر انسان مسلمان حرام است که بدون اجازه حاکم بیاید چیزی از بیت المال مسلمانان - که امروزه «مال حکومتی» نام دارد - بردارد، حتی اگر فرد مسئول این مال هم اجازه بدهد، در حالی که خود بداند که هیچ حقی در رابطه با آن مال ندارد، باز هم تصاحب آن حرام است.

بعنوان مثال اگر فرد بیاید و حقوقی در رابطه با خارج از وقت کاری یا مأموریتی بگیردکه آن را انجام نداده است، این­کار حرام است و جزو همین خیانت محسوب می‌گردد.

| | |

درس پنچاه و سوم  
داستان مسلمان شدن قبیله ثقیف

84- عثمان بن ابوالعاص س می­گوید: وقتی­ که هیئت ثقیف به خدمت پیامبر خداص رسیدند، پیامبر ص آنها را به مسجد برد تا بیشتر متأثر شوند.

آنها بر او شرط کردند که شخصاً پیش کارگزار زکات نروند، بلکه او پیش آنها بیاید (و بنا به قولی شرط کردند که به غزوه­ها نروند) و یک دهم اموالشان گرفته نشود (و بنا به قولی زکات واجب مالشان را ندهند) و رکوع نبرند (و بنا به قولی سجده نبرند و مراد این است­که نماز از آنها ساقط شود). آنگاه رسول خدا ص فرمودند: «لَكُمْ أَنْ لَا تُحْشَرُوا، وَلَا تُعْشَرُوا، وَلَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَيْسَ فِيهِ رُكُوعٌ»[[308]](#footnote-308). «اشکالی ندارد می­توانید پیش کارگزار جمع­آوری زکات نیایید و او به سراغ شما بیاید و یک دهم اموالتان را ندهید، اما هیچ خیری در دینی نیست که در آن رکوع (یعنی نماز) نباشد».

85- وهب بن منبه می­گوید: از حضرت جابر بن عبدالله ب در مورد چگونگی وضعیت ثقیف به هنگام بیعت، سؤال کردم. او گفت: آنها بر پیامبر ص شرط قرار دادند که صدقه (زکات) و جهاد بر آنها واجب نباشد. و او بعد از آن از پیامبر ص شنید که می­گفت: «سَيَتَصَدَّقُونَ، وَيُجَاهِدُونَ إِذَا أَسْلَمُوا»[[309]](#footnote-309). «هنگامی که مسلمان شوند، صدقه (یعنی: زکات) را خواهند داد و جهاد را انجام خواهند داد».

86- عامر شعبی / از مردی از طایفه ثقیف روایت می­کند که او گفت: در ارتباط با سه چیز از پیامبر ص رخصت خواستیم، ولی او به ما رخصت نداد. ما گفتیم: سرزمین ما سردسیر است، لذا به ما اجازه بدهید که غسل جنابت را انجام ندهیم. او به ما اجازه این کار را نداد. سپس گفتیم: که اجازه دهید در ظرف کدو[[310]](#footnote-310) نبیذ درست کنیم، ولی او حتی یک لحظه هم اجازه این کار را به ما نداد و از او خواستیم که ابوبکر را به ما تحویل دهد، ولی ایشان از تحویل دادن او امتناع کرد و گفت: «هو طليق الله وطليق رسوله» «او آزاد شده خدا و آزاد شده رسول اوست» جریان از این قرار بود هنگامی که پیامبر ص طائف را محاصره کرد[[311]](#footnote-311)، ابوبکر از طائف خارج شده به خدمت پیامبر ص رسید و مسلمان شد[[312]](#footnote-312).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بیان اهمیت نماز و اهمیت خود را برای آن پاک و تمیز کردن، که یکی از مهم‌ترین شروط آن است؛ چرا که نماز ستون دین اسلام است. این درحالی است که در صحیح مسلم آمده که پیامبر ص فرموده است: «إِنَّ بَيْنَ الرَّجُلِ وَبَيْنَ الشِّرْكِ وَالْكُفْرِ تَرْكَ الصَّلَاةِ». «فاصله میان مسلمانان با شرک و کفر (در حد) ترک نماز است». روی این حساب کسی ­که نماز را ترک کند، مسلمان نیست[[313]](#footnote-313). و هیچ خیری در دینی نیست که در آن نماز نباشد، چنانکه پیامبر ص در این حدیث گفته است.
2. یکی از اسلوبهای دعوت الی الله در پیش گرفتن روش تدرج «مرحله­ای» در رابطه با دعوت کافران است، در مرحله اول لازم است که اصول اسلام و مبانی مهم و بزرگ آن را که اسلام فقط و فقط با انجام دادن آنها صحیح است، برای کافران بیان نماید مثلاً قبل از هرچیز مسئله عقیده و هرآنچه را که بدان خدشه وارد می­سازد از انواع شرک و کفر را، برای او بیان نماید. سپس برای او توضیح دهد که نماز واجب است و از اهمیت زیادی برخوردار است. و به همین ترتیب به پیش برود... و زمانی که فرد دعوت شده مسائل اهم دین را دریافت و به مرحله اجرا درآورد و ایمانش قوی شد، موردی را برای او بیان می­کند که به لحاظ اهمیت به دنبال نماز می­آید و بدین ترتیب اقدام کند... البته اشکالی نیست که در بیان بعضی از واجباتی که وقت بیشتر و جادارتری را برمی­تابند و یا هنوز وقت وجوب آنها فرا نرسیده است، تأخیر شود.

همچنین لازم است که داعی الی الله چنین رویه­ای را در ارتباط با دعوت فاسقان و فاجرانی که در دریای فسق و فجور غرق شده­اند و بعضی از مسلمانان‏نماهایی که در دام بعضی از کارهای حرام شرک‌آمیز یا غیر آنها گرفتار شده­اند، در پیش بگیرد. تا این رویه باعث شود که آنها دعوت او را بپذیرند و در پرتو مشیت و اراده الله تعالی شریعت او را به مرحله اجرا درآورند. اسلوب تدرج و مرحله­ای در دعوت، در کتاب الله تعالی وارد شده است. واضح­ترین مثال در این زمینه (رویه تدریجی) در رابطه با حرام ساختن شراب است. بخاری از عایشه ل روایت کرده که او گفت: «اولین چیزی که از قرآن نازل شد، در رابطه با موضوع بهشت و جهنم بطور مفصل سوره­هایی نازل شد تا اینکه مردم به اسلام گرویدند، آنوقت آیاتی درباره حلال و حرام نازل شدند. اگر در اولین مرحله «لا تشربوا الخمر = شراب ننوشید» نازل می­شد، می­گفتند: هرگز شراب را رها نمی­کنیم. و اگر «لاتزنوا = زنا نکنید» نازل می­شد، ‌می­گفتند: هرگز زنا را رها نمی‌کینم»[[314]](#footnote-314).

1. بر انسان مسلمان لازم است از انجام اموری که خسارتهای زیادی - در دین و دنیایش - برای او بهمراه دارند، مانند اموری ­که اصل و ریشه پلیدیها هستند، یعنی شراب و چیزهایی که بدان شبیه هستند همچون مواد مخدر و امثال آنها که شخص عاقل را دیوانه می­کنند، اجتناب ورزد. همانگونه که شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانب الخمرة واحذر وقعها |  | كيف يسعي في جنون من عقل |

«از شراب دوری کن و از افتادن در دام آن برحذر باش، آخر چگونه کسی که عقل دارد و می­فهمد، می­خواهد در راه دیوانه شدن گام بردارد».

به همین خاطر پیامبر ص اجازه نداده که نبیذ - یعنی خرما یا جویی که در آب انداخته می­شود - در ظرف‌هایی­که از کدو ساخته می­شوند، قرار داده شوند. چرا که سریعاً در آن به شراب تبدیل می­شوند و این باعث می­شود، فرد مسلمان مواد مست کننده­ای را بنوشد که بر او حرام است و از سوی دیگر به لحاظ مادی و معنوی ضرر و زیان بزرگی را برای او به همراه دارد.

| | |

درس پنجاه و چهارم  
داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت ثقیف

87- عثمان بن ابو العاص س می­­گوید: هنگامی که هیئت ثقیف به خدمت پیامبر ص تشریف آوردند، من هم همراه آنها بودم. در کنار در خانه پیامبر ص جامه­های مخصوص خودمان را پوشیدیم. آنها گفتند: چه کسی حاضر است شترهای ما را نگه دارد و از آنها مواظبت کند. و هر یک از آنها دوست داشت که هرچه زودتر به خدمت پیامبر ص برسد و دوست نداشت­ که عقب بماند. (عثمان گوید: من در آنوقت از همه آنها کم سن و سالتر بودم) لذا گفتم: اگر بخواهید من شترهایتان را برایتان نگه می‌دارم بشرط اینکه به من قول دهید که وقتی که از خدمت پیامبر ص بیرون آمدید، شتر مرا هم نگه دارید تا من هم به خدمت او برسم. گفتند: باشد، حرفی نیست. آنها پیش او رفتند (و پس از گفتگویی که با پیامبر ص انجام دادند) از خدمت وی خارج شدند.

آنگاه گفتند: بیا برویم.گفتم: کجا؟ گفتند: پیش خانواده­ات. گفتم: خانواده­ام را ترک کردم و در کنار در خانه پیامبر ص جامه­ام را پوشیدم حال باز گردم و داخل نشوم، مگر این شما نبودید که به من قول دادید که (از شتر من نگهبانی می­کنید) تا من به خدمت رسول خدا برسم؟! گفتند: خیلی خوب، زود باش! ما هرچه که لازم بود به پیامبر گفته­ایم، و نیازی نیست که تو چیزی بگویی.

آنگاه به خدمت پیامبر ص رسیدم وگفتم: ای رسول خدا! از الله تعالی بخواه که مرا در دین آگاه سازد و تعالیم دین را به من بیاموزد. پیامبر ص فرمود: «چه چیزی گفتی؟» سخنم را دوباره برای‌شان بازگفتم. آنگاه ایشان فرمود: «تو چیزی را از من خواستی که هیچیک از دوستانت آن را از من درخواست نکرده­اند. پس پیش اهلت بازگرد که تو امیر آنها هستی و امیر کسانی از قومت که به نزد آنها می­روی   
و برای مردم پیش نمازی کن که مراعات ضعیف­ترین آنها را بنمایی».

من هم از خدمت ایشان بیرون آمدم تا اینکه یکبار دیگر به حضور ایشان شرفیاب شدم. گفتم: ای رسول خدا! بعد از شما دردمند گردیدم. فرمودند: «دست راستت را بر جایی بگذار که درد می­کند و هفت مرتبه بگو: پناه می­برم به الله و به قدرت الله از شر آنچه که احساس می­کنم. من هم این کار را کردم و الله تعالی مرا شفا داد[[315]](#footnote-315).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. اهتمام و عنایت به مسئله دین نشانگر متانت و پختگی و برتری عقل انسان است و بیانگر آن است که او به مراتب از کسی که بیشتر توجه به دنیا دارد تا به مسئله دین و معنویتش، عاقل­تر و نیک اندیش­تر است و عملکرد بهتری دارد. این بدین خاطر است که دین بنده موجب نزول باران رحمت الله است و سعادت دنیوی و اخروی بنده در گرو آن است که امورات دینی را بنحو احسن انجام دهد، مسئله دنیا هم فقط به این دنیای فانی تعلق دارد. و نیز هرکس به امر دنیا و آخرت خودش اهتمام بورزد، الله تعالی در ارتباط با شئون دنیوی او را کفایت خواهد ساخت و از پیامبر ص به اثبات رسیده که ایشان فرموده است:

«مَنْ كَانَتِ الدُّنْيَا هَمَّهُ، فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ[[316]](#footnote-316)، وَجَعَلَ فَقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَلَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ، وَمَنْ كَانَتِ الْآخِرَةُ نِيَّتَهُ، جَمَعَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَهُ[[317]](#footnote-317)، وَجَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ، وَأَتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ»[[318]](#footnote-318). ترجمه: «کسی که تنها به دنیا اهتمام بورزد، الله تعالی کارهایش را برای او متفرق و پراکنده ساخته، کاری می‏کند که همواره از فقر و تنگ­دستی در هراس باشد (اگرچه اموال عظیمی داشته باشد) و از دنیا تنها چیزی به او می­رسد که برایش نوشته شده است. و کسی که آخرت را سرلوحه کار خود قرار دهد و نیت و مقصدش متوجه آن باشد، الله تعالی کارهایش را برایش جمع می­کند و کاری می­کند که همواره بی­نیازی و توانگری را احساس کند و دنیا در حالی به سراغ او می­آید که مغلوب و شکست خورده است».

1. بر حاکم مسلمانان واجب است که در همه شئون مربوط به مسلمانان بهترین آنها را بر آنها بگمارد و به همین خاطر بود که پیامبر ص عثمان ابوالعاص را به عنوان امیر بر ثقیف و اهل طائف منصوب کرد، چون بنظر آن حضرت، وی به مراتب از آنها برتر و بهتر بود!.
2. بر پیشنماز مردم لازم است؛ مراعات نمازگذاران ضعیف مانند پیرمردان و بیماران و غیره را بنماید. و اگر یکی از این قبیل افراد داشت پشت سر او نماز می‏خواند، باید بگونه­ای که متناسب با حال آنها باشد، نمازش را تخفیف دهد البته نباید این تخفیف بگونه­ای باشد که امام یکی از امور نماز را ترک گوید.
3. برای کسی که به بیماری یا چیزی مبتلا شده که موجب اذیت و آزار بنده است، جایز است که به الله تعالی پناه ببرد و او را بخواند و به او استعاذه کند.
4. مستحب بودن رقیه کردن انسان برای خودش.

درس پنجاه و پنجم  
بیعت آن پسر بچه و کسی که دچار بیماری واگیردار شده بود

88- هرماس بن زیاد س می­گوید: من که پسر بچه­ای بیش نبودم، دستم را به‌سوی رسول خدا دراز کردم تا با من بیعت کند، اما ایشان با من بیعت نکردند[[319]](#footnote-319).

89- شرید ثقفی س می­گوید: در میان وفد ثقیف مرد جذام گرفته­ای وجود داشت. پیامبر ص برای وی پیام فرستادند که: «ما با تو بیعت کردیم، پس بازگرد!» روایت از مسلم[[320]](#footnote-320).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کودکی که به سن بلوغ نرسیده است، انجام تکالیف شرعی او واجب نیست و تکالیفی را که شخصاً عهده­دار انجام آنها شده است، بر او لازم نمی­آید. به همین خاطر بود که پیامبر ص وقتی دید که هرماس خردسال است با وی بیعت نفرمود، چون در آن وقت بیعت وی هیچ فایده­ای در بر نداشت[[321]](#footnote-321). و از پیامبر ص ثابت شده که ایشان فرموده­اند: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَعْقِلَ». «از سه نفر رفع تکلیف شده است: از کودک تا دچار احتلام می­شود (یعنی به سن بلوغ می­رسد، و از شخص خوابیده تا زمانی­که بیدار می­شود و از فرد دیوانه تا زمانی­که (بهبود یافته)، عاقل می­شود»[[322]](#footnote-322).

این بدین خاطر است کودکی که به سن بلوغ نرسیده، هنوز عقلش کامل نشده است؛ و به همین دلیل است که نباید ولی کودک، اموال آن کودک را که در نزد خود دارد، به او تحویل دهد (تا آزادانه در آن دخل و تصرف نماید؛) چرا که کودک آن اموال را تباه می­کند؛ بلکه بر ولی کودک لازم است تا زمانی که آن کودک به سن بلوغ می‌رسد و نشانه­های راه یافتگی و رشد و اقدام و تصرف نیکو در اموال، از او مشاهده می­شود، اموال آن کودک را برایش نگه دارد. و پس از مشاهده موارد مذکور، اموالش را به او مسترد بدارد همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ قِيَٰمٗا وَٱرۡزُقُوهُمۡ فِيهَا وَٱكۡسُوهُمۡ وَقُولُواْ لَهُمۡ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا٥﴾ [النساء: 5].

«اموال کم‌خردان را که در اصل اموال شما است به خود آنان تحویل ندهید. چرا که خداوند اموال را برایتان قوام زندگی گردانده است. از (ثمرات) آن خوراک و پوشاک ایشان را تهیه کنید و با سخنان شایسته با آنان گفتگو کنید (و ایشان را نیازارید و با ایشان بدرفتاری نکنید)».

1. در حدیث دوم، موردی وجود دارد که نشان می­دهد «عدوی» (سرایت بیماری از بیماری به بیمار دیگر) صحت دارد. و مسلّم است که پیامبر ص فرموده است: «لَا يُورِدَنَّ مُمْرِضٌ عَلَى مُصِحٍّ»[[323]](#footnote-323). «هیچکس نباید شتران بیمارش را نزد کسی که شترانش سالم هستند، ببرد».

و همچنین مسلم و قطعی است که پیامبر ص فرموده است: «إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا أوَقَعَ بِأَرْضٍ، وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ»[[324]](#footnote-324). «اگر شنیدید که وبا در سرزمینی وجود دارد، به آن سرزمین نروید (و خود را در معرض وبا قرار ندهید) و اگر وبا در سرزمینی پدید آمد که شما در آن هستید، به عنوان فرار از آن، از آن سرزمین خارج نشوید».

چیزی که در این دو حدیث عنوان شده، امروزه از آن به عنوان «قرنطینه بهداشتی» یاد می­شود. و بخاری از پیامبر ص روایت کرده که ایشان فرموده­اند:

«لَا عَدْوَى، وَلا طِيَرَةَ، وَلا هَامَةَ، وَلا صَفَرَ، وَفِرَّ مِنَ الْمَجْذُومِ كَمَا تَفِرُّ مِنَ الأَسَدِ»[[325]](#footnote-325). «سرایت بیماری، بدفالی، هامه، صفر، اصالتی ندارند و از فردی که مبتلا به جذام است بگریزید همانگونه که از شیر می­گریزید»[[326]](#footnote-326).

مراد از عدم سرایت بیماری در این حدیث و دیگر احادیث این است که هیچ چیزی خود به خود بدون مشیت و تقدیر الهی سرایت نمی­کند. و حدیث آن اعرابی که به پیامبر ص گفت: «پس چرا شترانم­ که در ریگستان بسر می­برند و مانند آهو هستند، به محض اینکه نزد شتران گر می­آیند و در میان آنان می­روند، گر می‏شوند؟ پیامبر ص می­فرمود: پس چه کسی شتر اول را گر کرده است؟»[[327]](#footnote-327) این نکته را تأیید می­کند که سرایت بیماری تنها به مشیت خداوند صورت می­گیرد.

| | |

درس پنجاه و ششم  
داستان مسلمان شدن وحشی بن حرب حبشی س

90- سلیمان بن یسار از جعفر بن عمرو بن امیه نقل می­کند که او می­گوید: با عبیدالله بن عدی بن خیار، همسفر شدم. وقتی که به حمص رسیدیم، عبدالله بن عدی به من گفت: آیا دوست داری که پیش وحشی برویم و درباره چگونگی کشتن حمزه از او سؤال کنیم؟ گفتم: آری. (این در حالی بود که وحشی در حمص سکونت داشت) در مورد او از مردم سؤال کردیم. به ما گفتند: او آنجا در سایه قصرش نشسته است. گویی کوزه بزرگی بود. (راوی) گوید: آمدیم تا اینکه کمی بالای سرش ایستادیم، سپس به او سلام کردیم. او هم جواب سلام ما را داد.

(راوی) گوید: عبیدالله عمامه­اش را طوری بر سر و صورتش کشیده بود که وحشی فقط چشمان و پاهای او را می­دید. آنگاه عبیدالله گفت: ای وحشی! آیا مرا می­شناسی؟ گوید: نگاهی به او کرد و گفت: نه بخدا جز اینکه من می­دانم که عدی بن خیار با زنی به نام ام قتال بنت ابوالعیص ازدواج کرده و آن زن پسری برای او به دنیا آورد که من دنبال کسی می­گشتم که آن پسر را شیر دهد. لذا آن پسر بچه و مادرش را با خودم برداشتم و آن را به مادرش دادم. گویی حالا که دارم به پاهایت نگاه می­کنم (همان دوران است و تو خود آن پسر هستی).

گوید: آنگاه عبدالله عمامه­اش را از صورتش برداشت و چهره خود را نشان داد و گفت: آیا در مورد چگونگی قتل حمزه چیزی به ما نمی­گویی؟ گفت: چرا، حمزه در جنگ بدر طعیمه بن عدی بن خیار را به قتل رساند. آنگاه اربابم جبیر بن مطعم به من گفت: اگر حمزه را در مقابل عمویم (یعنی به تلافی قتل او) بکشی، تو را آزاد خواهم کرد. (راوی) گوید: وقتی که مردم در سال عینین - عینین نام کوهی در مقابل احد است که دره­ای میان آنها فاصله انداخته است - (به منظور نبرد) خارج شدند، من هم همراه مردم برای جنگ بیرون آمدم. وقتی که برای مبارزه صف کشیدند، سِباع از میان (صفوف آنها) خارج شد و جلو آمد و گفت: آیا حریفی هست که بتواند با من مبارزه کند؟ آنگاه حمزه بن عبدالمطلب به قصد مبارزه با او جلو آمد و گفت: ای سباع، ای پسر ام نمار (زنی که زنان را ختنه می­کند)[[328]](#footnote-328) آیا با خدا و رسول خدا ص دشمنی می­کنی؟

گوید: سپس به او حمله کرد و او را به قتل رساند.

گوید: من در پشت صخره­ای برای کشتن حمزه کمین کرده بودم. وقتی که به من نزدیک شد، نیزه کوتاهم را به‌سوی او پرتاب کردم. نیزه به نافش اصابت کرد طوری که از میان دو کفلش بیرون آمد و حمزه اینگونه به شهادت رسید. وقتی که مردم بازگشتند، من هم همراه با آنان بازگشتم و در مکه اقامت گزیدم، تا اینکه اسلام در آن اشاعه و گسترش پیدا کرد. سپس به طائف رفتم. اهالی طائف پیکهایی را جهت مذاکره با پیامبر ص فرستادند. به من هم گفتند: پیامبر ص پیکها را اذیت نمی­کند و آسیبی به آنها نمی­رساند.

گوید: من هم همراه آنان خارج شدم تا اینکه به خدمت پیامبر ص رسیدم[[329]](#footnote-329). وقتی که مرا دید، فرمود: «تو وحشی هستی؟» گفتم: آری، فرمود: «تو حمزه را کشتی؟» گفتم: جریان آنچنان است که خبر آن به شما رسیده است. گفت: آیا می‏توانی چهره­ات را از من پنهان کنی (یعنی خود را در برابر من ظاهر نسازی)؟» گوید: من هم از خدمت ایشان بیرون آمدم، وقتی که پیامبر ص از دنیا رخت بربستند، مسیلمه کذاب ظهور کرد. گفتم: به‌سوی مسیلمه عازم می­شوم تا شاید با کشتن او بتوانم کشتن حمزه را جبران و تلافی کنم. گوید: همراه با مسلمانان به‌سوی او عازم شدیم. و ماجرایش آنگونه شد که می­دانید (جنگی در گرفت و تعداد زیادی از صحابه به شهادت رسیدند) ناگهان در آن گیر و دار چشمم به مردی افتاد که در شکاف دیواری ایستاده بود و موهای ژولیده­ای داشت تا جایی که گویا شتری خاکستری رنگ است. پس نیزه کوتاهم را به‌سوی او پرتاب کردم، نیزه به سینه­اش اصابت کرد طوریکه از میان شانه‌هایش بیرون آمد، آنگاه مردی از انصار به‌سوی او حمله کرد و با شمشیر بر فرق سرش زد.

سلیمان بن یسار گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که می­گفت: کنیزی بر روی پشت بام خانه گفت: افسوس بر امیر المؤمنین[[330]](#footnote-330)!! آن بنده سیاه او را کشت. روایت از بخاری[[331]](#footnote-331).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. این حدیث به نوعی بیانگر هوش و زکاوت مفرط وحشی س و قیافه شناسی او می­باشد. بیش از 50 سال فاصله در بین این دو نگاه وی به پاهای عبیدالله وجود داشت، مع الوصف با دیدن پاهایش او را شناخت.
2. شجاعت حمزه س.
3. جواز عیب جویی از کافر حربی با بیان چیزی که به او لطمه می­زند.
4. انسان، کسی را که به فردی نزدیک به او، اذیت و آزار رسانده است، ناخوش می­دارد و این از باب آن هجری نیست که از آن نهی شده است.
5. اسلام موارد قبل از خود مانند شرک، عداوت و دشمنی با اسلام و مسلمانان را، پاک می­نماید[[332]](#footnote-332).
6. مسلمان شدن واقعی وحشی س بطوریکه در هنگام ارتداد عرب، ثابت قدم شد، سپس با مرتدان مبارزه و جهاد کرد و علاقمند شد که بدترین مردم را در مقابل جبران قتل حمزه - که در دوران مشرکی خود آن را انجام داده بود - به قتل برساند.
7. بر بنده لازم است هنگامی که از معصیت و گناهی توبه می­کند، شدیداً علاقمند به انجام دادن اعمال صالحی باشد که در نقطه مقابل آن معصیت قرار دارند.
8. فضیلت وحشی س بطوریکه حمزه بر دستان وی طعم و مزه شربت شهادت را چشید تا جایی که به عنوان سید الشهداء درآمد. سپس وحشی مسلمان شد و افتخار صحابی شدن را بدست آورد، سپس بدترین مردم یعنی مسیلمه کذاب را به قتل رساند.

| | |

درس پنجاه و هفتم  
داستان مسلمان شدن کعب بن زهیر س

91- سعید بن مسیب می­گوید: وقتی که کعب از این جریان اطلاع یافت که پیامبرص خونش را حلال ساخته است[[333]](#footnote-333).، بصورت ناشناخته (به مدینه) آمد و نزد ابوبکر رفت، وقتی که حضرت ابوبکر نماز صبح را به پایان رساند، کعب را در حالیکه با عمامه­اش چهره خود را پوشانده بود، به خدمت پیامبر ص آورد. و گفت: ای رسول خدا! مردی آمده، می­خواهد بر سر اسلام با شما بیعت کند. و دستش را دراز کرد و چهره­اش را نمایان ساخت. و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! مرا همچون شخصی قبول فرما که به شما پناه آورده است. من کعب بن زهیر هستم. آنگاه انصار بخاطر مطلبی که پیامبر ص درباره او گفته بود، با درشتی و غلظت به او نگاه کردند[[334]](#footnote-334)، و در آنسوی، قریش (مهاجران) نسبت به وی نرم و ملایم شده، مسلمان شدن و ایمان آوردنش را پسندیدند. آنگاه رسول خدا به وی امان داد، کعب هم به (پاس این امان یافتن) شعر مدح‏گونه خود را سرود که در قسمتی از آن می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بانت سعاد فقلبي اليوم متبول |  | متيم اثرها لـم يفد مكبول |

تا اینکه به این قسمت از سخنش رسید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقال كل خليل كـنـت آمـلـه |  | لا الفينك إني عنـك مـشـغـول |
| فقلت خلـوا سبيلي لا ابـالـكـم |  | فكل ما قـدر الرحمـن مـفـعـول |
| كل ابن انثي وان طالت سلامتـه |  | يوماً علا آله حـدباء مـحـمـول |
| بنـئـت ان رسـول الله اوعـدني |  | والعفـو عنـد رسول الله مـأمـول |
| ان الـرسـول لنـور ليستضاء بـه |  | وصـارم مـن سيـوف الله مسلـول |
| في فتيه مـن قـريش قال قائلهـم |  | ببطن مـكه لـمـا اسلموا زولـوا |
| زالوا منها فَمـا انـكـاس و لا كشف |  | يـوم اللقاء ولاميل مـعـازيـل |
| لا يقطع الطعن الا في نحـورهــم |  | وما بـهم عـن حياض الـمـوت تـهليل |

ترجمه: «سعاد کوچ کرده است و دلم در فراق او اینک جریحه­دار است و در پی او چون اسیری که برای او فدیه نداده باشند، دست و پای در غُل و زنجیر دارد.

و همه دوستان صمیمی­ای که من به آنها امید داشتم به من گفتند: که برای تو کاری از عهده ما برنمی­آید و ما خود گرفتاری داریم.

گفتم: ای بی‌پدرها! از سر راهم کنار بروید، چرا که هرچه که خدای رحمان مقدر کرده است، به وقوع می­پیوندد.

هر کسی از مادر متولد شده است، اگرچه از سلامتی طولانی برخوردار شود، حتماً یک روز بر روی تابوت حمل می­شود.

خبر یافته­ام که رسول خدا مرا تهدید کرده است، حال آنکه امیدوارم که رسول خدا مرا ببخشاید، چرا که رسول خدا به مثابه نوری است که همگان از پرتو او روشنی می‌گیرند، و در میان شمشیرهای خدا، شمشیری ممتاز و از نیام برکشیده است. این پیامبر در میان جمعی از جوانان قریش مبعوث شده بود. وقتی آنها مسلمان شدند، یک نفر از آنان در وادی مکه به مسلمانان گفت: هجرت کنید، آنها هجرت کردند در حالیکه عاری از ضعف بودند و بی سلاح هم نبودند. و همه آنها قوی و شجاع بودند. نیزه­ها فقط در سینه آنها فرو می­رود و آنها بخاطر ترس، از میدان نبرد و قتال روی گردان نمی­شوند».

آنگاه پیامبر به مهاجرانی که در اطرافش بودند، نگاه کرد و فرمود: «یعنی شما بشنوید... » آنگاه کعب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شـم العرانين ابطال لبـوسهمـوا |  | من نسج داود في الـهيجاء سرابيل |
| لا يفرحون اذا ذالت رماحهمـوا |  | قوماً وليسوا مـجازيعاً اذانـيلـوا |
| يمشون هشى الـجمـال الزهر يعصمهم |  | ضرب اذا عرد السود التنابيـل |

«دارای بینی­های بلند و (روحیه) قهرمان پروری هستند و لباس جنگی آنها، ذره‌هایی هست که پیامبر خدا حضرت داود ÷ ساخته و پرداخته است.

و هنگامی که پیروز می­شوند، زیاد به آن اهمیت نمی­دهند، چرا که پیروزی عادتشان است و همچنین به هنگام شکست جزع و نزع نمی­کنند و نمی­هراسند.

به گونه شتران نر خوش رنگ راه می­روند، (یعنی مهاجران دارای قامتی طویل و سفید روی بوده و آهسته آهسته راه می­روند) و هنگامی که سیاههای کوتاه قد متعرض ایشان می­شوند، ضربات شمشیرشان از آنان پاسداری می­کند».

وقتی که کعب گفت: «عرد السود التنابيل» (البته منظور کعب با این جمله تعریض به انصار بود، چون آنها با درشتی و غلظت به او نگاه کردند) قریش این گفته را نپسندیده و گفتند: اگر به آنها ناسزا بگویی، ما را مدح نکرده­ای و این گفته را قبول نکردند تا اینکه کعب پس از مسلمان شدن گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من سره كرم الـحياة فلا يزل |  | في مقنب من صالح الانصار |
| البـاذلين نفوسهم لنبيهـم |  | يـوم الـهياج وسطوة الـجبار |
| يتطهرون كانـه نسك لـهم |  | بـدماء من عقلوا من الكفار |
| صدموا علياً يوم بدر صدمة |  | ذلت لوقعتها جـميـع نـزار[[335]](#footnote-335) |

ترجمه: «کسی که می­خواهد از یک زندگی شرافتمندانه و آبرومندانه برخوردار شود، باید بطور پیوسته هم رکاب جماعتی از افراد صالح انصار باشد. آن کسانی که در روز جنگ و تسلط دشمن حاضر می­شوند جان­های خود را به پیامبرشان ببخشند.

با خون کافرانی که آنها را آویزان کرده­اند، وضو می­گیرند، گویی این کار به مثابه نُسک و عبادتی برای آنهاست.

در جنگ بدر آنچنان آسیبی به علی رساندند، که بخاطر رویداد آن، همه قبیله نزار ذلیل شدند».

منظورش ابن علی بن سود است که از طایفه بنوکنانه می­باشند. پیامبر ص عبایی را بر تن وی پوشاند که معاویه آن را با پول فراوانی که نام برده شده است، از آل کعب بن زهیر خریده است. این همان عبایی است که خلفا در عید رمضان و قربان آن را به تن می­کنند[[336]](#footnote-336).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کسی که به پیامبر ص فحش و ناسزا بگوید، مستحق مرگ است[[337]](#footnote-337).
2. گذشت و اغماض از جمله اخلاقیاتی است که الله تعالی بر آن تشویق و ترغیب فرموده است و پیامبر ما حضرت محمد ص، بدان متصف شده است[[338]](#footnote-338).
3. جواز سرودن شعر خوب و مفید در مسجد[[339]](#footnote-339).
4. شعر، خوب آن خوب و بد آن بد است و مسلم است که پیامبر ص فرموده است: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ حِكْمَةً»روایت از بخاری[[340]](#footnote-340) «بعضی از شعرها، دارای حکمت هستند».
5. تغزل و اظهار عشق ورزی به زنان (در شعر) مادام که در آن اسباب پستی و خواری نباشد و زنی به عینها مشخص نشده باشد و این تغزل به‌سوی کاری حرام و دیگر اموری که از آن نهی شده است، دعوت نکند؛ از جمله چیزهایی هستند که نسبت به آن تسامح و اغماض نشان داده شده است[[341]](#footnote-341).
6. شعر یکی از وسایل دعوت الی الله است و شاید به همین خاطر باشد که پیامبرص از صحابه خواست که ثنای کعب در رابطه با اعمال خیر و جهاد را نسبت به خودشان، بشنوند؛ چون این کار به مثابه نوعی تشویق آنها در زمینه خیرخواهی است.

| | |

درس پنجاه و هشتم  
داستان مسلمان شدن سلمه بن قیص جرمی و قومش جرم

92- عمرو بن سلمه می­گوید: ما در کنار (چاه) آبی بودیم که محل گذر مردم بود. و مسافران و سواران از کنار ما می­گذشتند[[342]](#footnote-342) و ما از آنها می­پرسیدیم: مردم را چه شده است؟ مردم را چه شده است؟ این مرد کیست؟ می­گفتند: این مرد گمان می­کند که الله تعالی او را فرستاده است و به او وحی کرده است - و یا فلان چیز را به او وحی کرده است - من این سخنان را حفظ می­کردم و به خاطر می­سپردم آنچنان که گویی در دلم جای می­گرفتند.

اعراب منتظر فتح مکه بودند تا مسلمان شوند و می­گفتند: او و قومش را به حال خود بگذارید، اگر او بر آنها پیروز شود، پیامبری صادق است. و هنگامی که رویداد فتح مکه به وقوع پیوست، هر قومی فوراً به اسلام آوردن مبادرت می­ورزیدند و از یکدیگر سبقت گرفتند. و پدرم هم قبل از قومش مسلمان شد، هنگامی که نزد ما آمد گفت: بخدا من از پیش پیامبری نزد شما آمده­ام که بر حق است، ایشان فرمودند: فلان نماز را در فلان وقت بخوانید و فلان نماز را در فلان وقت و هنگامی که وقت نماز فرا رسید، یکی از شماها باید اذان بگوید و کسی که از همه شما بیشتر قرآن می­داند، پیشنماز شود».

(راوی می­گوید) آنگاه دیدند که کسی بیشتر از من قرآن نمی­داند؛ چرا که من قرآن را از مسافران (و سوارانی که از مدینه می­آمدند) فرا می­گرفتم. لذا آنها مرا که شش یا هفت سال بیشتر نداشتم، پیشنماز خودشان قرار دادند. و من عبایی به تن داشتم که به هنگام سجده بردن جمع می­شد، به همین خاطر یکی از زنان محله گفت: آیا شرمگاه قاریتان را از ما نمی­پوشانید؟ آنگاه پارچه­ای خریدند و برایم پیراهنی دوختند[[343]](#footnote-343). هیچ چیز مرا به اندازه آن پیراهن خوشحال نکرد. روایت از بخاری[[344]](#footnote-344). و در روایتی از ابوداود آمده است. «در هیچ جماعتی از جرم حضور نیافتم مگر اینکه امام آنها بودم»[[345]](#footnote-345).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. لازم است، به تشویق کردن کودکان اعم از پسران و دختران، برای حفظ کردن کتاب الله تعالی، علاقه­مند باشیم. چرا که حافظه کودک به مراتب از حافظه بزرگ سال قوی­تر است. مثلاً همین عمرو بن سلمه را می­بینیم که در اولین دفعه که سوره یا بخشی از آیات قرآن را می­شنید، همه را حفظ می­کرد. و بعضی از کودکان در دو مرتبه آن را حفظ می­کنند و بعضی دیگر در بیشتر از دو دفعه و عموماً بعضی از آنها با دوبار بیشتر آن را حفظ می­کنند. بدیهی است که توانایی کودک برای حفظ، غالباً از توانایی فردی که به لحاظ سنی از او بزرگ‌تر است، بیشتر است.
2. مسلمان اگر نسبت به اذیت و آزاری که از ناحیه اهل کفر و اهل باطل و اهل فسق و فجور برای او حاصل می­شود، صبر و شکیبایی نماید و در دعوت و یاری دادن به دین الله تعالی استمرار یابد، (باید بداند) که دست آخر غلبه و نصرت، بنا به مشیت الله تعالی و تأیید و حمایت وی، برای او رقم خواهد خورد. مثلاً این پیامبر ص است که صبر ورزید و مجاهدت نمود تا اینکه بالاخره شاهد پیروزی را در آغوش کشید. و حمد و فضل و منت از آن خدای تبارک و تعالی است.
3. اهل قرآن - یعنی کسانی که به تلاوت و حفظ آن و عمل کردن به آن حریص و علاقمند هستند - هم در دنیا و هم در آخرت نسبت به دیگران به مراتب از مقام و منزلتی برتر و والاتر برخوردار هستند. و چنانکه در این حدیث آمده است، آنها در نماز بر دیگران جلو انداخته می­شوند. و در صحیح مسلم از پیامبر ص روایت است که:«إِنَّ اللَّهَ يَرْفَعُ بِهَذَا الْكِتَابِ أَقْوَامًا، وَيَضَعُ بِهِ آخَرِينَ»[[346]](#footnote-346). «الله تعالی بوسیله این کتاب، اقوامی را رفعت می­دهد و دیگرانی را به وسیله آن تنزل می­دهد و پست و فرومایه می­گرداند». و در صحیح بخاری آمده که پیامبر ص فرموده است: «خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ»[[347]](#footnote-347). «بهترین شما کسی است که قرآن را بیاموزد و آن را به دیگران یاد دهد». و در حدیث صحیح آمده است:«يُقَالُ لِصَاحِبِ القُرْآنِ: اقْرَأْ وارْتَقِي، ورَتِّلْ كَمَا كُنْتَ تُرَتِّلُ في الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ مَنْزِلَكَ عِنْدَ آخِرِ آيَةٍ تَقْرَؤُهَا»[[348]](#footnote-348). «به صاحب قرآن گفته می­شود قرآن بخوان و به درجات بهشت بالا شو و قرآن را به شیوه ترتیل بخوان و در حال قرائت عجله نکن همانگونه ­که در دنیا قرآن را با ترتیل می­خواندی و در قرائت عجله نمی­کردی، چرا که جایگاه و مقام تو با توجه به آخرین آیه­ای که خوانده­ای رقم خواهد خورد»[[349]](#footnote-349).

| | |

درس پنجاه و نهم  
داستان مسلمان شدن عدی بن حاتم طائی

93- ابوعبیده بن حذیفه به نقل از عدی بن حاتم س می­گوید: وقتی که الله تعالی پیامبر ص را مبعوث فرمود، من از ایشان فرار کردم تا جایی که به دورترین سرزمین مسلمان که در طرف روم قرار داشت، رفتم.

گوید: جایی را که به آن فرار کرده بودم، به مراتب از جایی که از آن آمده بودم، ناخوش­تر می­پنداشتم. به همین خاطر گفتم: پیش این مرد خواهم آمد، به الله قسم اگر راستگو باشد، از او پیروی می­کنم و اگر دروغگو باشد، هیچ ضرری به من نمی‌رساند.

گوید: این بود که به خدمت ایشان آمدم، وقتی که مردم مرا دیدند گفتند: عدی بن حاتم آمد! عدی بن حاتم آمد! گوید: گمان کنم مردم سه بار این جمله را گفتند.

گوید: آنگاه رسول خدا ص به من گفتند: «ای عدی بن حاتم، مسلمان شو، تا سالم بمانی». گفتم: من خود اهل دین هستم. پیامبر ص فرمود: ای عدی بن حاتم، مسلمان شو تا سالم بمانی». گفتم: من خود اهل دین هستم. سه بار این جمله را گفتم. آنگاه پیامبر ص فرمودند: «من بیشتر از تو با دینت آشنایی دارم». گفتم: تو بیشتر از من با دینم آشنایی داری؟ گفت: «آری» گفت: «آیا شما از پیروان رکوسیه[[350]](#footnote-350) نیستید؟ گفتم: چرا، گفت: «آیا شما یک چهارم غنیمت را به خود اختصاص نمی‏دهید؟» گفتم: چرا، گفت:‌ اختصاص چنین سهمی در دین شما جایز نیست». گوید: همین که پیامبر ص این سخن را گفت، از آن متأثر شدم.

پیامبر ص فرمود: «بنظر من علتی که تو را از مسلمان شدن باز می­دارد این است که می­بینی عده­ای از فقرا و ضعفاء دور و بر مرا گرفته­اند و مسلمان شدند و مردم به منظور جنگ و دشمنی با ما با هم یکدست شده­اند.

آیا حیره[[351]](#footnote-351) را می­شناسی؟ گفتم: نام آن را شنیده­ام، ولی تا به حال به آنجا نرفته‏ام. پیامبر ص فرمود: « (الله تعالی دینش را به کمال می­رساند و چنان امنیتی به وجود می­آورد که) زنی سوار در کجاوه بدون اینکه در پناه و امان کسی باشد، از سرزمین حیره حرکت می­کند و کعبه را طواف می­نماید. و نیز گنجینه­های کسری بن هرمز فتح و گشوده می­شوند».

من (شگفت زده) پرسیدم: گنجینه­های کسری بن هرمز؟! فرمود: کسری بن هرمز. پیامبر ص سه بار این جمله را تکرار کردند.

و نیز فرمودند: «زمانی می­رسد که مال و ثروت آنقدر زیاد شده که فرد دنبال کسی می­گردد که زکات مالش را قبول ­کند، ولی کسی را نمی­یابد».

گوید: دو مورد را دیدم؛ زنی سوار در کجاوه را دیدم که بدون هیچ همجواری از سرزمین حیره حرکت کرده و کعبه را طواف می­نماید. و من در آن سپاهی که به مدائن[[352]](#footnote-352) حمله کردند، حضور داشتم و سوگند به خدا که پیش­گویی سوم پیامبر ص هم روی خواهد داد[[353]](#footnote-353)؛ چرا که این حدیث رسول خداست که آن را به من گفته است[[354]](#footnote-354).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. کسی که از الله تعالی نافرمانی کند، همواره در تنگی و پریشانی بسر می­برد و از حیاتی سخت و فلاکت بار برخوردار خواهد شد. و این در زندگی قبل از اسلام عدی بن حاتم کاملاً آفتابی و روشن است. و الله تعالی در آیه 124 سوره طه اینچنین به این نکته اشاره کرده است:

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ١٢٤﴾ [طه: 124].

«و هرکه از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم».

1. یکی از اسلوب‌های دعوت الی الله این است که با اسلوبی مناسب به اهل باطل بگوئیم که آنها چیزی جز گمراهی و انحراف و کژروی در اختیار ندارند، تا به اذن الله تعالی، این کار باعث شود که آنها از این باطل خود دست بردارند.
2. حق ستیزی مشرکان و منافقان گمراه و توافق و اجتماع آنها بر آن.
3. ضرورت ایمان آوری به همه امور غیبی­ای که پیامبر ص از آنها خبر داده است و بر بنده حرام است که بیاید عقلش را بعنوان معیار صحت یکی از آنها بکار ببندد.
4. ایمان قوی عدی س، به همین خاطر سوگند یاد کرد که پیشگویی پیامبر ص به وقوع خواهد پیوست.
5. در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد وجود دارد، چه تمام پیشگویی­های پیامبر ص که در این حدیث عنوان کردند، جامه تحقق پیدا کردند.

| | |

درس شصتم  
داستان مسلمان شدن کنده و تشریف فرمایی هیئت آنها

94- اشعث بن قیس س می­گوید: همراه با هیئت کنده به خدمت رسول خدا ص رسیدم. و آن هیئت مرا به مراتب از خود برتر و بهتر می­دانستند.

من گفتم: ای رسول خدا، آیا شما از ما نیستید؟ پیامبر ص فرمود: «ما بنو النضر بن کنانه هستیم، که ما او را به زنا متهم نمی­کنیم و خود را از پدرمان منتفی نمی‏دانیم». گوید: پس از آن اشعث بن قیس همواره می­گفت: هر شخصی از قریش را که پیش من بیاورند و بگویند که خود را به نضر بن کنانه نسبت نمی­دهد (در حالیکه از آن است) حتماً او را شلاق می­زنم[[355]](#footnote-355).

95- باز اشعث بن قیس باز هم می­گوید: همراه با هیئت کنده به خدمت رسول خدا رسیدم. پیامبر ص به من گفت: «آیا فرزندی داری؟» گفتم: در اثنای آمدنم به‌سوی شما، زنم یعنی دختر جمد پسری برایم به دنیا آورده است و دوست داشتم که بجای او، این جماعت سیر می­شدند[[356]](#footnote-356). آنگاه پیامبر ص فرمود: «این حرف را نزن!، چرا که فرزندان از یک طرف مایه روشنی چشم و شادکامی هستند و از طرف دیگر هنگامی که می­میرند، مایه اجر و پاداش (برای والدین) می­باشند و اگر این را گفتی، (این را هم بدان) که فرزندان (زیاد) ترس و غم و بخل را برای (پدر) به ارمغان می‏آورند[[357]](#footnote-357)»[[358]](#footnote-358).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. تحریم انتساب شخص به غیر خانواده و قبیله­اش؛ چرا که این کار باعث می‌شود که انگشت اتهام به‌سوی مادرش دراز شود مبنی بر اینکه خرابکار بوده است!!.
2. کسی که شخصی یا قومی را از اصل و نسب ثابت آنها خارج کند، مستحق حد تهمت است[[359]](#footnote-359)، به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است بر حذر باشد از اینکه مانند بسیاری از مسلمانان که در این باره تساهل بخرج داده­اند، او هم تساهل بخرج دهد، بطوریکه می­بینیم یکی از آنها به محض اینکه از کسی بشنود یا در کتابی بخواند، می­آید و به نسبت مرد یا قبیله­ای به غیر کسی که انتساب آنها به آن شهرت یافته است، یقین حاصل می­کند. این در حالی است که از پیامبر ص ثابت شده که ایشان فرموده است: «أَرْبَعٌ فِي أُمَّتِي مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ لَا يَتْرُكُونَهُنَّ: الْفَخْرُ فِي الْأَحْسَابِ، وَالطَّعْنُ فِي الْأَنْسَابِ، وَالِاسْتِسْقَاءُ بِالنُّجُومِ، وَالنِّيَاحَةُ». روایت از مسلم[[360]](#footnote-360). «چهار مسئله از مسایل جاهلیت در میان امت من باقی می­ماند و آنها آن مسایل را ترک نمی­گویند: فخر فروشی به اصل و نسبهای ارجمند، طعنه زدن در نسبها و استقساء به ستارگان (فال گرفتن و پیش‌گویی کردن از طریق ستارگان) و نوحه سرایی (برای مردگان)».
3. والدینی که فرزندان را خوب تربیت می­کنند، با خیر و منفعت فرزندان خود مواجه می­شوند و با توجه به نفعی که از ناحیه آن فرزندان به والدین می­رسد، آنها نور چشمان والدین هستند، همچنین وقتی که والدین می­بینند فرزندانشان از حال خوبی برخوردار هستند، شادکام می­شوند. و نیز از این جهت مایه شادکامی پدر و مادر هستند که وقتی آنها در کودکی می­میرند، پاداش فراوانی برای پدر و مادر حاصل می­شود و والدین در این ارتباط از الله تعالی پاداش می­خواهند. و دست آخر از این جهت مایه شادکامی والدین هستند که هنگامی که بزرگ می­شوند و برای آنها دعا می­کنند، خیر فراوانی برای والدین منظور می­گردد.
4. الله تعالی والدین را بوسیله فرزندانشان در بوته آزمایش قرار می­دهد، که آیا این فرزندان باعث طاعت و فرمان­پذیری والدین از الله تعالی می­شود یا اینکه موجب می­شوند که آنها از الله تعالی نافرمانی کنند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ١٢٤﴾ [طه: 124].

«‏قطعاً اموال‌تان و اولادتان، وسیله آزمایش شمایند».

بسیاری از پدران بخاطر علاقه شدید به فرزندانش از رفتن به جهاد خودداری می‌کنند و یا به هنگام نبرد - بمنظور باقی نگه داشتن خودشان جهت تأمین خرجی فرزندانشان - فرار می­کنند. و عده­ای از آنها همین که آسیب و اذیتی به فرزندانشان رسید، رگبار غم و اندوه بر چهره­شان فرو می­نشیند و از آن رخ بر نمی­بندد. و عده‏ای دیگر هم بخاطر علاقه به فرزندانش نسبت به انفاق یا دادن زکات یا صدقه تنگ نظر می­شود و بخل بخرج می­دهد و مالش را ذخیره می­کند تا آن را برای فرزندانش خرج کند و آنها در آینده بتوانند از آن مال ذخیره شده استفاده کنند. و البته که اینان ندانسته­اند که اجل‌ها دارای موعدهایی هستند که از پیش تعیین شده­اند، چنانکه رزق‌ها و روزیهای آنها و اولادشان از پیش تعیین شده است.

همچنین گاهی اوقات والدین با اطاعت کردن از فرزندان در امری که معصیت خدا است، در دام فتنه فرزندان گرفتار می­شوند. گاهی در اثر دلسوزی و مهربانی فراوان نسبت به آنها، از امر آنها به معروف و نهی­شان از منکر خودداری می­کنند و گاهی والدین در پاسخ به خواسته فرزندانشان، ابزار و آلات لهوی را به خانه می‏آورند (و باعث انحراف آنها می­گردند و با اینکارشان مصداق این فرموده پیامبر ص قرار می­گیرند) که می­فرمایند: «مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللَّهُ رَعِيَّةً يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ». متفق علیه[[361]](#footnote-361). «هر بنده­ای که خدا رعیتی را تحت الرعایه او در می­آورد، در روزی که می­میرد، در حالیکه به رعیتش خیانت کرده است، الله تعالی حتماً بهشت را بر او حرام می­سازد».

| | |

درس شصت و یکم  
داستان مسلمان شدن بنی منتفق و تشریف فرمایی نماینده آنها

96- لقیط بن صبره س، نماینده بنی منتفق، می­گوید: من و یکی از دوستانم به خدمت پیامبر ص رفتیم، ولی او را نیافتیم، عایشه خرما و عصیده­ای (آرد و روغن که با هم می­پزند) را به ما داد که بخوریم. دیری نپائید که پیامبر ص *هم در حالیکه با سرعت و متمایل به جلو راه می­رفتند، تشریف آوردند. ایشان فرمودند: «آیا غذا خوردید؟» گفتیم: آری. گفتم: ای رسول خدا! درباره نماز می‏خواهم آگاه شوم.*

پیامبر ص فرمودند: «وضو را کامل کن و انگشتان را تخلیل نما و هنگامی که آب در بینی گردانیدی، این کار را زیاد انجام بده مگر اینکه روزه­دار باشی!».

گفتم: ای رسول خدا! من زنی زبان دراز و بداخلاق دارم، با او چه کار کنم؟ پیامبرص فرمود: «او را طلاق بده!» گفتم: او تنها نیست و فرزند دارد، پیامبر ص فرمود: «به او توصیه و سفارش کن، یا با او حرف بزن، اگر خیری در او وجود داشته باشد، بزودی (سفارش تو را) انجام خواهد داد و آنگونه که کنیزت را کتک می­زنی، زنت را نزن».

در آن لحظه، چوپان، گوسفندان را وارد طویله کرد، در حالیکه سخله­ای (نوزاد ماده یا نر میش و بز در زمانی که متولد می­شود) در دستش بود.

آنگاه پیامبر ص فرمودند: «آیا گوسفند، زائیده است؟!» گفت: آری، گفت: «چه چیزی؟» گفت: یک بره، فرمود: «بجای آن گوسفندی را سر ببر» سپس رو به من کرد و گفت: «فکر نکن که ما به خاطر تو این گوسفند را سر بریدیم، ما یکصد گوسفند داریم و نمی­خواهیم که بیشتر از آن داشته باشیم. و اگر بره­ای متولد شود، به چوپان سفارش می­کنیم که بجای آن گوسفندی را سر ببرد»[[362]](#footnote-362).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. احترام گرفتن از میهمان، اخلاقی ارزنده و یک واجب شرعی است.
2. بر انسان مسلمان لازم است، به گونه انسانهای با همت و شجاع راه برود، و چنانکه در حدیث مشاهده کردید، روش و گونه راه رفتن پیامبر ص همین است.

علی س گفته است: «رسول خدا ص از سری بزرگ و چشمانی درشت برخوردار بود، مژگان آن حضرت بلند بود، چشمانی متمایل به سرخی داشت، ریش مبارک پر پشت و رنگ ایشان درخشان بود، به هنگام راه رفتن متمایل به جلو قدم برمی­داشتند، آنچنان­که گویی از یک سربالایی بالا می­رود و هنگامی که به کسی (که در پشت سرش است) توجه می­کرد، تمام بدنش را بر می­گرداند و به‌سوی او توجه می­کرد»[[363]](#footnote-363).

در روایتی آمده است: «پیامبر ص نه بلند قد بود و نه کوتاه قد... هنگامی که راه می­رفت به سرعت گام برمی­داشت آنچنان که گویی دارد از یک سراشیبی پائین می‌آید، نه قبل از ایشان و نه بعد از ایشان کسی را ندیده­ام که مانند ایشان باشد»[[364]](#footnote-364).

بر انسان مسلمان لازم است، از راه رفتن تنبلان و بیماران و افتادگان خودداری نماید و به گونه آنها راه نرود؛ چرا که این نوع راه رفتن، نوعی فرومایگی و مردگی را نشان می­­دهد، چنانکه بر او لازم است که از راه رفتن مزعجانه و مضطربانه یعنی آنگونه که شتر احمق و چابک راه می­رود، اجتناب نماید، چرا که این نوع رفتن، نشان می­دهد که فرد سبک عقل است بخصوص اگر در هنگام راه رفتن زیاد به چپ و راست خود نگاه و توجه نماید.

آنچه که در این زمینه، از مسلمان خواسته شده است این است که به گونه راه رفتن عبادالرحمن، راه برود چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا﴾ [الفرقان: 63].

«و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و بدون غرور و تکبّر) روی زمین راه می‌روند».

تنی چند از علمای سلف گفته­اند: یعنی با آرامش و وقار راه می­روند و متکبرانه و متظاهرانه و بی‏حالانه راه نمی­روند. این همان روش راه رفتن پیامبر ص می­باشد همانگونه که قبلاً بیان شد[[365]](#footnote-365).

1. بر انسان مسلمان لازم است که درباره احکام دینش سؤال کند.
2. بد اخلاقی از جمله شئونی است که مورد نکوهش قرار گرفته و شرع از آن نهی کرده است.
3. بر مرد لازم است به هنگام رغبت و علاقه به ازدواج دنبال همسری بگردد که به زیور اخلاقیات فاضله آراسته شده است و تنها هدفش این نباشد که زنی زیبا یا ثروتمند گیر بیاورد. از پیامبر ص به اثبات رسیده که ایشان فرموده­اند: «تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى إِحْدَى خِصَالٍ ثَلَاثٍ: تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى مَالِهَا، وَتُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى جَمَالِهَا، وَتُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى دِينِهَا، فَخُذْ ذَاتَ الدِّينِ وَالْخُلُقِ تَرِبَتْ يَمِينُكَ»[[366]](#footnote-366). «زن بخاطر یکی از این سه ویژگی به ازدواج در می­آید: 1- بخاطر مالش   
   2- بخاطر زیبایش 3- بخاطر دینش، پس با زنی که دارای دین و اخلاق است ازدواج کن دست راستت به جای خوبی گیر کند (زن خوبی بدست آورده­ای)».
4. مشروعیت اصلاح کردن اقدامات و اخلاقیات انحرافی دیگران در پرتو اندرزهای حکیمانه و مواعظ حسنه.
5. بر مرد لازم است، تنها در صورتی به­کتک زدن زنش متوسل شود که ببیند بدون این کتک زدن، زن اصلاح نمی­شود. و به هنگام زدن هم نباید بیش از حد او را بزند به­گونه­ای که کاری­ کند بجای آنکه اصلاح شود، بیشتر متنفر گردد.

درس شصت و دوم  
داستان مسلمان شدن حمیر و تشریف فرمایی هیئت آنها

97- عمران بن حصین ب می­گوید: جماعتی از بنوتمیم به خدمت پیامبر ص رسیدند، آنگاه پیامبر ص فرمود: «ای بنو تمیم! شما را خوش خبری باد!»[[367]](#footnote-367) آنها گفتند: خیلی وقت است که به ما مژده داده­ای، حال چیزی به ما بده[[368]](#footnote-368). آنگاه چهره پیامبر ص تغییر یافت. در آن اثنا اهل یمن[[369]](#footnote-369) به خدمت وی آمدند. پیامبر ص فرمود: «ای اهل یمن، این بشارت را قبول کنید؛ چرا که بنو تمیم آن را قبول نکردند.» آنها گفتند: ای رسول خدا، ما آن را پذیرفتیم. سپس گفتند: خدمت شما رسیده­ایم تا در ارتباط با این مسئله از شما سؤال کنیم[[370]](#footnote-370).

آنگاه پیامبر ص فرمود: «الله موجود بود و چیزی به غیر از وی وجود نداشت و عرش خدا بر روی آب بود، وی همه چیز را در لوح المحفوظ نوشت و آسمانها و زمین را آفرید».

(عمران بن حصین گوید) در این اثنا کسی صدا زد که ای ابن الحصین! شترت رفت، من هم دنبال شترم به راه افتادم دیدم که سراب بیابان میان من و شترم فاصله انداخته است (شترم از من دور شده است) به الله قسم که دوست داشتم شترم را رها کرده بودم. روایت از بخاری[[371]](#footnote-371).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضعف ایمان باعث می­شود، فرد به دنیای فانی و رو به زوال علاقمند گردد و از طاعت الله و ثوابی که در نظر گرفته است، دوری نماید. و به همین خاطر بود که بزرگ قبیله حمیر یعنی اقرع بن حابس - طبق قول بعضی از علما - بخاطر ایمان ضعیفی که در آن موقع داشت، از قبول بشارت به چیزی که باعث رفتن به بهشت است، امتناع نمود. البته بعداً به یک مسلمان واقعی تبدیل شد، لذا باید بگوئیم که در این حدیث موردی وجود ندارد که نشان دهد بقیه هیئت تمیم ضعف ایمان داشته­اند. این در حالی است که بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده­اند که او گفته است: «بعد از سه مطلبی که از پیامبر ص در باره بنوتمیم شنیده­ام، آنها را پیوسته دوست دارم؛ از پیامبر شنیدم که می‌گفت: «آنها از همه امتم نسبت به دجال به مراتب سرسخت­تر هستند». گوید: و صدقه­های (زکات­ها) آنها آمد. آنگاه پیامبر ص فرمودند: «این صدقه‌های قوم ما است». گوید: و یکی از کنیزهای آنان (که مسلمانان در جنگ با بعضی از کافران تمیم اسیر کرده بودند) در خدمت عایشه بود، پیامبر ص فرمودند: «او را آزاد کن که از فرزند اسماعیل است»[[372]](#footnote-372).
2. بر انسان مسلمان لازم است، بیشتر به موضوع آخرت پایدار و باقی اهتمام دهد تا به موضوع دنیای پست و کوتاه و فانی و تجملات دنیوی را بر مواردی که موجبات رحمت خدا و نیل به بهشتی که پهنه آن به اندازه آسمانها و زمین است و در آن نعمتهایی وجود دارد که به مراتب از چیزهایی که مردم در این دنیا بارها و بارها دیده­اند، بزرگتر و برتر و بهتر می­باشند.

در صحیح بخاری آمده است که: انس می­گوید: ام حارثه به خدمت رسول خدا ص رسید - این در حالی بود که پسرش حارثه در جنگ بدر بر اثر تیر ناشناخته­ای که خورده بود، شهید شده بود - و گفت: ای رسول خدا! می­دانی که حارثه را چقدر دوست دارم. اگر در بهشت باشد، برایش گریه نمی­کنم در غیر این صورت، می­بینی که چه خواهم کرد. پیامبر ص فرمود: «مادرت داغت را ببیند! آیا (فکر می­کنی) فقط یک بهشت است؟ بلکه بهشت­های فراوانی است و حارثه در فردوس اعلی است.» و پیامبرص فرمود: «غَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ رَوْحَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَقَابُ قَوْسِ أَحَدِكُمْ، أَوْ مَوْضِعُ قَدَمٍ مِنَ الجَنَّةِ، خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ نِسَاءِ أَهْلِ الجَنَّةِ اطَّلَعَتْ إِلَى الأَرْضِ لَأَضَاءَتْ مَا بَيْنَهُمَا، وَلَمَلَأَتْ مَا بَيْنَهُمَا رِيحًا، وَلَنَصِيفُهَا - يَعْنِي الخِمَارَ - خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا». «یک صبح در راه خدا بیرون شدن، یا یک شب در راه خدا بیرون شدن از دنیا و مافیهای آن بهتر است و جایی به اندازه یک کمان شما یا جای پایی در بهشت از دنیا و مافیهای آن بهتر است. و اگر یکی از زنان اهل بهشت خود را به زمین نشان دهد، مابین زمین و آسمان را روشن و نورانی می­کند و مابین آن دو را پر از بوی (خوش) می­سازد و چادری که بر سر دارد، از دنیا و مافیهای آن برتر است»[[373]](#footnote-373).

1. بیان عظمت الله تعالی و اینکه او اول است و قبل از او چیزی نبوده و اینکه الله تعالی به هیچیک از مخلوقاتش نیازی ندارد.
2. بیان این نکته که الله تعالی قبل از آفریدن آسمانها و زمین، هر آنچه را که قرار است تا روز قیامت موجود باشد، نوشته است. مسلم روایت کرده که پیامبر ص فرموده است: «كَتبَ اللهُ مقادِيرَ الخَلائقِ كلِّها قبلَ أَن يخلُقَ السماواتِ والأرضَ بخَمسينَ ألفَ سنةٍ، قالَ: وعرشُهُ على الـماءِ»[[374]](#footnote-374). «الله تعالی مقادیر خلایق را پنجاه هزار سال قبل از آفریدن آسمانها و زمین، نوشته است». و گفته است: «و عرش خدا بر روی آب بود».
3. علاقه شدید صحابه به دانش اندوزی و مقدم داشتن آن به متاع حیات دنیا.

\*\*\*

درس شصت و سوم  
داستان مسلمان شدن جابر بن سلیم تمیمی

98- ابوجری جابر بن سلیم س می­گوید: مردی را دیدم که مردم گوش به فرمانش ایستاده­اند و هرچه را بگوید، انجام می­دهند. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: (این) رسول خدا ص است. گفتم: علیک السلام یا رسول الله (دوبار این جمله را گفتم) پیامبر ص فرمود: نگو علیک السلام، چرا که علیک السلام، سلام مرده است، بگو: السلام علیک». گفتم: تو رسول خدا هستی؟ گفت: «من فرستاده الله هستم؛ خدایی که، هنگامی زیان و آسیبی به تو می­رسد و تو او را صدا می­زنی، او آن زیان را از تو برمی­دارد و اگر دچار سالی خشک و کم باران شوی و از خدا بخواهی که برای تو باران بباراند، باران می­باراند و آن سال را برای تو بارور می­سازد. و اگر تو در زمینی بیابانی یا کویری قرار بگیری و مَرکبت گم شود و خدا را صدا بزنی، آن را برای تو بازپس می­فرستد». گفتم: مرا سفارشی کن، فرمود: «به کسی فحش و ناسزا مگوی!» گوید: بعد از این که این سخن را از پیامبر ص شنیدم، دیگر به هیچ شخص آزاد یا برده و شتر و گوسفند فحش ندادم. و پیامبر ص فرمود: «و چیزی از کار معروف و خداپسندانه را حقیر و ناچیز مشمار، اگرچه با برادرت صحبت کنی در حالیکه رویی گشاده و خندان داری؛ چه این کار هم جزو کارهای معروف و خداپسندانه است و ازارت (شلوارت) را تا نصف ساق پایت بلندکن. اگر اصرار بر دراز کردن آن داشتی پس تا قوزک پا آنها را دراز کن. و بپرهیز از اینکه ازارت را پایین بکشی چرا که این کار، از خودبینی و تکبر است و خدا تکبر و خودبینی را دوست ندارد. و اگر کسی به تو ناسزا گفت و بخاطر چیزی که آن را در تو سراغ دارد، تو را سرزنش کرد، تو بخاطر چیزی که در او سراغ داری، او را سرزنش مکن چرا که وبال این کار بر گردن اوست!»[[375]](#footnote-375).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. ضرورت تعلیم و آموزش به فرد جاهلی که به کاری غلط و نادرست و مخالف با شرع الله تعالی اقدام کرده است.
2. بر شخص دعوتگر لازم است، در دعوتش موردی را متذکر شود که مناسب حال شخص دعوت شده است و باعث می­شود که او بیشتر به جانب حق گرایش پیدا کند.
3. بر شخص دعوتگر لازم است، قبل از هر چیز در دعوتش به ذکر توحید بپردازد و از توضیح دادن مسائل عقیده در هر نسبتی که می­تواند آنها را در آن توضیح دهد، غافل نشود.
4. فحش و ناسزاگویی یکی از اخلاقیات بدی است که اسلام از آن نهی کرده است.
5. سرعت پاسخ دادن صحابه به آنچه که پیامبر ص آنها را به انجام آن دستور می­دهد و علاقمندی آنها به اجرای آن.
6. بر انسان مسلمان لازم است، به دیگران نیکی کند و در حد توان کارهایی را برای آنها انجام دهد که خوبی آن کارها در شرع معروف است.
7. گشاده‏رویی و اظهار خوشحالی به هنگام دیدار و گفتگوی متقابل مسلمان با برادر مسلمانش یکی اخلاق ارزنده و والا است که پیامبر ما حضرت محمد ص بدان دعوت کرده است.
8. حرام بودن پایین کشیدن ازار به پایین قوزک‌ها. از پیامبر ص ثابت شده که ایشان فرموده­اند: «مَا أَسْفَلَ مِنَ الكَعْبَيْنِ مِنَ الإِزَارِ فَفِي النَّارِ». رواه البخاری[[376]](#footnote-376). «هرکس ازارش پایین­تر از قوزک­های پایش باشد، در جهنم است». (البته این زمانی است که بخاطر تکبر باشد. فتح الباری) و اگر مسلمان لباسش را از روی تکبر پایین بکشد، گناه بزرگتر است. چرا که از پیامبر ص ثابت شده که ایشان فرموده است:

«مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلَاءَ لَمْ يَنْظُرِ اللهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «هرکس لباسش را از روی تکبر (بر زمین بکشد) الله تعالی در روز قیامت به او نگاه نمی­کند». روایت از بخاری و مسلم[[377]](#footnote-377).

1. برای انسان مسلمان مستحب است از کسی که با سخن یا عملی به او بدی کرده است، درگذرد.

درس شصت و چهارم  
داستان مسلمان شدن قیس بن عاصم سعدی تمیمی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت تمیم

99- قیس بن عاصم سعدی س می­گوید: به خدمت رسول خدا ص رسیدم. ایشان (درباره من) فرمودند: «هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ»، «این شخص سالار چادرنشینان است!» آنگاه عرض کردم: ‌ای رسول خدا، کدام مال است (که بنده با دارا بودن آن) در ارتباط با (حقوق) کسی که می­آید و آن را مطالبه می­کند یا کسی که میهمان می‏شود، هیچ مسئولیتی ندارم؟ پیامبر ص فرمودند: «بهترین مال، چهل شتر است و مال زیاد، شصت شتر است و وای بر کسانی که دارای یکصد شتر می­باشند. مگر آنانی که شتران عزیز خود را (به کسانی که می­خواهند سوار بر آنها شوند، سپس آن را بازپس گیرند) اعطاء می­کنند[[378]](#footnote-378) و شترانی را که دارای شیر فراوان هستند (برای مدتی به کسانی که خواهان دوشیدن شیر آنها هستند) می­بخشند (سپس آنها را مسترد می­دارند). و شتران چاق و فربه خود را قربانی می­کنند هم خود می­خورند و هم به قانع و معتر (از آن) طعام می­دهند»[[379]](#footnote-379).

گفت: ای رسول خدا! این چه اخلاق کریمانه­ای است[[380]](#footnote-380)! باید بگویم از بس که شترانم زیاد هستند، در هر دره­ای­که من باشم، کسی به آن دره نمی­آید. (یعنی جایی برای او و شترانش باقی نمی­ماند) آنگاه پیامبر ص فرمودند: «در ارتباط با عطیه چکار می‌کنی؟» گفتم: شتران­ کم سن و سال و شتران بزرگ سال را به کسانی که خواهان سوار شدن بر آنها هستند، می­­دهم، سپس آنها را باز پس می­گیرم. فرمودند: «در ارتباط با منیحه چه کار می­کنی؟» گفتم: من سالیانه یکصد شتر می­بخشم تا دیگران شیر آنها را بدوشند، (و سپس آن شتران را به من مسترد دارند). آنگاه پیامبر ص فرمودند: «مال خودت را بیشتر دوست داری یا مال ورثه­هایت را؟» گفتم: مالم را. پیامبر ص فرمودند: «آنچه را، که از مالت خورده­ای و تمام کرده­ای یا بخشده­ای و سپری ساخته­ای، به تو تعلق دارد و مابقی به ورثه­های تو تعلق می­گیرد». گفتم: بی‏شک، اگر بازگردم حتماً تعداد آنها را کم خواهم کرد[[381]](#footnote-381).

وقتی­که در بستر مرگ قرار گرفت، پسرانش را جمع کرد[[382]](#footnote-382). و گفت: پسرانم، به نصایحم گوش دهید چرا که هیچ کس بیشتر از من دلسوز و نصیحت کار شما نیست. وقتی که من مردم، بر من نوحه سرایی نکنید[[383]](#footnote-383) (چرا که وقتی که رسول خدا ص چشم از جهان فروبستند) کسی بر او نوحه سرایی نکرد. و گذشته از این از پیامبر ص شنیدم که از نوحه سرایی نهی کرده است و در همان لباسی که برای نماز خواندن مورد استفاده قرار می­دادم، مرا کفن کنید و افرادی که سن بیشتری از شما دارند، بعنوان رؤسای خود انتخاب کنید. اگر شما بزرگان خود را مهتر و سرور خودتان بگردانید، بدانید که پیوسته برای پدرتان جانشینی خواهد بود. و اگر افراد کم سن و سال را مهتر و سرور خود بگردانید، بزرگان شما چندان به مردم اهمیت نداده، از شما دوری خواهند کرد. و اموال‌تان را سامان دهید، چرا که آنقدر دارید که شما را از دراز کردن دست به‌سوی مردم بی­نیاز می­سازد. از گدایی کردن و درخواست کردن از مردم بپرهیزید؛ چرا که این کار، هنگامی صورت می­گیرد که فرد هیچ راهی برایش باقی نمانده باشد. و هنگامی که من مردم مرا در جایی دفن کنید که کسی از آن مطلع نباشد. چرا که میان من و این قبیله از بکر بن وائل اختلافات و درگیریهای روی می‌داده است که به حد کشت و کشتار نمی­رسیده است، به همین خاطر بیم آن دارم که فرد احمقی از (بکر بن وائل) بیاید کاری کند که ضرر و عیبی را در رابطه با دینتان بر شما وارد سازد[[384]](#footnote-384)»[[385]](#footnote-385).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مال مایه فتنه و آزمایش صاحبش است بدینگونه که آیا در راستای جمع‏آوری و توسعه و خرج کردن آن از الله تعالی اطاعت می­کند یا اینکه در این زمینه نافرمانی امر الله تعالی را می­کند؟ همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ﴾ [التغابن: 15].

«قطعاً اموالتان و اولادتان، وسیله آزمایش شمایند».

هر اندازه که مال بیشتر شود، فتنه و آزمایش بزرگ‌تر و مهمتر می­شود. و در این هنگام افراد قلیلی به سلامت و موفقیت این آزمایش را پشت سر می­گذارند. و به همین خاطر است که می­بینیم بسیاری از سرمایه­داران و صاحبان پولهای کلان در دام بسیاری از امور حرام گرفتار می­شوند، همانند تعامل با ربا و خرید و فروش اجناس حرام و قدغن شده و دیگر موارد...، و بعضی از این پولداران، به مال اندوزی مبتلا می‌گردند و در نتیجه مالشان را در راه‌های خیر خرج نمی­کنند بلکه چه بسا در ارتباط با دادن زکات و صدقه واجب هم، سستی ورزند و بخل نمایند. بخاری و مسلم از ابوذر س روایت کرده­اند که: پیامبر ص فرمودند:

«هُمُ الْأَخْسَرُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ...». «قسم به پروردگار کعبه آنها بازنده و خسارتمند می‌باشند».

گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! آنها کیستند؟ فرمودند:

«هُمُ الْأَكْثَرُونَ أَمْوَالًا، إِلَّا مَنْ قَالَ هَكَذَا وَهَكَذَا وَهَكَذَا - مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ - وَقَلِيلٌ مَا هُمْ»[[386]](#footnote-386). «آنها کسانی هستند که بیشتر از همه مردم مال و ثروت دارند مگر اینکه آن را اینگونه و اینگونه (در راه‌های مختلف خیر) در جلو و در پشت سر و چپ و راست خود، انفاق نمایند. و البته که اینها کم هستند».

1. مؤمنی­که الله تعالی عقل راجحی را به او داده است، علاقمند است که بسیاری از اموالش را در راه الله تعالی خرج کند، چرا که یقین دارد، آنچه را که در این راه خرج می­کند، برایش باقی می­ماند و مالی را که هم اکنون در اختیار اوست و برایش باقی مانده، غالباً به ورثه تعلق می­گیرد. همچنین اموالی را که انسان در ارتباط با امور مباح خرج می­کند و از آنها برای طاعت الله تعالی کمک نمی­­گیرد، به باد هوا رفته و باقی نمی­ماند. و از عایشه ل به اثبات رسیده که: اصحاب، گوسفندی را سر بریدند، آنگاه پیامبر ص فرمودند: «چه از آن باقی مانده است؟!» عایشه گفت: فقط شانه آن باقی مانده است[[387]](#footnote-387). پیامبر ص فرمودند: «بغیر از شانه­اش، همه آن باقی مانده است!» بنابراین قسمت غالب این گوسفند، بطور حقیقی باقی مانده است چرا که پیامبر ص آن را صدقه داده است.

بخاری از عبدالله بن مسعود روایت­ کرده­ که: پیامبر ص فرمودند: «کدام یک از شما مال وارثش را بیشتر از مال خودش دوست دارد؟!» اصحاب گفتند: ای رسول خدا، همه ما مال خودمان را بیشتر دوست داریم. پیامبر ص فرمودند: «مال او، مالی است که انفاق کرده است و مال وارثش، مالی است که باقی گذاشته است»[[388]](#footnote-388).

1. تحریم نوحه سرایی بر مرده و نوحه سرایی عبارتست از گریستن بر مرده همراه با صدایی بالا و آه و ناله و فغان. و ندب عبارتست از برشماری نیکیها و محاسن مرده همراه با صدا کردن او با حرف «وا» مانند «واجبلاه».
2. واجب است که بهترین­های مردم بر آنها گماشته شود و حرام است که افراد نالایق گماشته شوند.

درس شصت و پنجم  
داستان مسلمان شدن اشعری­ها و تشریف فرمایی هیئت آنها

100- جبیر بن مطعم س می­گوید: در آن اثنا که ما با رسول خدا در راه مکه بودیم، ایشان فرمودند: «يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ، كَأَنَّهُمُ السَّحَابُ[[389]](#footnote-389) هُمْ خِيَارُ مَنْ فِي الْأَرْضِ». «اهل یمن بر شما پدیدار می­گردند آنچنان که گویی آنها ابری هستند. آنها بهترین کسانی هستند که در زمین وجود دارند!» آنگاه مردی از انصار گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ پیامبر ص جوابی نداد، باز گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ پیامبر ص جوابی نداد، باز گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ آنگاه پیامبر ص در مرتبه سوم با صدایی آهسته فرمودند: «مگر از شما» (یعنی شما از آنها برتر هستید)[[390]](#footnote-390).

101- ابوهریره س می­گوید: پیامبر ص فرمودند: «أَتَاكُمْ أَهْلُ اليَمَنِ، هُمْ أَرَقُّ أَفْئِدَةً وَأَلْيَنُ قُلُوبًا، الإِيمَانُ يَمَانٍ وَالحِكْمَةُ يَمَانِيَةٌ، وَالفَخْرُ وَالخُيَلاَءُ فِي أَصْحَابِ الإِبِلِ، وَالسَّكِينَةُ وَالوَقَارُ فِي أَهْلِ الغَنَمِ». «اهل یمن پیش شما آمده‏اند، در حالی که دلها و قلبهای آنان به مراتب نرم­تر و ملایم­تر است! ایمان از یمن است و حکمت و دانش از یمن است.و غرور و تکبر در میان صاحبان شتر می‏باشد و آرامش و وقار در میان صاحبان گوسفند است». روایت از بخاری و مسلم[[391]](#footnote-391).

102- انس بن مالک س می­گوید: پیامبر ص فرمودند:

«يَقْدَمُ عَلَيْكُمْ أَقْوَامٌ هُمْ أَرَقُّ مِنْكُمْ قُلُوبًا». «اقوامی پیش شما می­آیند که به مراتب قلبهای آنها، از قلبهای شما نرم­تر است!».

گوید: آنگاه اشعری­ها تشریف فرما شدند و ابوموسی اشعری در میان آنها بود. هنگامی که به مدینه نزدیک شدند، چنین رجز می­خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غداً نلقي الاحبه |  | مـمــداَ وحزبــه[[392]](#footnote-392) |

«فردا با دوستان و عزیزانمان ملاقات می­کنیم؛ با محمد ص و یارانش».

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. معیار برتری در میان مردم صرفاً ایمان است، پس کسی از همه با تقواتر است، در نزد الله تعالی منزلت و جایگاهش از همه والاتر است، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 13].

«بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

اگر همراه با ایمان حکمت هم - که عبارت است از قرار دادن هر چیزی در جای خودش - جمع شود، مقام و منزلت بنده در نزد الله تعالی بالا می­رود و به همین خاطر است که نزدیک بود اهل یمن به دلیل برخوداری از ایمان و حکمت، به مقام و منزلت انصار برسند، با وجود آنکه انصار قبل از آنها مسلمان شده و با جان و مال، اسلام و مسلمانان را یاری کرده بودند.

1. همنشینی­ و رفت و آمد متقابل تأثیر خاصی بر مجالس و جاهایی دارد که مردم در آنها جمع می­شوند. حتی چهارپایان هم به نوعی بر کسی که از آنها نگهداری می­کند و به امور مربوط به آنها می­پردازد، تأثیر می­گذارند. مثلاً شتر بعلت غلظت و بزرگی خلقتش در سرشت کسانی که به رعایت و حمایت آن همت گمارده­اند اثر گذاشته، روحیه تکبر، خودخواهی و مباهات را در آنها پرورش می‏دهد. و در آن سوی، گوسفند هم بخاطر خلقت کوچک و سرشت و طبع آرامی که دارد، در کسی که به حمایت و رعایت آن همت گمارده، اثر گذاشته، آرامش و وقار را به او یاد می­دهد. و ابوهریره روایت کرده که پیامبر ص فرموده­اند: «گوسفند یکی از جانداران بهشت است»[[393]](#footnote-393).
2. در روایت آخر (متن) موردی وجود دارد که بیانگر جواز «رجز» - یعنی سرودن شعر همراه با بلند کردن صدا - می­باشد.

در ارتباط با پیامبر ص و بعضی از اصحاب ثابت شده که آنها رجز خوانده و آن را با صدای بلند می­خوانده­اند[[394]](#footnote-394). روی این حساب، در چنین مواردی رجز خوانی اشکالی ندارد، بویژه اگر نیاز به خواندن آن احساس شود، مانند کمک گرفتن از آن برای انجام دادن کارهای مشقت آمیز و سفر و نحو آن. و اشکالی ندارد اگر جماعتی آن را بگویند چنانکه ظاهر روایت چنین می­گوید. ولی باید دقت کنند که به مثابه آواز حرام نشود، یا بیش از حد خوانده نشود[[395]](#footnote-395)، چرا که در آن وقت، باعث می­شود بیشتر از قرآن مورد توجه قرار گیرد[[396]](#footnote-396) و حرام است که ابزار لهوی مانند دف و... با آن همراه باشد[[397]](#footnote-397).

| | |

درس شصت و ششم  
داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بنی سعد بنی بکر

103- ابن عباس س می­گوید: بنوسعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را به عنوان نماینده خود به خدمت رسول خدا ص فرستادند. وی به خدمت پیامبر ص رسید و شترش را در کنار در مسجد خواباند، سپس آن را بست و وارد مسجد شد در حالیکه رسول خدا ص در میان یارانش نشسته بود. این در حالی بود که ضمام مردی قوی و تنومند و دارای موی سر فراوان بود تا جایی که دو گیسوی بافته بر سینه­اش پایین آمده بودند.

وی جلو آمد تا اینکه بالای سر پیامبر ص که در میان اصحابش بود، ایستاد و گفت: کدامیک از شما ابن عبدالمطلب است؟ پیامبر ص فرمودند: «من ابن عبدالمطلب هستم.» گفت: محمد هستی؟ فرمودند: «آری» گفت: ای پسر عبدالمطلب! من سؤالاتی از شما دارم و در پرسیدن آنها کمی خشونت بخرج می‏دهم، از من که ناراحت نمی­شوید؟

پیامبر ص فرمودند: «من ناراحت نمی­شوم، هرچه دلت می­خواهد بپرس! » گفت: من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و خدای کسانی که بعد از تو می­آیند، بوده و می­باشد، سوگند می­دهم که آیا الله تعالی تو را به عنوان پیامبر به‌سوی ما فرستاده است؟ فرمودند: «آری». گفت: من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و خدای کسانی که بعد از تو، می­آیند، بوده و می­باشد، سوگند می­دهم که آیا الله تعالی به تو دستور می­دهد که تنها او را عبادت کنیم و چیزی را برای او شریک قرار ندهیم و این شریکان و بتهایی را که پدران ما همراه با الله عبادت کرده­اند، رها کنیم؟ فرمودند: «آری»[[398]](#footnote-398).

ابن عباس گوید: سپس ضمام شروع به سؤال کردن درباره تک تک فرایض کرد: زکات، روزه، حج و همه تعالیم اسلام. و ضمام در هر نوبت رسول خدا ص را به ترتیبی که گذشت، سوگند می­داد و آن حضرت پاسخ می­داد تا اینکه سؤالاتش به پایان رسید و گفت: «اشهد أن لا إله إلا الله واشهد أن محمداً رسول الله» و این فرایض را انجام خواهم داد و از آنچه که مرا از آن بازداشتید، دوری می­کنم، نه چیزی بر اینها می‌افزایم و نه چیزی کم می­کنم.

ابن عباس گوید: سپس به‌سوی شترش بازگشت. و هنگامی که او از خدمت پیامبرص رفت، ایشان فرمودند: «إِنْ يَصْدُقْ ذُو الْعَقِيصَتَيْنِ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ». «اگر این مرد صاحب دو گیسو راست گفته باشد، وارد بهشت خواهد شد».

ابن عباس گوید: ضمام به سراغ شترش آمد و زانوبند شترش را باز کرد و سپس حرکت نمود تا اینکه به میان قومش رسید. افراد قبیله­اش همگی دور او جمع شدند. نخستین جمله­ای که ضمام به زبان آورد این بود: «مرگ بر لات و عزی» مردم گفتند: ساکت شو ای ضمام، چنین حرف‌هایی نزن وگرنه به مرض جذام و جنون مبتلا می‌شوی. ضمام گفت: وای بر شما! به خدا لات و عزی هیچ نفع و ضرری ندارند. الله تعالی پیامبری را فرستاده است و کتابی را بر او نازل نموده که بوسیله آن شما را از شرکی که بدان مبتلا هستید، نجات بخشیده است. و من شهادت می­دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و او بی شریک است و شهادت می­دهم که محمد بنده و رسول خداست. من از طرف پیامبر ص آنچه را که به شما دستور داده و از آن نهی کرده است، برای شما آورده­ام. ابن عباس گوید: قسم به خدا، قبل از غروب آفتاب همان روز، زنان و مردان محله او همگی مسلمان شدند.

(راوی گوید) ابن عباس ب می­گوید: «در میان فرستادگان قبایل، ما فرستاده و نماینده­ای بهتر از ضمام بن ثعلبه سراغ نداریم»[[399]](#footnote-399).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص داعی لازم است که به زیور صبر و تحمل آراسته شود و در برابر اذیت‌ها و خشونت‌هایی که از طرف مردم برای او حاصل می­گردد، صبر پیشه کند. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ﴾ [العصر: 3].

«و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمّل سختی‌ها و دشواری‌ها و دردها و رنج‌هائی) توصیه می‌نمایند (که موجب رضای خدا می‌گردد)».

1. اخلاق زیبای داعی و تحملی که نسبت به اذیتهای اشخاص دعوت شده انجام می­دهد، به نوعی باعث می­شود که آنها دعوت او را بپذیرند.
2. بر انسان مسلمان لازم است، به همه تعالیم و قوانین و واجبات اسلام عمل نماید و از تمامی منهیات و محرمات الهی اجتناب ورزد و اینکه نیاید تعالیمی را که مطابق خواسته و میل او هستند بکار بندد و آنچه را که با سلیقه او همخوانی ندارد، وانهد؛ چرا که این کار بخشی از پیروی از هوا و خواسته نفسانی است. الله تعالی فرموده است:

﴿أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلۡمٖ﴾ [الجاثیة: 23].

«هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدائی خود گرفته است و با وجود آگاهی (از حق و باطل، آرزوپرستی کرده است و) خدا او را گمراه ساخته است».

1. بر انسان مسلمان لازم است، به اسلام دعوت کند و از شرک و گمراهی - به اندازه توان و شناختی که دارد - باز دارد، اگرچه تازه مسلمان باشد یا علمی اندک داشته باشد. (البته این به شرطی است که در ارتباط با آنچه که بدان دعوت می­کند، آگاه باشد) همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: 108].

«بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به‌سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند)».

بنابراین همه پیروان پیامبر جزو داعیان الی الله می­باشند[[400]](#footnote-400).

1. در این حدیث موردی وجود دارد که بیانگر حماقت و بی­تابی کافران است. چه، از سنگ‌هایی می­ترسند که ضرر و نفعی نمی­رسانند. و این خوف، جزو شرک اکبر است و شرک اکبر این است که بنده از مخلوقی در رابطه با چیزی بترسد که فقط الله تعالی بر آن قادر است. و مانند آن است اینکه انسان از مرده­ای بترسد که زیان و آزاری به او برساند.
2. پیروی از کتاب و سنت باعث نجات از بدبختی شقاوت دنیا و آخرت است.

| | |

درس شصت و هفتم  
داستان مسلمان شدن معاویه بن حیده قشیری

104- بهز بن حکیم بن معاویه به نقل از پدرش، از پدربزرگش س می­گوید: به خدمت پیامبر ص رسیدم. گفتم: ای رسول خدا، علت نیامدن من به خدمت شما تاکنون این بوده که بیشتر از تعداد انگشتان دست سوگند یاد کرده بودم که هرگز به خدمت شما نیایم و دین شما را نپذیرم[[401]](#footnote-401) (معاویه این جمله را عرض کرده و هر دو دست خویش را بر روی هم گذاشته و به تعداد انگشتان اشاره کردند) و هم اکنون در حالی خدمت شما حاضر شده­ام که چیزی نمی­دانم مگر آنچه که الله تعالی و رسولش به من یاد داده­اند. و شما را به ذات عظیم الله تعالی سوگند داده، می­پرسم که خداوند شما را با چه پیامی به‌سوی ما فرستاده است؟

پیامبر ص فرمودند: «با اسلام» گفتم: و نشانه­های اسلام چیست؟ فرمودند: «اینکه بگویی تسلیم خدا شدم و (از شرک و کفر) شانه خالی کنی[[402]](#footnote-402) و نماز را اقامه کنی و زکات بدهی، (خون ناموس و مال) هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است چرا که آنها برادر و یاور یکدیگر هستند. وقتی که فرد مشرکی که شرک ورزیده، مسلمان شود، خداوند هیچ عملی از او را نمی­پذیرد مادامی که از مشرکین فاصله نگیرد (یعنی هجرت نکند) مرا چه شده که کمرتان را گرفته و از افتادن در آتش نجاتتان می­دهم[[403]](#footnote-403)؟ آگاه باشید (که انگیزه­اش) این است که پروردگار مرا پیش خود می­طلبد و از من می­پرسد: «آیا (دین) را به بندگانم رساندی؟» و من می­گویم: «خدایا من دین را به آنها رسانده‌ام». پس کسانی از شما که در اینجا حضور دارند، دین مرا به کسانی که در اینجا نیستند و غایب هستند، برسانند! (ای مردم آگاه باشید که) در روز قیامت شما را به درگاه خداوند به گونه­ای احضار می­کنند که دهان شما بسته می­شود (یعنی قادر به سخن گفتن نخواهید بود) و نخستین اعضایی که از اعمال شما خبر می­دهند، ران و کف دست شما خواهند بود». گفتم: ای پیامبر خدا، آیا این دین ماست؟ فرمودند: «این دین شماست و در هر کجا که نیکی کنی، برای تو کافی است»[[404]](#footnote-404).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است، با سؤال کردن از اهل علم - مانند کاری که این صحابی انجام داد - یا با رجوع به کتاب الله تعالی و سنت پیامبرش ص و کتب اهل علم - البته در صورتیکه توانایی مراجعه به آنها و برداشتی صحیح از آن را دارد - عقیده اسلام و احکام شرعی مورد نیاز در زندگی­اش را یاد بگیرد.
2. کسی­که مسلمان شود، در حالیکه در سرزمین کافران باشد و نتواند شعایر و نمادهای دینش مانند نماز و غیر آن را آشکار نماید، بر او واجب است که به سرزمین مسلمان کوچ کند، اما کسی که بتواند شعایر دینی خودش را در بلاد کفر اظهار نماید، جایز است که در آنجا باقی بماند اگر چه برای او مستحب است که به سرزمین مسلمانان هجرت کند.
3. بر انسان مسلمان لازم است، در هر مکان و زمانی، برادر مسلمانش را دوست داشته باشد و او را یاری دهد و هنگامی که احساس کرد به مساعدت احتیاج دارد، در راستای مساعدت کردن وی بکوشد، بخاطر ضررهایی که به او می‌رسد، دردمند گردد و با خوشحالی او، خوشحال شود.
4. از فرد از دین برگشته و مرتد، نه تنها هیچ عملی قبول نمی­شود، بلکه همه اعمال قبلی او نابود می­گردد.
5. علاقه شدید پیامبر ص به هر چیزی که مایه جلب خیر و دفع زیان و ضرر از امتش است. بخاری و مسلم روایت کرده­اند که پیامبر ص فرموده است:   
   «مَثَلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا، فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهَا جَعَلَ الْفَرَاشُ وَهَذِهِ الدَّوَابُّ الَّتِي فِي النَّارِ يَقَعْنَ فِيهَا، وَجَعَلَ يَحْجُزُهُنَّ وَيَغْلِبْنَهُ فَيَتَقَحَّمْنَ فِيهَا، قَالَ فَذَلِكُمْ مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ، أَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ، هَلُمَّ عَنِ النَّارِ، هَلُمَّ عَنِ النَّارِ فَتَغْلِبُونِي تَقَحَّمُونَ فِيهَا»[[405]](#footnote-405). «مثال من و مثال مردم بسان مثال مردی است که آتشی را روشن کرده است. وقتی که آتش پیرامون آن مرد را روشن می­کند، پروانه و دیگر حشراتی که (معمولاً) در آتش می­افتند، (اندک اندک) در آن می­افتند. آنگاه آن مرد آنها را از افتادن در آن منع می­کند، ولی آنها بر او غلبه پیدا می­کنند (و آن مرد به همه آنها نمی­رسد) و در آن آتش می­افتند. من هم کمر شما را گرفته، از آتش نجات می­دهم. (و می­گویم) پاشو!! از آتش دور شو! پاشو!! از آتش دور شو، اما شما بر من غلبه می­کنید و در آتش می­افتید».
6. معصیت، خواه از شرک باشد یا از چیزی پایین­تر از آن، باعث ورود به آتش جهنم است و شخص عاصی، خودش را در آتش جهنم می­اندازد و از ورود به بهشت محروم می­سازد. بخاری از پیامبر ص روایت کرده که:

«كُلُّ أُمَّتِي يَدْخُلُونَ الجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَبَى»، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ يَأْبَى؟ قَالَ: «مَنْ أَطَاعَنِي دَخَلَ الجَنَّةَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ أَبَى»[[406]](#footnote-406). «همه امتم وارد بهشت می­شود مگر کسی که امتناع ورزد». عرض­کردند: و چه کسی امتناع می­ورزد ای رسول خدا؟ پیامبر ص فرمودند: «کسی که از من اطاعت کند، وارد بهشت می­شود و کسی که از من نافرمانی کند، در حقیقت امتناع ورزیده است».

1. اعضای بنده در روز قیامت، در ارتباط با معصیتهایی که مرتکب شده است، شهادت و خبر می­دهند، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا مَا جَآءُوهَا شَهِدَ عَلَيۡهِمۡ سَمۡعُهُمۡ وَأَبۡصَٰرُهُمۡ وَجُلُودُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ٢٠ وَقَالُواْ لِجُلُودِهِمۡ لِمَ شَهِدتُّمۡ عَلَيۡنَاۖ قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖۚ وَهُوَ خَلَقَكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٢١﴾ [فصلت: 20-21].

«هنگامی که در کنار دوزخ گرد آمدند، گوشها و چشم‌ها و پوست‌های ایشان بر کارهائی که (در دنیا) می‌کرده‌اند، گواهی می‌دهند. ‏ آنان به پوست‌های خود می‌گویند: چرا بر ضدّ ما شهادت دادید؟ پاسخ می‌دهند: خداوندی ما را به گفتار درآورده است که همه چیز را گویا نموده است، و همو در آغاز شما را (از عدم) آفریده است و (در پایان زندگی و بعد از ممات، دوباره جامه حیات به تنتان کرده و برای حساب و کتاب) به‌سوی او برگردانده شده‌اید».‏

به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است، در راستای دوری جستن از معصیت الله تعالی با نفس خود مبارزه نماید.

| | |

درس شصت و هشتم  
داستان مسلمان شدن زهیر بن اقیش و تشریف فرمایی هیئت آنان[[407]](#footnote-407)

105- یزید بن عبدالله بن شخیر می­گوید: در آن اثنا که ما در این مربد[[408]](#footnote-408) بودیم، عربی آشفته مو که یک قطعه پوست یا یک قطعه ظرفی پوستین با خود داشت، پیش ما آمد. گفتیم: مثل اینکه این شخص اهل اینجا نیست. گفت: آری، این نامه­ای است که رسول خدا برای من نوشته است. آن جماعت گفتند: نامه را بیاور، من هم آن را گرفتم و خواندم در آن آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم». این نامه­ای است از طرف محمد پیامبر، رسول الله به بنی زهیر بن اقیش - و آنها قبیله­ای از عکل هستند - شما اگر نماز بر پای دارید و زکات بدهید و از مشرکان جدا شوید و از غنیمت‌ها خمس و سهم پیامبر و اهل صفه را بپردازید، با امان الله و امان پیامبرش در امان خواهید بود».

آن جماعت گفتند: بیا خدا تو را اصلاح کند! آنچه را که از رسول خدا شنیده‏ای برای ما بازگو کن. گفت: از رسول خدا شنیدم که می­گفت:

«صَوْمُ شَهْرِ الصَّبْرِ، وَثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ، يُذْهِبْنَ وَحَرَ الصَّدْرِ». «روزه ماه صبر (یعنی رمضان) و سه روز از هر ماه کینه و وسوسه­های سینه را از بین می­برد».

آن جماعت گفتند: آیا تو این مطلب را از رسول خدا شنیده­ای؟! آن مرد گفت: بنظرم شما نمی­ترسید از اینکه من بر رسول خدا دروغ بگویم. نه به خدا امروز دیگر هیچ حدیثی را برای شما بازگو نمی­کنم[[409]](#footnote-409). سپس دستش را به‌سوی آن نامه دراز کرد، و آن را از دست (من) بیرون کشید و راه بازگشت در پیش گرفت و (ما را) ترک کرد[[410]](#footnote-410).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. وجوب اقامه نماز و دادن زکات.
2. بر انسان مسلمان حرام است، به منظور اقامت گزینی به کشورهای مشرکان سفر کند. چنانکه بر او حرام است، به منظور جهانگردی و گردش­ گردی و مانند آن به بلاد مشرکین سفر کند.
3. مسلمان اگر واجبات شرعی را انجام دهد و از محرمات الهی دوری نماید، تعرض کردن به او، با هرگونه اذیتی، حرام است.
4. وجوب پرداخت حقوق مالی به صاحبان آنها، از جمله پرداخت خمس غنیمت.
5. روزه ماه مبارک رمضان - که ماه صبر است -‌ و روزه سنت بویژه روزه سه روز از هر ماه، دارای فواید زیادی است از جمله: این روزه، حقد و کینه و خیانت را که مسلمان نسبت به برادر مسلمانش پیدا می­کند، از بین می­برد و جایی را برای وسوسه­هایی که شیطان بر او القاء می­کند، باقی نمی­گذارد.
6. یکی از آداب گفت و شنود این است که انسان همین که سخنی را که به او القاء می­شود عجیب و غریب یافت، در آن شک نکند. و فرضاً اگر هم شخصاً درباره صحت آن به قناعت نرسیده باشد، نباید در صحت کلامی که گوینده عنوان می­دارد و خود یقین به صحت آن دارد، ایجاد شک و شبهه نموده او را اذیت نماید، مگر اینکه در آن سخن، دروغی روشن یا سخنی حرام موجود باشد که در این صورت اشکالی ندارد با شیوه­ای هرچه زیباتر و نیکوتر آن را بیان نماید.

درس شصت و نهم  
داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه

106- عبدالرحمن بن صفوان بن قدامه س می­گوید: زمانی که پیامبر ص در مدینه تشریف داشتند، پدرم صفوان به‌سوی وی هجرت کرده و بر سر اسلام با ایشان بیعت نمود. پیامبر ص دستش را به‌سوی او دراز نمود، آنگاه صفوان بر روی آن دست کشید. و به پیامبر ص فرمود: ای رسول خدا! من شما را دوست دارم، پیامبر ص فرمودند: «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ». «انسان با کسی (محشور) است که او را دوست دارد».

زمانی­ که صفوان می­خواست به مدینه یعنی دارالهجره بیاید و به خدمت پیامبر ص که در مدینه بود، شرف­یاب شود، از قوم و برادرزاده­هایش خواست که با او همراه شوند. اما آنها امتناع نمودند. در نتیجه صفوان همراه با دو پسرش عبدالرحمن و عبدالله به‌سوی مدینه به راه افتادند و آنها را ترک کردند. توضیح اینکه نام این دو پسرش در دوران جاهلیت عبدالعزی و عبد نهم بود، پیامبر ص نام آن دو را تغییر دادند. برادرزاده صفوان، نصر بن فلان بن قدامه در ارتباط با خروج صفوان، و اینکه جدایی او باعث تنهایی آنها شده است، ابیات زیر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تحمَّلَ صفـوان واصبـح غاديا |  | بأبنائـه عمدا وخـلي الـمواليـا |
| فأصبحتُ مـحتارَ الامـر مفنـداَ |  | واصبح صفوانُ بيثربَ ثاويـاَ |
| طِلاب الذي يبقي وآثرتُ غيره |  | فشتان ما يغني وحاكان باقيـا |
| باتيانـه دار الـرسـول محمــــدٍ |  | مجيباً له اذ جاء بـالحق هـاديـاً |
| فياليتني يـوم الحنين اتبعتُـهـم |  | قضيَ الله في الاشياء وما كان قاضياً |

«صفوان سپیده دمان همراه با پسرانش (به‌سوی محمد) به راه افتاد و خویشاوندانش را ترک نمود. من هم در ارتباط با این امر(دین) سرگشته و حیران و دارای اندیشه و نظری ضعیف گشتم. و صفوان به گونه­ای درآمد که مقیم یثرب گشت. او خواهان چیزی بود که پایدار و ماندنی است. و من غیر آن را برگزیدم. (یعنی عمویش صفوان چیزی را خواست که برای بنده باقی می­ماند و در آخرت به او سودی می­بخشد و آن سبقت گرفتن در ورود به اسلام است و او با باقی ماندن در نزد مال و خانواده دنیای فانی را انتخاب نمود).

حال آنکه میان چیزی که نابود می­شود و چیزی که باقی می­ماند، تفاوت از زمین تا آسمان است.

او با وارد شدنش به شهر پیامبر ص دعوت او را پذیرفت، هنگامی که پیامبر ص بعنوان هدایت دهنده و یک راهنما حق را به ارمغان آورد.

ای کاش که در جنگ حنین به دنبال آنها می­افتادم (و در میان خانواده­ام باقی نمی­ماندم مگر نه اینکه) الله تعالی هر آنچه را که در اشیاء و موجودات باید اتفاق بیفتد، مقدر فرموده است».

آنگاه صفوان به او جواب داد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ومن مبلغ نصراً رسالة عاتـب |  | بانك بالتقصير اصبحت راضياً |
| مقيمـاً على اركان هدلق للهـوي |  | وانك مغرور تـمـني الامانيــــا |
| فسام قسيمـات الامور وعادِها |  | قضى الله في الاشياء ما كان قاضياً |

«کیست که نامه سرزنش­گری را به نصر برساند (و به او بگوید) که تو به تقصیر و کوتاهی ورزی راضی شدی و بر روی ارکان و پایه­های هدلقی - هواپرستی - اقامت کردی (یعنی به خواسته نفست پاسخ دادی) و تو مغرور و فریب خورده هستی و آرزوهای دور ودراز در سر داری. پس در ارتباط با بهره­های کوچک و امور (دنیوی) رقابت کن و برتری بخواه و آن را تکرار کن، که الله تعالی در ارتباط با اشیاء آنچه را که باید روی دهد، تقدیر کرده است».

صفوان در مدینه اقامت گزید تا اینکه در آنجا فوت کرد. عبدالرحمن در رابطه با مرگ پدرش صفوان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وانا ابن الصفوان الذي سبقت له |  | عنـد الـنبي سـوابـق الاسلام |
| صلي الاله عـلـی النبـي وآلــه |  | وثـني عليـه بعدهـا بسلام |
| فأتي النبي مبايعــاً ومـهاجــرا |  | بابنيـه مـختاراً لطـول مقــام |

«و من پسر همان صفوانی هستم که سوابق اسلام او، برای او، در نزد پیامبر ص گوی سبقت را (از دیگران) ربود. خداوند بر پیامبر و آلش درود فرستد و بعد از این درود، سلامی هم بر او فرستد. صفوان بیعت کنان و هجرت کنان همراه با دو پسرش به خدمت پیامبر ص رسید و جایگاه و مقام طولانی و پایدار (آخرت) را انتخاب نمود»[[411]](#footnote-411).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مشروعیت تبرک جستن به بدن پیامبر ص و این یکی از خصایص مربوط به پیامبر ص می­باشد و جایز نیست که این خصیصه به احدی - غیر از وی - اختصاص داده شود. به همین خاطر از یکی از اصحاب یا از یکی از سلف نقل نشده که آنها به بدن شخصی - جز پیامبر ص - تبرک جسته باشند.
2. کسی که به گونه صحیحی پیامبران را دوست داشته باشد (و علامت این محبت پیروی از آنها و ترجیح دادن اقوالشان بر اقوال دیگران است) در روز قیامت با آنها حشر می­شود و در بهشت­های پر از ناز و نعمت با آنان همراه خواهد شد.
3. کسی که به‌سوی فعل خیر فورا مبادرت می­ورزد و (از دیگران سبقت می‏گیرد) اجر و پاداش بیشتر و بزرگتری را از کسی که در آن تأخیر ‏می­کند، بدست می‌آورد.
4. عقل صحیح چنین می­طلبد که حیات پایدار آخرت و نعمت‌های عظیم موجود در آن را بر دنیای حقیر و فانی ترجیح دهیم.

درس هفتادم  
داستان مسلمان شدن حصین بن عبید خزاعی و پسرش عمران

107- عمران بن حصین ب می­گوید: حصین یک مرتبه - قبل از مسلمان شدنش - به خدمت پیامبر ص آمده، گفت: ای محمد! عبدالمطلب برای قومش از تو بهتر بود. به آنها جگر و کوهان شتر - بعنوان طعام - می­داد در حالیکه تو قومت را می­کشی. آنگاه رسول خدا تا اندازه­ای که خدا خواست مطالبی را به او خاطر نشان ساخت. سپس حصین گفت: ای محمد! چه مطلبی به من سفارش می­کنی که بگویم؟! پیامبر ص فرمود:«قُلِ: اللهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي، وَأَسْأَلُكَ أَنْ تَعْزِمَ لِي عَلَى رُشْدِ أَمْرِي». «بگو خدایا! من از شرارت نفسم به تو پناه می­برم و از تو می­خواهم عزم مرا بر راه یافته­ترین کارهایم، جزم کنی».

راوی گوید: سپس حصین مسلمان شد و به خدمت پیامبر ص آمد و گفت: من در مرتبه اول سؤالی از شما کردم و هم اکنون می­گویم: چه به من فرمان   
می­دهید که بگویم؟ پیامبر ص فرمودند: «قُلِ اللهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ وَمَا أَخْطَأْتُ وَمَا عَمَدْتُ وَمَا جَهِلْتُ وَمَا عَلِمْتُ»[[412]](#footnote-412). «بگو خدایا! آنچه را که نهان داشته­ام و آنچه را که آشکار کرده­ام و آنچه که به اشتباه انجام داده­ام و آنچه که به عمد انجام داده­ام و آنچه که ندانسته­ام و آنچه که دانسته­ام، را برای من، مورد بخشایش قرار بده».

108- بازهم عمران می­گوید: از زمانی که با دست راستم با رسول خدا بیعت کرده­ام، با آن به آلت تناسلیم دست نزده­ام[[413]](#footnote-413).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث موردی وجود دارد که بیانگر ضلالت و جهالت کفار است. مثلاً همین حصین س قبل از مسلمان شدنش مشرک را از افضل بشریت یعنی پیامبر ص بهتر می­داند. و کسی را که در غالب کارها بر گمراهی گام بر می­دارد و به مردم طعام می­دهد چنین تصور می­کند که بهترین کسی است که بر صراط مستقیم است و افضل بشریت را بخاطر کشتن کافران مورد سرزنش قرار می­دهد در حالیکه پیامبر ص تنها زمانی با آنها نبرد کرده که آنها جلوی (گسترش) دین خدا را گرفتند و با مؤمنان مبارزه کردند و آنها را اذیت نمودند و مسلمانان زیادی را کشتند.
2. کشتن مشرکان جنگ طلب، امری مشروع است. و به همین خاطر است که پیامبران س با آنها مبارزه نموده و آنها را می­کشتند.
3. دعا از الله تعالی سلاحی مهم است که بسیاری از مردم آن را تعطیل و بی‏مصرف کرده­اند.
4. بر انسان لازم است، در هر یک از حالات و اوضاع خود دعایی بخواند که مناسب آن حالت است.
5. بر انسان مسلمان لازم است وقتی که کسی با او مشاوره می­کند، وی را به چیزی راهنمایی و ارشاد کند که خیر و رستگاری او در آن است، خواه فرد مشورت خواه، مسلمان باشد یا کافر.
6. احترام صحابه به پیامبر ص و عزیز داشتن و تعظیم داشتن آنها پیامبر ص را و به همین خاطر است که عمران بن حصین س از زمانی که با دست راستش با پیامبر ص بیعت نمود، فرجش را - نه جلو و نه عقب - با آن لمس نکرده است.

| | |

داستان هفتاد و یکم  
داستان مسلمان شدن بنی عامر و بنی اسد و تشریف فرمایی هیئت آنها

109- عبدالله بن شخیر س می­گوید: همراه با دسته­ای از قبیله بنی عامر به خدمت پیامبر ص رسیدیم. به ایشان سلام کردیم و گفتیم: شما سرپرست و آقای ما هستید و از همه ما دارای فضیلت بیشتری هستی! و شما به مثابه ظرف چوبین سفید رنگی هستی[[414]](#footnote-414) (یعنی مردی سخاوتمند هستی که مدام به مردم طعام می­دهی) آنگاه پیامبر ص فرمودند: «قُولُوا قَوْلَكُمْ، وَلَا يَسْتَجِرَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ». «حاشیه نروید و حرفتان را بزنید و (مواظب باشید که) شیطان شما را به‌سوی خود نکشد»[[415]](#footnote-415).

110- ابن عباس ب می­گوید: هیئتی از بنواسد به خدمت پیامبر ص رسیدند. با پیامبر ص حرف زده و خواسته خود را بطور کامل و روشن بیان نمودند و گفتند: ای رسول خدا! همه قبیله مضر با شما جنگیدند، در حالیکه ما با شما نجنگیدیم، البته (در حالت جنگ) ‌از آنها ضعیف­تر نیستیم و شمار مردانمان هم از آنها کمتر نیست. حال شما صله رحم‌تان را در مورد ما بجا بیاورید[[416]](#footnote-416).

آنگاه رسول خدا به حضرت ابوبکر هم که سخن آنها را شنیده بود، فرمودند: «أَيَتَكَلَّمُونَ هَكَذَا؟». «آیا اینجوری حرف می­زنند؟».

حضرت ابوبکر فرمود: ای رسول خدا! دانش و درایت آنها اندک است و شیطان بر زبان آنها سخن می­گوید. ابن عباس گوید: و آنگاه آیه 17 سوره حجرات نازل شد:

﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْۖ قُل لَّا تَمُنُّواْ عَلَيَّ إِسۡلَٰمَكُمۖ بَلِ ٱللَّهُ يَمُنُّ عَلَيۡكُمۡ أَنۡ هَدَىٰكُمۡ لِلۡإِيمَٰنِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ١٧﴾ [الحجرات: 17].

«آنان بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند! بگو: با اسلام خود بر من منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به‌سوی ایمان آوردن رهنمود کرده است، اگر (در ادعای ایمان) راست و درست هستید»[[417]](#footnote-417).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر حذر داشتن از زیاده روی در مدح و تعریف، چرا که این چیزی است که شیطان به آن فرا می­خواند و مردم را به‌سوی آن می­کشد. و این بدین خاطر است کسی که دروازه «غلو و زیاده­اندیشی» را باز نماید، غالباً در حد و مرزی متوقف نمی‏شود و همچنان به پیش می­رود تا اینکه در دام شرک می­افتد. به همین خاطر، دشمن خدا، شیطان به شدت علاقه دارد که مردم را به‌سوی آن بکشد تا آنها را از دین اسلام خارج نماید و آنها همراه با او وارد آتش جهنم شوند. لذا چون بعضی از مردم دروازه غلو و زیاده­روی در مدح پیامبر ص را باز کردند، شیطان آنها را به کفر و شرک رسانده است.

به عنوان مثال همین بوصیری در قصیده­اش می­گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان من جودك الدنيا و ضـرتـهتا |  | ومن علومك علم اللوح والقلم |

این آقا با این بیت می­خواهد بگوید که پیامبر ص به دنیا و آخرت تفضل و بخشش فرموده و او همه آنچه را که در لوح محفوظ است، می­داند. روی این حساب چه چیزی برای الله باقی می­ماند؟

همه اینها زیاده اندیشی و غلویی است که شیطان مردم را بسوی آن کشیده است. و نه از قرآن و نه از سنت هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و این خود نوعی معصیت و نافرمانی از پیامبر ص است که امتش را از زیاده­اندیشی درباره خودش بر حذر داشته است. پیامبر ص در حدیثی که بخاری آن را روایت کرده است گفته است:

«لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا: عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»[[418]](#footnote-418). «آنچنانکه مسیحیان مسیح (عیسی) بن مریم را تعریف و تمجید کردند، شما مرا تعریف و تمجید نکنید؛ چرا که من بنده­ای بیش نیستم، پس بگوئید: بنده خدا و رسول او». چنانکه در حدیث اول هم پیامبر ص به این نکته اشاره کردند.

وقتی که این مسئله در حق پیامبر ص اینچنین است، پس باید در انسانهای دیگر چگونه باشد؟ کسی که در مدح و تعریف زیاده­روی کند، این نشان می­دهد که خدا و رسولش را چندان زیاد دوست ندارد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ﴾ [آل عمران: 31].

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشاید».

لذا، بر مسلمانی که سلامتی را برای نفس خود می­خواهد لازم است که بر منهج محمد بن عبدالله، فرستاده رب العالمین حرکت کند. منهجی که یگانه راه سلامتی و نجات و صراط مستقیم است و از غلو و زیاده اندیشی­ای که همان راه شیطان است، اجتناب نماید. و الله المستعان.

1. الله تعالی یگانه فضل کننده و بخشنده بر همه خلق با همه نعمتهایی که در آنها بسر می­بردند، می­باشد و از این جمله است نعمت هدایت به دین اسلام که بزرگترین نعمت است و الله تعالی از خلق بی­نیاز است. و کسی که از خلق هدایت یابد، صرفاً برای خود هدایت می­یابد و راهی را طی کرده که به سعادت وی در دنیا و آخرت - البته بعد از توفیق الله تعالی - منتهی می­شود. و الله تعالی از بندگان و از طاعت آنها بی­نیاز است، چنانکه در حدیث قدسی آمده است:

«يَا عِبَادِي لَوْ أَنَّ أَوَّلَكُمْ وَآخِرَكُمْ وَإِنْسَكُمْ وَجِنَّكُمْ كَانُوا عَلَى أَتْقَى قَلْبِ رَجُلٍ وَاحِدٍ مِنْكُمْ، مَا زَادَ ذَلِكَ فِي مُلْكِي شَيْئًا، يَا عِبَادِي لَوْ أَنَّ أَوَّلَكُمْ وَآخِرَكُمْ وَإِنْسَكُمْ وَجِنَّكُمْ كَانُوا عَلَى أَفْجَرِ قَلْبِ رَجُلٍ وَاحِدٍ، مَا نَقَصَ ذَلِكَ مِنْ مُلْكِي شَيْئًا...». روایت از مسلم[[419]](#footnote-419). «ای بندگان من! اگر اول و آخر شما، انس و جن شما بر روی با تقواترین قلب یکی از مردان شما باشند، این امر چیزی به ملک و دارایی من نمی­افزاید. ای بندگان من! اگر اول و آخر و انس و جن شما بر روی فاجرترین و گناهکارترین قلب یکی از مردان شما باشند، این امر چیزی از ملک و دارایی من کم نمی­کند».

به همین خاطر جایز نیست که کسی بخاطر مسلمان شدنش یا بخاطر طاعت کردنش بر الله تعالی منت نماید، بلکه این الله تعالی است که حق منت کردن بر او را دارد، بدین خاطر که او را به چیزی هدایت و توفیق داده که خیر و سعادتش در آن وجود دارد. پس باید بخاطر این امر، از الله تعالی تشکر و سپاسگذاری نماید.

1. وجوب انکار منکر بر کسی که آن را می­بیند یا آن را می­شنود. و به همین خاطر است که پیامبر ص سخن ناپسندی را که در هر یک از این دو هیئت ملاحظه نمود، مورد انکار قرار داد.

درس هفتاد و دوم  
داستان مسلمان شدن مزینه و آمدن هیئت آنها

111- نعمان بن مقرن س می­گوید: با یک هیات 400 نفری از مزینه به خدمت پیامبر ص رسیدیم. رسول خدا ص سفارشات و توصیه­هایی را به ما کرد. آنگاه یکی از آن جماعت گفت: ای رسول خدا ما طعامی نداریم که آن را بعنوان توشه خود برگیریم. پیامبر ص به حضرت عمر فرمودند: «برای آنها توشه قرار بده!» عمر گفت: به جز مقدار کم از خرمای اضافی که برایم مانده است، چیز دیگری در اختیار ندارم. و فکر نمی­کنم به درد اینها بخورد. پیامبر ص فرمود: «برو و برای اینها توشه قرار بده». آنگاه عمر ما را به بالا خانه­اش برد، در آنجا خرمایی را دیدیم­ که حجم و مقدار مانند شتر کوچک گندمی رنگ بنظر می­رسید. حضرت عمر گفت: بردارید. آن جماعت هم خرمای مورد نظر خود را برداشتند.

نعمان گوید: من آخرین نفر آن قوم بودم. همین که به جای خرماها نگاه کردم دیدم که خرماها سر جاهای خودشان بود و حتی یک خرما هم از آن کم نشده بود، در حالیکه چهارصد نفر از آن خرما برداشته بودند[[420]](#footnote-420).

112- قرّهُ بن ایاس مزنی س می­گوید: همراه با دسته­ای از مزینه به خدمت پیامبرص رسیدیم، با پیامبر ص بیعت کردیم، دکمه­های پیراهن آن حضرت باز بود، گوید: با او بیعت نمودم، سپس دستم را در جیب پیراهنش فرو کردم و مهر نبوت ایشان را لمس کردم، عروه گوید: هر وقت که معاویه و پسرش را می­دیدم، دکمه پیراهنشان باز بود، هم در زمستان و هم در تابستان و هرگز دکمه­هایشان را نمی‏بستند[[421]](#footnote-421).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. گناهی بر انسان مسلمان نیست که در صورت احساس نیاز، از فردی که توانایی مساعدتش را دارد، تقاضای مساعدت نماید. بویژه اگر این درخواست از حاکم مسلمانان و از بیت المال مسلمانان باشد. همچنین گناهی بر او نیست که وقتی از ناحیه بیت المال مالی به او داده شود - ولو بدان محتاج نباشد - آن را برگیرد. ولی جایز نیست فردی که محتاج نیست بیاید و از مردم پول و مال بخواهد. زیرا بطور مسلم پیامبر ص فرموده است: «مَنْ سَأَلَ النَّاسَ أَمْوَالَهُمْ تَكَثُّرًا، فَإِنَّمَا يَسْأَلُ جَـمْرًا فَلْيَسْتَقِلَّ مِنْهُ أَوْ لِيُكْثِرْ». روایت از مسلم[[422]](#footnote-422). «سی که به منظور تکثر و زیاده­خواهی اموال مردم را از آنها طلب نماید، در واقع چیزی جز اخگر آتش طلب نمی­کند، پس یا کم طلب کند و یا زیاده­خواهی کند».
2. در حدیث اول موردی وجود دارد که بیانگر قوت ایمان حضرت عمر س و جایگاه عظیم او در نزد پیامبر ص می­باشد. چه پیامبر ص به او فرمان داد که از مال شخصی خودش که طعام خود و خانواده­اش بود، برای آنها توشه قرار دهد. پس حضرت عمر وقتی که اصرار پیامبر ص را بر این امر دید، فرمان او را اجرا کرد به رغم آنکه می­دانست مقدار خرمایی که در خانه­اش دارد - اگر فضل خدا با برکت فرستادن در آن نمی­بود - کفایت این تعداد فراوان از مردم را نمی­کرد.
3. در حدیث اول همچنین یکی از معجزات پیامبر ص و کرامت‌های حضرت عمر س وجود دارد. چه این تعداد فراوان از مردم از آن خرمای اندک توشه گرفتند، مع الوصف چیزی از آن کم نشد، حتی یک خرما.
4. در حدیث دوم هم یکی از دلایل نبوت پیامبر ص وجود دارد و آن عبارتست از وجود مهر نبوت در پشت مبارک آن حضرت ص و آن همان مهری است که انبیای سابق درباره آن خبر داده بودند، چنانکه در داستان سلمان و دیگر داستان­ها بیان شد.
5. همچنین در این حدیث نکته­ای وجود دارد که بیانگر علاقه شدید صحابه به اقتدا از پیامبر ص حتی در اموری که تشریعی نیستند، می­باشد، مانند امور لباس و مانند آنها. و این مایه گرفته از محبت آنها نسبت به پیامبر ص است، آنها دوست داشتند که شکل و هیئتشان مانند شکل و هیئت پیامبر ص باشد.

درس هفتاد و سوم  
داستان مسلمان شدن بنی حنیفه و آمدن هیئت آنها و ماجرای مسیلمه کذاب

113- ابن عباس ب می­گوید: در دوران رسول خدا ص، مسیلمه کذاب (همراه با تعداد زیادی از مردان قبیله­اش بنی حنیفه) به مدینه آمد[[423]](#footnote-423). می­گفت: اگر محمد این امر را پس از خودش به من واگذار کند، از او پیروی می­کنم. بدین جهت با جمعیت زیادی از قومش به مدینه آمد. پیامبر ص که شاخه درخت خرمایی در دست داشت، همراه ثابت بن قیس بن شماس بسوی او رفت. تا اینکه به مسیلمه که در میان یارانش بود، رسید. پیامبر ص فرمود: «لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ القِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا، وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ، وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْقِرَنَّكَ اللَّهُ، وَإِنِّي لَأَرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ، مَا رَأَيْتُ، وَهَذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي». «اگر این شاخه درخت را از من بخواهی، آن را به تو نخواهم داد و تو از حکم خدا درباره خود نمی­توانی تجاوز کنی. اگر پشت کنی، خداوند تو را هلاک خواهد کرد. فکر کنم تو همان کسی هستی که در مورد او چیزهایی خواب دیدم و این ثابت، به نیابت از من جواب تو را می­دهد». سپس برگشت.

ابن عباس ب می­گوید: در مورد این سخن رسول خدا ص که فرمود: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُ فِي يَدَيَّ سِوَارَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ، فَأَهَمَّنِي شَأْنُهُمَا، فَأُوحِيَ إِلَيَّ فِي المَنَامِ: أَنِ انْفُخْهُمَا، فَنَفَخْتُهُمَا فَطَارَا، فَأَوَّلْتُهُمَا كَذَّابَيْنِ يَخْرُجَانِ بَعْدِي " أَحَدُهُمَا العَنْسِيُّ، وَالآخَرُ مُسَيْلِمَةُ». «خواب دیدم که دو دستبند طلا در دست‌هایم دارم. داشتن آنها مرا اندوهگین ساخت سپس در همان حالت خواب به من وحی شد که در آنها فوت کنم، من نیز در آنها دمیدم و آنها به هوا رفتند. من آنها را به دو مرد دروغگو که بعد از من ظهور می­کنند، تعبیر کردم که یکی از آنها عَنَسی و دیگری، مسیلمه خواهد بود»[[424]](#footnote-424).

114- ابو رجاء عطاردی/ می­گوید: ما سنگ را می­پرستیدیم، وقتی که سنگی بهتر از آن را می­یافتیم، آن را دور می­انداختیم. و آن یکی را بر می­گرفتیم و وقتی که سنگی را پیدا نمی­کردیم، توده خاکی جمع می­کردیم، سپس گوسفندی را می­آوردیم و بر روی آن، آن گوسفند را می­دوشیدیم، سپس به دور آن طواف می‏کردیم. و هنگامی که ماه رجب فرا می­رسید، می­گفتیم: خلاص کننده دندانه­ها و نوک­ها فرا رسید، هر نیزه و هر تیری را که در آن قطعه آهنی بود، آن قطعه آهنی را از آن بر می­کندیم و در ماه رجب آن را دور می­انداختیم[[425]](#footnote-425).

گوید: روزی که پیامبر ص مبعوث شد، من پسر بچه­ای بودم که برای خانواده­ام شترهایمان را می­چراندم. وقتی که شنیدیم خارج شده، به‌سوی آتش فرار کردیم، یعنی به‌سوی مسیلمه کذاب. روایت از بخاری[[426]](#footnote-426).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. رؤیای پیامبران حق است، مثلاً پیامبر ما حضرت محمد ص در خواب ظهور این دو کذاب را دید و ملاحظه نمود که کارشان تمام خواهد شد. و آنچه را که دیده بود، به وقوع پیوست.
2. انسان‌های دجال صفت فراوان هستند. به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است، مواظب باشد از هر کسی که ادعایی داشته باشد پیروی نکند، اگرچه   
   (در ظاهر) چنین بنظر آید که دارای کرامت یا غیر آن است. و نباید قول هیچ کسی را قبول کند تا زمانی که بیاید سخن و حال و روز او را در پرتو کتاب الله و سنت پیامبرش بسنجد. آنوقت آنچه را که با آن دو موافقت کند، حق است‌ و آنچه را که با آن دو مخالفت کند، اگر به اندازه یک وجب هم باشد، باطل است.
3. کودنی کافران؛ چرا که چیزی را می­پرستند که نمی­تواند نفع یا ضرری را به آنها برساند. عده­ای از آنها درختان و سنگ‌ها و خاک را می­­پرستند و عده­ای دیگر قبرها و مردگان را، مردگانی که نتوانستند جلوی مرگ خودشان را بگیرند. روی این حساب، آنها مخلوق ضعیفی را عبادت می­کنند که محتاج کمک و رحمت الله تعالی است و عبادت خدای خالق و رازق و کریم، پروردگار و فرمان روای همه چیز و تصرف کننده در همه آنها را، وا می­نهند.
4. توجه و عنایت ویژه به ماه صفر و ایجاد عباداتی در آن، یکی از کارهای جاهلیت است. این در حالی است که اسلام، مسلمانان را از تشبه جستن به آنها منع کرده است، لذا، پدیدآوردن هر عبادت مشخص و معینی که مختص این ماه باشد مانند نماز، روزه، عمره، صدقه وغیره جایز نیست.

| | |

درس هفتاد و چهارم  
داستان مسلمان شدن جماعتی از بنی حنیفه و مردی از بنی ضبیعه

114- طلق بن علی حنفی یمامی س می­گوید: شش نفر از ما بعنوان هیئت نمایندگی به قصد خدمت رسول خدا از سرزمین خود خارج شدیم، پنج نفر از بنی حنیفه بودیم و یک نفر از بنی ضبیعه بن ربیعه، تا اینکه به خدمت رسول خدا ص رسیدیم و به او خاطر نشان ساختیم که در زمینمان صومعه­ای داریم که متعلق به ماست. و از ایشان خواستیم که مازاد آب وضویش را به ما ببخشد (تا با آن برکت بجوئیم). ایشان از اصحاب خواستند که آبی را برایش بیاورند. اصحاب هم آب را آوردند و آن حضرت از آن آب وضو گرفت و آب در دهان گرداند. سپس آب مازاد را در مشکی ریخت. سپس فرمود: «این آب را با خود ببرید، وقتی که به شهر خودتان رسیدید، ‌صومعه­ای را که دارید، در هم بشکنید، سپس در جای آن، مقداری از این آب را بریزید و در جای آن مسجدی بسازید» ما گفتیم: ای رسول خدا،‌شهر ما دور است و آب هم خشک و تمام می­شود[[427]](#footnote-427). پیامبر ص فرمودند: «فَأَمِدُّوهُ مِنَ الْمَاءِ، فَإِنَّهُ لَا يَزِيدُهُ إِلَّا طِيبًا». «با آب دیگر به آن کمک رسانید، چرا که آن آب، جز پاکی چیز دیگری به این نمی­افزاید».

ما هم از خدمت پیامبر ص خارج شدیم، آنگاه بر سر اینکه کدامیک از ما آن مشک آب را با خود حمل کند، با هم مشاجره کردیم. آنگاه رسول خدا ص برای هر فردی از ما یک شب و روز نوبت تعیین کرد که آن را بردارد.

(خلاصه) آب را با خود آوردیم تا اینکه به شهرمان رسیدیم. صومعه­یمان را شکستیم و آب را جای آن پاشیدیم. بعد در محل آن مسجدی درست کردیم و راهب[[428]](#footnote-428) آن جماعت از قبیله طی­ء بود. ما در آن مسجد برای نماز، اذان گفتیم. آن راهب گفت: «دعوتی حق است» بعد رو به یکی از تپه­های اطراف ما کرد و از آن بالا رفت و فرار کرد و بعد از آن دیگر هیچ وقت دیده نشد[[429]](#footnote-429).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. مشروعیت تبرک به آب مازاد وضوی پیامبر ص و تبرک جسن به جسد و نشانه­ها و آثار این حضرت مانند است و جایز است. و این تبرک مخصوص پیامبر ص است. و جایز نیست که احدی از امتش در مقام و منزلت او قرار داده شود. جایز نیست ­که با آب مازاد وضو یا با آثار و بدن کسی غیر از پیامبر ص تبرک جسته شود. و به همین خاطر است که صحابه و دیگر گذشتگان این امت، به یکی از ده اصحابی که به بهشت مژده داده شدند و به یکی از افراد آل بیت پیامبر ص تبرک نجسته­اند و این یعنی اینکه آنها اجماع دارند بر اینکه این کار مشروع نیست.
2. اماکنی که مشرکان در آنها عبادت می­کنند، زمانی صحیح است که مسلمانان آنها را بعنوان مساجد برگیرند که آنها را نابود کرده باشند سپس در جای آنها مساجدی بسازند.
3. علاقمندی صحابه به خیر خواهی و رقابت آنها در این زمینه، در حالیکه اکثریت مردم، برعکس آنها، علاقه­ای به خیر ندارند و برای کسب مال و منال دنیا با هم به رقابت می­پردازند و بیشتر به آن علاقه دارند تا به طاعت الله تعالی.
4. دشمنی و عداوت و کینه کفار نسبت به اسلام و مسلمانان، مثلاً این راهب نصرانی به رغم آنکه اعتراف کرد این اذان دعوت حق است نتوانست در آنجایی که اسلام و مسلمانان در آن پیروز شده­اند، باقی بماند، لذا از آن مکان فرار کرد و بعد از آن دیگر بازنگشت. و چه بسا که چون بدون زاد و مرکب فرار کرد، هلاک شده باشد چنانکه ظاهر این روایت چنین بر می­آید.

| | |

درس هفتاد و پنجم  
داستان آمدن طارق محاربی و یارانش که مسلمان و مطیع شده بودند

115- طارق بن عبدالله محاربی س می­گوید: من برای فروش کالایی، در بازار «ذوالمجاز»[[430]](#footnote-430) بودم. گذر مردی به آنجا افتاد که جامه­ای سرخ رنگ به تن داشت. شنیدم که می­گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ، قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُفْلِحُوا». «ای مردم بگوئید لا اله الا الله نجات می­یابید» و مردی هم دنبالش راه افتاده، به‌سوی او سنگریزه پرتاب می‌کرد، تا جاییکه قوزک پایش را خونین کرد و می­گفت: ای مردم، از این شخص اطاعت نکنید، چرا که او بسیار دروغگو است. گفتم: این کیست؟ گفتند: این جوانی از فرزندان عبدالمطلب است گمان می­برد که رسول خدا است و این یکی هم عمویش عبدالعزی - یعنی ابولهب است.

وقتی که الله تعالی اسلام را غالب ساخت، از ربذه[[431]](#footnote-431) خارج شدیم، در حالیکه یکی از زنهای خودمان را با خود داشتیم. در نزدیکی مدینه اتراق کردیم. در حالیکه نشسته بودیم و استراحت می­کردیم، مردی پیش ما آمد که دو جامه بر تن داشت. بر ما سلام کرد و گفت: «از کجا می­آئید؟» گفتیم: از ربذه، ما شتری سرخ رنگ با خود داشتیم. آن مرد گفت: «آیا حاضرید که این شتر را به من بفروشید؟» گفتیم: آری، گفت: «با چه قیمتی؟» گفتیم: با فلان و فلان صاع خرما. گفت: «پذیرفتم» و تحقیق و بررسی­ای انجام نداد. آنگاه افسار شتر را گرفت و آن را با خود برد تا اینکه در میان دیوارهای مدینه پنهان شد. آنگاه بعضی از ما به بعضی دیگر گفتند: آیا این مرد را می­شناسید؟ کسی از ما او را نمی­شناخت. آنگاه آن جماعت یکدیگر را سرزنش کرده، گفتند: شترتان را به کسی می­دهید که اصلاً شناختی از او ندارید؟!.

زنی که با ما بود، گفت: یکدیگر را سرزنش نکنید، چرا که ما سیمای مردی را دیدیم که به خائنها شبیه نبود. تا به حال چیزی را ندیده­ام که بیشتر از سیمای او به ماه شب چهاردهم شبیه باشد! وقتی که شب فرا رسید، مردی پیش ما آمد و گفت: «السلام عليكم ورحـمة الله وبركاته، آیا شما هستید که از ربذه آمده­اید؟» گفتیم: آری.

گفت: من فرستاده رسول خدا به‌سوی شما هستم. و او به شما توصیه   
می­کند که از این خرما (که من آورده­ام) بخورید تا سیر می­شوید. و آن را پیمانه کنید تا اینکه تمامی حق خود را وصول نمائید. ما هم تا سرحد سیری از آن خرما خوردیم و آنقدر پیمانه کشیدیم تا حق خود را از آن وصول کردیم.

سپس فردای آن روز به مدینه آمدیم، ناگهان رسول خدا ص را دیدیم که به حالت ایستاده بر روی منبر، داشت برای مردم خطبه می­خواند. شنیدم که آن حضرت فرمود: «يَدُ الْمُعْطِي الْعُلْيَا، وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ، أُمَّكَ وَأَبَاكَ وَأُخْتَكَ وَأَخَاكَ، ثُمَّ أَدْنَاكَ أَدْنَاكَ». «دستی که عطا می­کند و می­بخشد برتر است و این بخشش و عطا را از کسانی آغاز کن که سرپرستی آنها را برعهده داری: مادرت و پدرت و خواهرت و برادرت و افرادی که از همه به تو نزدیکتر می­باشند». آنگاه مردی از انصار که آنجا بود،گفت: ای رسول خدا! اینها بنو ثعلبه بن یربوع هستند‌؛ همان کسانی که در دوارن جاهلیت فلانی را کشتند. پس انتقام ما را از آنها بگیر. رسول خدا دستانش را بلند کرد، تا جایی که سفیدی زیر بغلش را دیدم و گفت: «أَلا لَا تَجْنِي أُمٌّ عَلَى وَلَدٍ، أَلا لَا تَجْنِي أُمٌّ عَلَى وَلَدٍ». «مادر بر فرزند جنایت نمی­کند، مادر بر فرزند جنایت نمی­کند»[[432]](#footnote-432).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر داعیان و آمران به معروف و ناهیان از منکر لازم است که به زیور صبر و تحمل اذیت‌هایی که از ناحیه اشخاص دعوت شده انجام می­گیرد، آراسته گردند.

چرا که کافران و منافقان و فاسقان چه بسیار که با انجام اذیتهای بدنی یا با فحش و ناسزاگویی - که خود نوعی اذیت است - و طعنه زدن با چیزهای ساختگی، متعرض داعیان و افراد مخلص می­شوند. چنانکه ابولهب انجام داد. یا می­آیند اشتباهات آنها را در انظار عمومی بزرگ جلوه داده، آنها را انتشار و اشاعه می­دهند. و به همین خاطر است که می­بینیم الله تعالی در سوره عصر بعد از سفارش یکدیگر به حق و راستی متعاقباً به ذکر سفارش یکدیگر به صبر پرداخته است.

1. هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هر کس که بداند لیاقت آن را دارد، ارزانی می­کند و هدایت بدست هیچ احدی از خلق نیست، حتی پیامبران - که افضل بشریت هستند - نمی­توانند فردی را که خداوند هدایت او را نخواسته است، هدایت کنند. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ٥٦﴾ [القصص: 56].

«(ای پیغمبر!) تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان، یعنی سر منزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هر که را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید، و بهتر می‌داند که چه افرادی (بر طبق حکمت و عنایت یزدان و برابر اندیشه و تلاش انسان، سزاوار پذیرش ایمان بوده و به‌سوی صفوف مؤمنان) راهیابند».

به همین خاطر است که پیامبر ص نتوانست عمویش ابولهب و عمویش ابوطالب را که حامی و یاور پیامبر ص بوده است، هدایت­کند و حضرت نوح ÷ نتوانست پسر و همسرش را هدایت کند و حضرت لوط ÷ هم نتوانست همسرش را هدایت دهد.

1. نور ایمان و طاعت بر سیمای صاحبش نمایان می­شود و به همین خاطر پیامبرص که از همه انسان‌ها ایمان قوی­تری دارد، چهره­اش گویی یک تکه ماه است!.
2. شخص صادق دارای علامت‌ها و نشانه­هایی است که بوسیله آنها شناخته می‌شود، چنانکه شخص دروغگو دارای نشانه­ها و علایمی است که بوسیله آنها شناخته می­گردد. لذا لازم است که مسلمان زیرک و هوشیار باشد و تنها به کسی اعتماد نماید که نشانه­های خیر و نیکی بر او نمایان شده و نسبت به رفتار خوب و نیک وی اطمینان حاصل کند و لازم است از کسی که نشانه­های بدی و دروغ بر او ظاهر شده، جداً پرهیز نماید.
3. در بعضی از موارد زنان، به مراتب، از بعضی مردان هوشیارتر و زیرک‏ترند.

درس هفتاد و ششم  
داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او

116- وائل بن حجر کندی حضرمی س می­گوید: به من خبر رسید که پیامبر ص ظهور (یا غلبه) یافته است. لذا دارایی عظیمی که داشتیم و (رعیت فراوانی) را که از من اطاعت می­کردند، رها ­کردم و به خدمت پیامبر ص رسیدم. با ایشان ملاقات کردم. ایشان مرا در کنار خودشان نشاند و ردایش را برای من گستراند و اسلام مرا پذیرفت. سپس به‌سوی منبرش برخاست و از آن بالا رفت و مرا هم با خود بالا برد، ولی من در جایی پایین­تر از وی ایستادم. پس از حمد و ثنا و فرستادن درود بر پیامبران فرمودند:

«هَذَا وَائِلُ بْنُ حُجْر قَدْ أَتَاكُمْ مِنْ أَرْضٍ بَعِيدَةٍ مِنْ حَضْرَمَوْتَ طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ رَاغِبًا فِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَفِي دِينِهِ». «این وائل بن حجر است که از سرزمینی دوردست، از حضرموت، داوطلبانه و بی هیچ اجباری، بخاطر علاقه به الله ﻷ و رسول و دینش پیش شما آمده است».

سپس پیامبر ص قطعه زمینی را به من داد و معاویه بن ابوسفیان را همراه من فرستاد و به او گفت: آن قطعه زمین را به او واگذار کن. یا پیامبر ص فرمود: «به او بگو که جای آن قطعه زمین کجاست». وائل گوید: معاویه به من گفت: مرا پشت سر خود سوار کن. گفتم: تو در آن حدی نیستی که بتوانی در ردیف شاهان قرار بگیری. معاویه گفت: (پس لااقل) کفشت را به من بده! گفتم: سایه این ماده شتر را به عنوان کفش به پا کن (یعنی کفشم را به تو نمی­دهم و پا برهنه راه برو!!).

وائل گوید: زمانی که معاویه به سمت خلیفه مسلمانان منصوب شد، پیش او آمدم. وی مرا همراه خودش بر روی تخت نشاند. و این سخن را به من یاد آور شد[[433]](#footnote-433).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. متانت عقل وائل بن حجر س از این حیث که اسلامی را که موجب سعادتمندی دنیا و دست یابی به بهشت و نجات از آتش دوزخ است، بر دارایی و ثروت و گوش بفرمانی عظیم و فراوانی که مردم از او داشند، ترجیح داد. پس حال او کجا و حال آن کسی که خدا به او سلطه یا مقامی دنیایی داده و تحت تأثیر آن دو، از چیزی که موجب سعادتمندی او در دنیا و آخرت می­شود، روی گردانده، کجا؟!.

بلکه او آمده نعمت‌هایی را که الله تعالی به او ارزانی داشته است، در زمینه ظلم و معصیت خدای رحمان بکار گرفته است. پس کسی که بر این کار استمرار ورزد و توبه نکند، باید بگوئیم که این کار وی بزرگترین دلیل بر سفاهت و کم عقلی او می‏باشد و اگرچه بیاید حالات و اوضاع خود را در هنگام فرا رسیدن مرگ تصور کند - مرگی که بخدا عن قریب موعد هر جانداری از مخلوقات است - و بیندیشد که چگونه وارد قبر می­شود و در خاک دفن می­گردد، یا وضعیت افراد همنوع خود را که قبلاً به حالت ناگهانی مرگ آنها را درنوردیده است، مورد مداقه قرار دهد، باز هم از بسیاری از گمراهی­ها و سرکشی­های خود دست بر نمی­دارد؛ زیرا خواب غفلت از یک سو و سنگدلی و کم فکری و کم عقلی از سوی دیگر او را تحت الشعاع خود قرار داده است. از الله تعالی سلامت و عافیت از این آفتها را مسألت داریم.

1. لازم است به کسانی که تازه مسلمان شده، در عین حال دارای جایگاه و تأثیر خاصی در میان اجتماع و قومشان هستند، اهتمام خاصی داده شود، باید جوری با آنها رفتار شود که (خود به خود) قلب آنها بدست آید و ایمان‌شان تقویت گردد، چه امید می­رود که آنها نقش مثمر ثمری را در دعوت قوم‌شان به‌سوی اسلام ایفا نمایند و در این زمینه کارآمد واقع شوند...
2. در صورت اقتضای مصلحت شرعی، جایز است که حاکم برای بعضی از افراد رعیتش قطعه زمینی یا چیزی مانند آن را منظور نماید.
3. کسی که تازه مسلمان شده، هیچ بعید نیست بعضی از کارهایی انجام دهد که هرگز از ناحیه فرد ایمانداری که ایمان در قلبش جای گرفته، سر نمی­زند.
4. گذشت و اغماض معاویه بن ابوسفیان ب از کسی که در حق او بدی نموده، چه، وی وائل بن حجر را بخاطر کاری که در گذشته کرده بود، مجازات نکرد و حتی به رغم اینکه وائل بن حجر با عمل و قول به او بدی کرد، وی کوچک‌ترین سرزنشی در این باره به او نکرد!.

| | |

درس هفتاد و هفتم  
داستان مسلمان شدن حکم بن حزن کلفی و جماعتی از قومش بنی کلفه و آمدن آنها

118- حکم بن حزن کلفی س می­گوید: به عنوان نفر هفتم یا نفر نهم به خدمت رسول خدا رفتم. ما (که هیئتی بودیم) به خدمت آن حضرت رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا! شما را ملاقات کردیم، پس از خدای تعالی برای ما طلب خیر کن. آنگاه ایشان به ما سفارش کرد (که طعام بخوریم) یا دستور دادند که مقداری از خرما برای ما بیاورند. البته وضعیت در آن زمان زیاد خوب نبود. ما چند روزی را در مدینه اقامت گزیدیم و در روز جمعه همراه با رسول خدا، در نماز جمعه حضور یافتیم. ایشان با تکیه بر عصا یا کمانی ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند، کلماتی خفیف و پاک و مبارک بر زبان آورد. سپس فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ لَنْ تُطِيقُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا كَمَا أُمِرْتُمْ بِهِ، وَلَكِنْ سَدِّدُوا وَأَبْشِرُوا»[[434]](#footnote-434). «ای مردم شما طاقت نمی­آورید، یا نمی­توانید همه آنچه را که شما بدان مأمور شده­اید، انجام دهید. اما درست سخن بگوئید و درست عمل کنید و خوش‏خبری دهید».

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر میزبان لازم است به اندازه­ای که برایش میسر است، از مهمان احترام گیرد و نباید بخاطر احترام گرفتن از او، بیاید چیزی را بر خود تحمیل کند که برایش سنگین و مشقت آفرین است (مثلاً پولی را قرض کند).
2. مستحب بودن تکیه دادن به عصا یا مانند آن در خطبه.
3. مستحب بودن آغاز کردن خطبه با حمد و ثنای الله تعالی.
4. آسانی این دین در همه احکام و تشریعاتش و یکی از آسان‌گیریهای شریعت این است که وقتی مسلمان به اندازه توان تکالیف و دستور العمل‌های شریعت را انجام داده و در عین حال به علت بعضی از عوارض مانند بیماری یا فقر یا غیر آنها بعضی از واجبات را نتوانست انجام دهد، گناه یا حرجی بر او نخواهد بود، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: 286].

«خداوند به هیچ کس جز به اندازه توانائیش تکلیف نمی‌کند».

و همانگونه که پیامبر ص فرموده است:

«...فَإِذَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاجْتَنِبُوهُ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ»[[435]](#footnote-435). «زمانی که شما را از چیزی نهی کردم، پس از آن دوری کنید و آنچه را که به شما دستور داده­ام، به اندازه­ای که در توان دارید، آن را انجام دهید».

یکی دیگر از آسانگیریهای این شریعت این است که تمامی احکامش مناسب با بشر هستند ‌و خیر و خوبی را برای او به ارمغان می­آورند، در آنها موردی وجود ندارد که رنج و مشقت عظیمی را برای آنها ایجاد کند. همانگونه که الله تعالی درباره پیامبر این امت فرموده است:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ١٥٧﴾ [الأعراف: 157].

«(به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا محمّد مصطفی) پیغمبر امّی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت بازمی‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان می‌رهاند). پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند».

البته باید توجه داشته باشیم که تتبع و دنبال کردن رخصتهایی که فقهاء داده‏اند، جزو آسانی این دین نیست؛ بدین معنی که مسلمان بیاید در ارتباط با مسأله‏ای که فقهاء در مورد حکم آن اختلاف دارند، فتوایی را برگزیند، که دلش می‏خواهد. چرا که این کار، جزو پیروی کردن از هوا و خواهش نفسانی است نه جزو پیروی کردن از شرع الله تعالی. پس پیگیری و دنبال کردن رخصتهای فقها حرام است. بلکه مسلمانی که زیاد به این کار مبادرت می­ورزد، یعنی طبق میل خود رخصت‌های فقها را دنبال می‌کند...، بر روی خطر عظیمی قرار دارد. و به همین خاطر است که بعضی از اهل علم گفته­اند: «هرکس که به دنبال رخصتها بیفتد، رو به بی‏دینی می­گذارد».

وظیفه مقلد در ارتباط با همه مسائلی که مورد اختلاف فقهاء است، این است که قول عالمی را بپذیرد که از یک سو به لحاظ دینی و علمی از همه افضل و برتر است و از سوی دیگر شناخت اقوال او برایش ممکن و فراهم است[[436]](#footnote-436).

| | |

درس هفتاد و هشتم  
داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها

118- امیمه بنت رقیقه­ قریشی ل می­گوید: همراه با تعدادی از زنان به خدمت رسول خدا ص آمدیم تا با ایشان بیعت نمائیم. گفتیم: ای رسول خدا! با شما بیعت می­کنیم بر سر اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و بهتانی را نیاوریم که در بین دست و پاهای خودمان آن را سر هم می­کنیم[[437]](#footnote-437). و در ارتباط با (امر) معروف و خداپسندی از شما نافرمانی نکنیم[[438]](#footnote-438).

پیامبر ص فرمودند: «فِيمَا اسْتَطَعْتُنَّ وَأَطَقْتُنَّ». «(بر سر چیزهایی بیعت کنید) که می­توانید آنها را انجام دهید و توانایی و تاب تحمل آنها را دارید». ما گفتیم: الله و رسولش نسبت به جان ما، از ما مهربان­تر و دلسوزتر هستند! پس بیا ای پیامبر تا با شما بیعت کنیم. پیامبر ص فرمودند: «إِنِّي لا أُصَافِحُ النِّسَاءَ، إِنَّمَا قَوْلِي لِمِائَةِ امْرَأَةٍ كَقَوْلِي لِامْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ»[[439]](#footnote-439). «من با زنان مصاحفه نمی­کنم ‍(دست نمی­دهم) بلکه سخن من به صد زن، با سخن من به یک زن هیچ تفاوتی ندارد».

121- عایشه ل می­گوید: فاطمه دختر عتبه بن ربیعه به خدمت پیامبر ص آمد تا با ایشان بیعت نماید. پیامبر مواردی را که در آیه زیر عنوان شده، بر او شرط بیعت کرد:

﴿أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ﴾ [الممتحنة: 12].

«چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نشوند».

آن زن از فرط شرم و حیا دستش را روی سرش قرار داد و رسول خدا ص از این کار او به شگفت آمد. آنگاه عایشه گفت: آرام باش ای زن، بخدا که ما بر سر این بیعت نکرده­ایم. گفت: این هم خوب است. پس پیامبر ص بر سر مفاد این آیه با او بیعت کرد[[440]](#footnote-440).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. اهمیت بیعت کردن مردان و زنان و اهمیت پیمان گرفتن از آنها در دوری کردن از معصیت‌های بزرگ مانند شرک و زنا و غیر اینها همراه با عدم سهل انگاری و نادیده گرفتن عموم طاعت و فرمان بری در هر چیزی که خوبی و حُسن آن شرعاً شناخته شده است.
2. مهربانی و دلسوزی پیامبر ص نسبت به امتش؛ به همین خاطر هر امری را که مایه خیر و منفت برای مسلمانان بوده است، واننهاده و به آنها سفارش کرده که آن را انجام دهند و هر چیزی را که مایه ضرر برای ایشان است، انجام آن را بر مسلمانان حرام نموده است و لذا پیامبر ص آنها را به انجام هر چیزی که خدا پسند و خوب و پاک است، دستور داده و هر چیز کثیف و زیان آفرینی را بر آنها حرام نموده است. الله تعالی در مورد پیامبر ص فرموده است:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ١٥٧﴾ [الأعراف: 157].

«(به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا محمّد مصطفی) پیغمبر امّی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت بازمی‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان می‌رهاند). پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند‏».

1. حرام بودن مصاحفه و دست زدن با زنان؛ مثلاً همین پیامبر ص در مهم‌ترین و بزرگ‌ترین وضعیتی ­که با زنان داشته است - یعنی بیعت آنها بر سر اسلام - مصاحفه با زنانی که محرم او نیستند را رد می­کند و بطور مسلم پیامبر ص فرموده است:

«لَأَنْ يُطْعَنَ فِي رَأْسِ أَحَدِكُمْ بِمِخْيَطٍ مِنْ حَدِيدٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمَسَّ امْرَأَةً لَا تَحِلُّ لَهُ»[[441]](#footnote-441). «اگر با یک سوزن آهنی به یکی از شما بکوبند، برای او بهتر از آنست که زنی را که برایش حلال نیست، لمس کند».

1. اهمیت خلق و خوی حیا و شرم برای مردان و زنان، اگرچه لازم است که سهم زنان از حیا، به مراتب بیشتر از دیگران باشد.

| | |

درس هفتاد و نهم  
داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره

121- ابوهریره می­گوید: من پیوسته مادرم را به‌سوی اسلام دعوت می­کردم؛ چرا که او مشرک بود. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره رسول خدا ص حرف بدی زد. بخاطر حرفی که او زد، خیلی ناراحت شدم و به خدمت رسول خدا ص آمدم، در حالیکه، گریه می­کردم. عرض کردم: ای رسول خدا! من مادرم را به اسلام دعوت می­کنم، اما از پذیرفتن اسلام امتناع می­ورزد، امروز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره شما چیزی گفت که مرا ناراحت ساخت. لذا از الله تعالی بخواه که مادر ابوهریره را هدایت دهد. آنگاه رسول خدا فرمود:

«اللهُمَّ اهْدِ أُمَّ أَبِي هُرَيْرَةَ». «خدایا مادر ابوهریره را هدایت بده». آنگاه، در حالیکه از این دعای پیامبر ص خیلی خوشحال بودم، از خدمت ایشان خارج شدم.

هنگامی که به در خانه[[442]](#footnote-442) رسیدم، دیدم که در بسته است، مادرم صدای خش خش پایم را شنید. گفت: چند لحظه سر جایت بمان! و من صدای آب را شنیدم. ابوهریره گوید: مادرم غسل کرد و لباسش را پوشید و قبل از آنکه چادر بر سرش کند، با عجله در را باز کرد و گفت: ای ابو هریره! «اشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمد عبده ورسوله».

گوید: به خدمت پیامبر ص بازگشتم در حالیکه از خوشحالی گریه می­کردم. گفتم: ای رسول خدا!، مژده باد که الله تعالی دعای شما را پذیرفت و مادر ابوهریره را هدایت داد. با شنیدن این سخن، پیامبر ص حمد و ثنای خدا را بجای آورد و سخن نیکی را بر زبان آورد. ابوهریره می­گوید: گفتم: ای رسول خدا، از الله تعالی بخواه که من و مادرم را محبوب بندگان ایماندارش سازد و آنها را محبوب ما سازد.

ابوهریره گوید: آنگاه پیامبر ص فرمود:

«اللهُمَّ حَبِّبْ عُبَيْدَكَ هَذَا - يَعْنِي أَبَا هُرَيْرَةَ - وَأُمَّهُ إِلَى عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ، وَحَبِّبْ إِلَيْهِمِ الْمُؤْمِنِينَ». «خدایا! این بنده­ات - یعنی ابوهریره - و مادرش را در نظر بندگان مؤمنت محبوب جلوه ده و مؤمنان را هم در نظر آنان محبوب بساز».

(ابوهریره گوید) پس از این دعا، هیچ مؤمنی آفریده نشده مگر اینکه وقتی نام مرا می­شنود، یا مرا می­بیند، مرا دوست می­دارد. روایت از مسلم[[443]](#footnote-443).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت الی الله حریص باشد، بویژه بر دعوت نزدیکان و اقربا.
2. فرد مؤمن وقتی می­بیند به مقدسات و حرمات الهی بی­احترامی می­شود، به مراتب بیشتر از خشم و اندوهی که نسبت به مصالح شخصی­اش ابراز می­دارد، خشمناک و اندوهگین می­گردد.
3. در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ص و یکی از معجزات آن حضرت ص وجود دارد، از این حیث که الله تعالی فوراً دعایش را مستجاب فرمود و دقیقاً آنچه را که پیامبر ص خواسته بود، برآورده ساخت.
4. بر انسان مسلمان لازم است که بر استفاده از این سلاحی که بسیاری از مسلمانان آن را بی مصرف و تعطیل کرده­اند - یعنی سلاح دعا از الله تعالی و پناه بردن به او - حریص و علاقمند باشد.
5. یکی از توسل‌های مشروع در دعا این است که فرد مسلمان از شخص صالحی بخواهد که از خدا، برایش، دعا کند.
6. مستحب بودن بجای آوردن حمد و ثنای الله تعالی به هنگام حصول نعمت‌ها و اگر مسلمان به هنگام حصول آنها، سجده ببرد، بهتر است. چنانکه در وضعیت‌ها و مواقف دیگری به اثبات رسیده که ایشان سجده شکر برده است.
7. دوست داشتن ابوهریره و مادرش و همه اصحاب پیامبر ص یکی از نشانه­های ایمان است و مبغوض داشتن آنها یا فحش دادن به آنها - چنانکه عمل رافضی­ها است -‌ یکی از علامت‌های گمراهی و ضعف ایمان یا عدم ایمان است.   
   (پناه بر خدا!)[[444]](#footnote-444).

| | |

درس هشتادم  
داستان مسلمان شدن ضرار بن ازور س

122- ابوالحصین بن زبرقان می­گوید: ضرار بن ازور به خدمت پیامبر ص آمد درحالیکه هزار شتر را همراه با چوپان‌هایشان پشت سر گذاشته بود. (یعنی آنها را ترک کرده بود). وی به پیامبر ص خاطرنشان ساخت که چه ثروت عظیمی را وانهاده و قبلاً چقدر اسلام را مبغوض می­دانسته است. سپس الله تعالی او را هدایت داده و اسلام را در نظر او محبوب ساخته است. و گفت: ای رسول خدا، من شعری را گفتم، (لطفاً) به آن گوش دهید.

پیامبر ص فرمود: «هیه» «آن را بگو تا بشنوم» گوید: گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تركت القداح وغرف القيان |  | والـخمر اشـربـها والثمـالا |
| وشدي الـمحبَّر في غمره و |  | كرِّي علي الـمسلمين القتالا |
| وقالت جـميله شتتنا وبعدت |  | اهلـك شــتــي شــتــالا |

«تیرهای قمار[[445]](#footnote-445) و صدای کنیزکان آوازه­خان و شرابی که آن را می­نوشم و مستی را، ترک کردم.

و از سوار شدن بر اسبم جهت جنگ با مسلمانان خودداری کردم و از نبرد با ایشان منصرف شدم.

و جمیله[[446]](#footnote-446) به من گفت: تو خانواده­ات را متلاشی و نابود ساختی و بگونه­ای بزرگ و خطیر آنها را پراکنده نمودی.

پس پروردگارا! در عوض این ترکی که من انجام داده­ام، بهشت را به من عطا فرما، چرا که من برای اینکه به بهشت دست یابم، خانواده و مالم را فروختم».

آنگاه پیامبر ص فرمود: «ربح البيع، ربح البيع، ربح البيع» «این معامله سودمند واقع شد، این معامله سودمند واقع شد، این معامله سودمند واقع شد»[[447]](#footnote-447).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. فضیلت ضرار بن ازور س و متانت عقل وی بطوریکه اسلام را که موجب سعادتمندی او در دنیا و آخرت است، بر ماندن در نزد اموال فراوانش ترجیح داد. این در حالی است که در نزد وی خانواده و فرزندان مشرکش بودند. پس حال او کجا و حال کسی که خداوند ثروت و مالی را به او داده و او این نعمت را در راستای معصیت خدا و جنگ با خدا بکار می­گیرد کجا؟ اینکه می­گوئیم آن را در راستای جنگ با خدا بکار می­گیرد، بدین گونه است که این مال را در ربا بکار می‏گیرد و آن را در نواحی قدغن شده مصرف می­کند مانند خریدن آلات لهو که مایه فساد قلب او و قلب فرزندان و خانواده­اش است - خانواده­ای که خداوند به او دستور داده که آنها را از آتش جهنم حفظ کند - یا می­آید این مال را در دیگر موارد حرام مصرف می­کند و این مال باعث می­شود که دچار غفلت گردد و آرزوهای دور و دراز بکند. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ١ ٱلَّذِي جَمَعَ مَالٗا وَعَدَّدَهُۥ٢ يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ٣ كَلَّاۖ لَيُنۢبَذَنَّ فِي ٱلۡحُطَمَةِ٤ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا ٱلۡحُطَمَةُ٥ نَارُ ٱللَّهِ ٱلۡمُوقَدَةُ٦ ٱلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى ٱلۡأَفۡ‍ِٔدَةِ٧ إِنَّهَا عَلَيۡهِم مُّؤۡصَدَةٞ٨﴾ [الهمزة: 1-8].

«وای به حال هر که عیبجو و طعنه‌زن باشد! ‏ ‏ همان کسی که دارائی فراوانی را گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد. (چرا که از شمردن پول و سرشماری دارائی کیف می‌کند و لذّت می‌برد، و فکر و ذکرش اموال، و معبود و مسجودش درهم و دینار است. برق این بت او را غرق شادی می‌کند، و نه تنها شخصیت خویش که تمام شخصیتها را در آن خلاصه می‌کند). ‏ ‏ آخر گمان می‌برد که دارائیش بدو جاودانگی می‌بخشد! (پس چرا چنین بت مشکل گشائی را نپرستد و شخصیت همگان را در پای آن قربانی نکند؟). ‏ ‏ هرگزا هرگز! (چنین نیست). او بدون شک به خُرد کننده و درهم شکننده (اعضاء و اندام، آتش دوزخ نام) پرت می‌گردد و فرو انداخته می‌شود. ‏ ‏ تو چه می‌دانی خُردکننده و درهم شکننده چیست‌؟ آتش برافروخته خدا است! ‏ ‏ آتشی که (به ژرفای قلب‌ها که کانون کفر و کبر و فسق، و مرکز حبّ ثروت و قدرت و منزلت دنیوی بوده است، فرو می‌رود) و بر دلها مسلّط و چیره می‌شود. آن آتشی ایشان را در بر می‌گیرد که سرپوشیده و دربسته است».

بنابراین مال و فرزند آزمایشی برای بنده هستند. و هر اندازه که مال و ثروت بیشتر شود، این آزمایش و فتنه بزرگتر می­شود! الله تعالی فرموده است:

﴿إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ١٥﴾ [التغابن: 15]

«قطعاً اموالتان و اولادتان، وسیله آزمایش شمایند و (اگر در این میدان آزمایش، از عهده بر آئید، برای شما) اجر و پاداش بزرگی در پیشگاه خدا است».

1. خویشاوندی و فامیلی کسانی که اسلام میان آنها تفاوت قایل شده است (بدین صورت که بعضی مسلمان شده و بعضی دیگر مسلمان نشده­اند) از دیدگاه اسلام چنین تفرقی در حق یک مسلمان کاملاً بجا و پسندیده است؛ چرا که او با این دوری گزینی، از چیزی که باعث تیره­بختی و شقاوت او در دنیا و آخرت است، اجتناب نموده و وارد چیزی شده که سعادت دنیا و آخرت را برای او به ارمغان می‏آورد. و بخاطر اینکه از افراد فامیل و نزدیک خود که مشرک هستند، دور شده، نه تنها متحمل ضرر نمی­شود، بلکه دوری گزینی او از کسانی که می­ترسد در رابطه با دینش به او لطمه بزنند، امری مطلوب است. و مانند آن است کسی که مجالست و همنشینی با اقاربش - کسانی که نماز را ادا نمی­کنند - ترک می­گوید و همچنین به آن نزدیک است کسی که زیاد در مجالس نزدیکانش که قیل و قال در آنها فراوان است، شرکت نمی­کند. این کارها به لحاظ شرعی مطلوب و مورد پسند است.
2. کسی که اموال و تجملات دنیا را بخاطر الله تعالی ترک گوید مانند کسی که مسلمان شود و اموالش را که فقط با ترک کردن آنها می­تواند مسلمان شود، ترک گوید مانند حال ضرار و مانند کسی که فقط وقتی می­تواند عبادت خدایش را انجام دهد، که آنها را ترک کند مانند حال صهیب به هنگام هجرتش، باید بگوئیم که همچون کسی بیشترین و بزرگ‌ترین سود را برده است.

| | |

درس هشتاد و یکم  
داستان مسلمان شدن یک نفر اعرابی که بیعت کرده بود، سپس خواست که بیعتش فسخ گردد

122- جابر بن عبدالله ب می­گوید: یک نفر اعرابی به خدمت پیامبر ص رسید و به ایشان گفت: بر سر اسلام با من بیعت کن! پیامبر ص هم بر سر اسلام با او بیعت نمود.

آن اعرابی در مدینه دچار تب و لرز شدیدی شد[[448]](#footnote-448). آنگاه پیش پیامبر ص آمد وگفت: ای محمد! (من از بیعتی که کرده­ام، پشیمانم) لذا مرا از بیعتی که کرده­ام، معاف کن[[449]](#footnote-449)! آنگاه پیامبر ص از خواسته او امتناع ورزید. دوباره پیش پیامبر ص آمد، و گفت: مرا از بیعتی که انجام داده­ام، معاف کن، باز هم پیامبر ص با خواسته او موافقت نکرد. سپس (برای بار سوم) خدمت پیامبر ص رسید و گفت: مرا از بیعتی که انجام داده­ام، معاف کن. این بار هم پیامبر ص با خواسته­اش موافقت نکرد. آنگاه، آن اعرابی از خدمت پیامبر ص خارج شد. در آن اثنا پیامبر ص فرمود:

«الْمَدِينَةُ كَالْكِيرِ تَنْفِي خَبَثَهَا، وَتُنْصِعُ طِيبَهَا»[[450]](#footnote-450). روایت از مسلم و بخاری[[451]](#footnote-451). «مدینه مانند کوره است که ناخالص را بیرون می ریزد و خالص را نگه می دارد».

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. الله تعالی بندگان خود را در خوشی و ناخوشی مورد امتحان قرار می­دهد تا ببیند چه کسی در هنگام مبتلا شدن به ناخوشی (و بیماری) صبر می­گیرد و دچار لغزش می­شود و از سوی دیگر ببیند که چه کسی به هنگام خوشی وی را شکر می‏گوید و از این خوشی و نعمت فراهم آمده، جهت طاعت و عبادت (هرچه بهتر) استفاده می­کند و چه کسی سرکشی نموده و از این نعمت خدادادی در راه معصیت الله تعالی استفاده می­کند، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿فَأَمَّا ٱلۡإِنسَٰنُ إِذَا مَا ٱبۡتَلَىٰهُ رَبُّهُۥ فَأَكۡرَمَهُۥ وَنَعَّمَهُۥ فَيَقُولُ رَبِّيٓ أَكۡرَمَنِ١٥ وَأَمَّآ إِذَا مَا ٱبۡتَلَىٰهُ فَقَدَرَ عَلَيۡهِ رِزۡقَهُۥ فَيَقُولُ رَبِّيٓ أَهَٰنَنِ١٦﴾ [الفجر: 15-16].

«امّا انسان (آن انسانی که در پرتو ایمان عقل و خردش رشد نیافته است، و شخص خود را مقیاس همه چیز می‌پندارد) همین که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار او را بزرگی ببخشد و بدو نعمت بدهد، خواهد گفت: پروردگارم مرا بزرگوار و گرامی و محترم و مکرم دیده است! (و این عزّت و نعمت، حق من و شایسته من است). ‏‏ و امّا زمانی که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار روزی او را تنگ و کم نماید، خواهد گفت: پروردگارم مراخوار و زبون داشته است (و با فقر و فاقه، ذلیل و حقیرم نموده است)‏».

1. بدبینی یکی از اعتقادات جاهلانی است که فاقد علم و آگاهی و نظری درست هستند، مثلاً این اعرابی جاهل تصور کرده بود که این تبی را که بدان دچار شده، در اثر شوم بد این بیعت بوده است[[452]](#footnote-452). و البته که این جهلی کاملاً روشن و گمراهی­ای بزرگ است. آخر چگونه طاعت و فرمان­بری موجب پیدایش بیماری بوده و می­باشد؟! بدیهی است که این طرز تفکر نه تنها با واقعیت جور در نمی­آید که مغایر با حقایق است و آنها را وارونه نشان می­دهد، چرا که حقیقتاً شوم و بدشگونی تنها در معصیت الله تعالی است، و این بدینگونه است که معصیت باعث اعمال برخی عقوبات در زندگی دنیا و در قبر و در آتش جهنم است[[453]](#footnote-453). اما بدشگونی به این معنا که بعضی از جاها یا حیوانات یا رنگها یا شماره­ها و دیگر مخلوقات باعث می­شوند که گرفتاریها و مصایبی دامنگیر فرد گردد، نه تنها پایه­ای از حقیقت ندارد، بلکه مایه گرفته از اعتقادات جاهلی است.

ولی متأسفانه هنوز هم این تشاءوم و بدبینی در نزد بعضی از مسلمانان امروزی وجود دارد. مثلاً یکی از آنها را می­بینیم که فروشگاه خود را در بامداد باز می­کند، آنگاه یک نفر مشتری به او مراجعه می­کند که یک عیب و ایراد خلقتی در او وجود دارد. آنگاه او فوراً او را بدشگون دانسته و فروشگاه را می­بندد. و بعضی از بازرگانان و مهندسان هم شماره 13 را بدشگون و نحس می­دانند و از همین روی آن را روی آسانسور و طبقات آپارتمانها قرار نمی­دهند، آنها این کار را به تقلید از جاهلیت کنونی غرب­گرا انجام می­دهند.

| | |

درس هشتاد و دوم  
داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج

123- ابو عبدالرحمن جهنی می­گوید: در حالی که ما در خدمت رسول خدا ص نشسته بودیم، سر و کله دو سوار پیدا شد. وقتی پیامبر ص آن دو سوار را دید، فرمود: «كِنْدِيَّانِ مُذْحِجَانِ». «اینها دو نفر کندی مذحجی هستند».

تا اینکه آنها به خدمت پیامبر ص رسیدند. (دیدیم) که دو مرد از قبیله مذحج هستند، ابو عبدالرحمن گوید: یکی از آن دو مرد به پیامبر ص نزدیک شد تا با ایشان بیعت نماید. گوید: وقتی که دست پیامبر ص را گرفت، گفت: ای رسول خدا! شخصی که شما را می­بیند و به شما ایمان می­آورد و شما را تأیید و تصدیق می­کند و از شما پیروی می­نماید، چه چیزی برای او خواهد بود؟ پیامبر ص فرمود: «طُوبَى لَهُ»[[454]](#footnote-454). «خوشا به حال او!». گوید: آنگاه او دست پیامبر ص را مسح کرد، سپس بازگشت. سپس آن شخص دیگر رو به پیامبر ص کرد و دست او را گرفت تا با او بیعت کند. او گفت: ای رسول خدا، به نظر شما شخصی که شما را ندیده ولی به شما ایمان می­آورد و شما را تصدیق و تأیید می­کند و از شما پیروی می­کند، چه امتیاز و بهره­ای خواهد داشت؟! پیامبر ص فرمود: «طُوبَى لَهُ، ثُمَّ طُوبَى لَهُ، ثُمَّ طُوبَى لَهُ». «خوشا به حال او! سپس خوشا به حال او! سپس خوشا به حال او!» گوید: بعد بر روی دست پیامبر ص دست کشید و بازگشت[[455]](#footnote-455).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد ص وجود دارد، از این حیث که ایشان قبل از رسیدن آن دو مرد، از قبیله و تیره آنها خبر داده است. و آن دو شخص همانگونه بودند که پیامبر ص خبر داده بود.
2. مشروعیت تبرک جستن به بدن پیامبر ص و به همین خاطر است که هر دوی این مردها بر دست مبارک پیامبر ص دست کشیدند و پیامبر ص بخاطر این کار آنها را سرزنش نکرد و این کار آنها را تثبیت نمود. بنابراین، این تبرک جستن صرفاً به پیامبر ص اختصاص دارد، چه، او افضل انسانهاست. وی درباره خودشان می­فرماید:

«أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ، وَلَا فَخْرَ»[[456]](#footnote-456). «من سالار فرزندان آدم هستم با این حال هیچ فخر فروشی­ای نمی­کنم».

روی این حساب، جایز نیست که احدی از انسانها در منزلت مخصوص پیامبر ص نشانده شود و جایز نیست که اموری که اختصاص به پیامبر ص دارند، برای دیگران قرار داده شود. چرا که این کار به نوعی پایمال کردن حق آن حضرت و کم کردن ارزش وی و نادیده گرفتن خصایصی است که در پرتو آنها امتیاز یافته است.

به همین خاطر ثابت نشده که احدی از صحابه یا تابعین یا احدی از سلف این امت به جسد یکی از صالحان یا به جسد یکی از، ده اصحابی که به بهشت مژده داده شدند و یا به آل بیت پیامبر ص و یا به غیر آنها تبرک جسته باشند. و این کار، اجماعی از ناحیه آنهاست بر سر اینکه تبرک جستن به بدن شخصی غیر از پیامبر ص حرام است. چه اگر جائز می­بود، بخاطر علاقه شدید آنها به خیرخواهی، حتماً آن را انجام می­دادند.

1. بیان کثرت پاداش کسی که به پیامبر ص ایمان آورده، در حالیکه ایشان را و بیشتر دلایل نبوت ایشان را ندیده است؛ چرا که این کار، دلیل بر قوت ایمان وی می­باشد. و بنابراین، جانب ایمان به نسبت وی در باب ایمان به نبوت محمد ص بیشتر از جانب ایمان کسی است که آن را دیده است[[457]](#footnote-457). البته این بدین معنی نیست­ که وی بطور کلی و بی هیچ چون و چرایی از کسی­که پیامبر ص را دیده است، برتر است، زیرا که افراد صحابه، از همه کسانی که بعد از آنها آمده­اند، برتر هستند. حافظ ابن حجر گفته است: «صرف زیادت اجر و پاداش مستلزم این است که افضلیت و برتریت مطلق و بی چون و چرای (فرد) ثابت شود و همچنین برتری و تفاضل در اجر و پاداش صرفاً به نسبت چیزی روی می­دهد که در آن عمل همانند و مشابه آن باشد، لکن زیادت فضیلت برای کسی که پیامبر را دیده است و از این رو بدان دست یافته است، با او برابری نمی­کند»[[458]](#footnote-458).

| | |

درس هشتاد و سوم  
داستان مسلمان شدن جریر بن عبدالله بجلی س

124- جریر بن عبدالله س می­گوید: از روزی که مسلمان شدم، پیامبر ص هر وقت­ که مرا می­دید، به روی من تبسم می­نمود. و می­فرمود:

«يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ خَيْرِ ذِي يُمْنٍ، عَلَى وَجْهِهِ مِسْحَةُ مَلَكٍ»[[459]](#footnote-459). «فردی از این در بر شما وارد می­شود که بهترین فرد یمنی است، بر چهره­اش نشانه­ای از جمال و زیبایی است».

سپس جریر بن عبدالله وارد شد[[460]](#footnote-460).

126- زیاد بن علاقه می­گوید: در روزی که مغیره بن شعبه فوت کرد، جریر بن عبدالله برخاست و برای مردم سخنرانی کرد. و من سخنرانی او را شنیدم. او پس از حمد و ثنای خدای تبارک و تعالی گفت: بر شما لازم است، از خدای تنها و بی‏شریک بترسید و تا زمانی که امیر شما می­آید آرامش و متانت خودتان را حفظ کنید؛ چرا که این امیر، هم اکنون می­آید. سپس در ادامه گفت: برای امیرتان طلب بخشش کنید؛ چرا که او عفو و بخشش را خیلی دوست می­داشت.

بعد گفت: اما بعد: من به خدمت رسول خدا ص رسیدم و گفتم: ای رسول خدا بر سر اسلام با شما بیعت می­کنم و ایشان این شرط را برای من تعیین کرد که «خیرخواه و نصیحت کار هر مسلمانی بشوم». من هم بر سر این شرط با پیامبر ص بیعت کردم و قسم به پروردگار این مسجد، من خیرخواه شما هستم. پس طلب آمرزش کنید! و از منبر پایین آمد. روایت از بخاری[[461]](#footnote-461).

127- ابوزرعه بن عمرو بن جریر می­گوید: جریر گفت: بر سر اطاعت و اینکه خیرخواه هر مسلمانی باشم، با رسول خدا ص بیعت کردم.

ابوزرعه گوید: وقتی که جریر چیزی می­خرید و می­دید که قیمتش بالاتر از حدی است که فروشنده پیشنهاد کرده است، از باب وفا به این شرطی که با پیامبر ص بسته بود (یعنی نصیحت کردن و خیرخواهی هر مسلمانی) به فروشنده می­گفت: این کالایی که به ما فروخته­ای، از پولی که بابت آن به تو داده­ام، برایم محبوب تر است[[462]](#footnote-462)!.

جریر می­گوید: گفتم: ای رسول خدا! شرطی برای من تعیین کن! پیامبر ص فرمود:

«تَعْبُدُ اللهَ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا، وَتُصَلِّي الصَّلَاةَ الْمَكْتُوبَةَ، وَتُؤَدِّي الزَّكَاةَ الْمَفْرُوضَةَ، وَتَنْصَحُ لِلْمُسْلِمِ، وَتَبْرَأُ مِنَ الْكَافِرِ»[[463]](#footnote-463). «الله را عبادت کن و هیچ چیزی را برای او شریک قرار نده و نمازهای فرض شده را بخوان و زکات مفروض را ادا کن و خیرخواه مسلمانان باش و از کافران ابراز برائت کن!».

نکته­ها و عبرت‌ها:

بر فرد مسلمان واجب است، خیرخواه برادر مسلمانش باشد، حال فرقی ندارد که او اهل کجا و از چه قبیله­ای است! بر او لازم است، خیر او را بخواهد و دوست نداشته باشد که مصیبت و گرفتاری دامنگیر او شود و بکوشد مواردی را که برای او زیان آفرین هستند، از او دور کند و اگر نتوانست آنها را دفع کند و زیان واقع شد، پس لااقل باید آن را ناخوش بدارد و برای او آرزوی خیر بکند و این بخشی از ولاء (دوستی و محبت واجب بر مسلمان) است چرا که پیامبر ص فرموده است:

«الدِّينُ النَّصِيحَةُ». «دین نصیحت است». روایت از مسلم[[464]](#footnote-464).

و نیز فرموده است:

«لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ». روایت از بخاری و مسلم[[465]](#footnote-465). «زمانی ایمان شما کامل می­شود که آنچه برای خود دوست داشته باشید، برای برادرتان هم دوست داشته باشید».

یعنی فقط زمانی آنگونه که باید و شاید ایمان می­آورد که چنین صفتی داشته باشد[[466]](#footnote-466).

و نیز فرموده: «الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ، لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسْلِمُهُ». «مسلمان برادر مسلمان است به او ظلم نمی­کند و او را تسلیم (ظالمان) نمی­کند». روایت از بخاری و مسلم[[467]](#footnote-467). و بخاطر احادیثی دیگر[[468]](#footnote-468) این ولاء و دگردوستی بر مسلمان واجب است.

1. گذشت مسلمان از اشتباهات و خطاهایی که برادرش نسبت به او انجام می‌دهد و یا گذشت از قصور و کوتاهی­هایی که در مقابل او اعمال ورزیده؛ یک اخلاق بزرگ است­ که پروردگار ما س‌، ما را به‌سوی آن فرا خوانده است و وعده داده که هرکس بدان متخلق شود، پاداش خواهد یافت. الله تعالی فرموده است:

﴿فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الشورى: 40].

«اگر کسی (به هنگام قدرت، برای هدایت گمراهان و استحکام پیوندهای اجتماعی از بدکار) گذشت کند (و میان خود و میان او) صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا است».

1. حرص و علاقه شدید صحابه به خیر و به عملی ساختن تعهدات و التزاماتی که بر سر آنها با پیامبر ص بیعت نموده­اند.
2. وجوب برائت جستن از کافران، یا مبغوض داشتن و دشمن داشتن آنها و دوری کردن از آنها و جهاد کردن با کافران جنگ طلب در حد توان[[469]](#footnote-469).

درس هشتاد و چهارم  
داستان مسلمان شدن قبیله همدان

127- براء بن عازب ب می­گوید: پیامبر ص خالد بن ولید را به‌سوی اهل یمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت نماید، ولی آنها به دعوت وی پاسخ ندادند.

(پیامبر ص وقتی که دید خالد کاری از پیش نبرده) علی را فرستاد و به او سفارش کرد که به خالد و مسلمانانی که با او بودند بگوید برگردند، مگر کسانی از همراهان خالد که دوست داشته باشند با حضرت علی باقی بمانند. براء گوید: من یکی از کسانی بودم که با علی باقی ماندم. وقتی به محل اقامت آن جماعت نزدیک شدیم، آن جماعت به استقبال ما آمدند. علی به امامت نماز را برای ما خواند و ما همگی به یک صف ایستادیم. سپس ایشان جلو آمد و نامه رسول خدا ص را بر آنها خواند. همه قبیله همدان مسلمان شدند، حضرت علی طی نامه­ای خبر مسلمان شدن آنها را به پیامبر ص اعلام کرد. وقتی­که پیامبر ص از محتوای نامه مطلع شد سجده­ کنان بر زمین افتاد سپس سرش را بلند کرد و گفت: «السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ»[[470]](#footnote-470). «سلام بر قبیله­ی همدان، سلام بر قبیله­ی همدان».

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. بر شخص دعوت‌گر لازم است دعوت خود را نسبت به کافران و افراد عاصی به کرات انجام دهد و اگر دید که آنها بدایتاً دعوت وی را نمی­پذیرند، از هدایت شدن آنها مأیوس نگردد.
2. بر حاکم مسمان واجب است، دعوتگرانی را به مناطق و سرزمینهایی بفرستد تا آنها بتوانند کافران را به اسلام دعوت کنند و از مسلمانان بخواهند، به تعالیم اسلام متمسک باشند و از معصیت الله تعالی دوری نمایند و مسائل دینشان را به آنها آموزش دهند.
3. عدم پاسخگویی اشخاص دعوت شده به شخص داعی نشان دهنده این نیست که داعی عیبی دارد یا (خدای نکرده) دعوتش ناقص است، بلکه می­بینیم که بسیاری از پیامبران، تنها، عده قلیلی به دعوت­شان پاسخ داده­اند و حتی یکی از آنها، فقط یک نفر به او پاسخ مثبت داده و دعوتش را پذیرفته است. در صحیح بخاری و مسلم آمده است که ابوهریره می­گوید: پیامبر ص فرمود:

«عُرِضَتْ عَلَيَّ الْأُمَمُ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ وَمَعَهُ الرَّهْطُ، وَالنَّبِيُّ وَمَعَهُ الرَّجُلُ أَوِ الرَّجُلَانِ، وَالنَّبِيُّ وَلَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ»[[471]](#footnote-471). «امت‌ها بر من عرضه شدند، پیامبری را دیدم که گروه و دسته­ای کوچک با او همراه است و پیامبری را دیدم که فقط یک یا دو نفر پیرو دارد و پیامبری را دیدم که هیچکس با او همراه نبود».

1. کسی که الله تعالی بوسیله او شخص یا قبیله­ای را هدایت دهد، خیر فراوانی برای او حاصل شده است، به همین خاطر باید شکر خدا را بجای آورد. و این به مراتب برتر و بهتر از مکاسب مادی فراوانی است که برای او حاصل شود.
2. مشروعیت سجده شکر به هنگام پیدایش نعمت یا از بین رفتن یک نوع مصیبت و گرفتاری، اما اینکه بعضی از مردم می­آیند دو رکعت نماز شکر بجای می‏آورند، باید بگوئیم که در این باره چیزی از پیامبر ص ثابت نشده و مسلّم نیست که یکی از صحابه ش آن را انجام داده باشد[[472]](#footnote-472).
3. کسی که مسلمان شود و به احکام اسلامی چنگ بزند، لیاقت دارد که برای او دعای سلامتی شود و او شایسته است که الله تعالی او را از بدی‌ها و ناخوشی‌های دنیا و آخرت دور بدارد.

کسی که بر کفر خود باقی بماند و بر آن تداوم داشته باشد یا کسی که بر معصیت الله تعالی استمرار نماید و از آن توبه نکند، شایسته است که در دنیا با انواع تلخی­ها و با تنگی سینه و پریشانی مستمر، مشقت و ناراحتی ببیند، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ١٢٤ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِيٓ أَعۡمَىٰ وَقَدۡ كُنتُ بَصِيرٗا١٢٥ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَاۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمَ تُنسَىٰ١٢٦﴾ [طه: 124-126] .

«و هرکه از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت‌؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. ‏‏ خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای‌؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام. (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایتِ جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی‌ ؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردی)».

نیز شایسته است که در قبرش و در روز قیامت و در آتش جهنم، سختی و ناراحتی ببیند.

از خداوند سلامت و عافیت را خواستاریم.

| | |

درس هشتاد و پنجم  
داستان مسلمان شدن قبیله بجیله و آمدن آنها و مسلمان شدن کسی که در یمن با تیر فال می­گرفت

128- طارق بن شهاب بجلی احمسی س می­گوید: هیئت بجلیه به خدمت پیامبرص رسید. آنگاه پیامبر ص فرمود: «بجلی­ها را لباس بپوشانید و از احمسی­ها آغاز کنید»[[473]](#footnote-473). گوید: یک نفر از قیس عقب افتاده و گفت: تا ببینم که رسول خدا چه به آنها می­گوید؟. گوید: رسول خدا پنج بار برای آنها چنین دعا کرد:«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ» یا «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِيهِمْ»[[474]](#footnote-474). «خدایا بر آنها درود بفرست» یا «خدایا بر آنها برکت بفرست».

129- قیس از جریر بن عبدالله س روایت می­کند که گفت: رسول خدا به من گفت: «آیا مرا از ذوالخصله راحت نمی­کنی؟» گفتم: چرا، آنگاه با یک سپاه متشکل از یکصد سوارکار احمسی که صاحبان اسب بودند، حرکت کردم. این در حالی بود که من بر روی شتر ثابت باقی نمی­ماندم و می­افتادم. این موضوع را با پیامبر ص در میان گذاشتم، ایشان دستش را طوری به سینه من زد که نشانه آن را در سینه­ام ملاحظه کردم و فرمود:«اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا». «خدایا او را ثابت کن و او را هدایت دهنده و هدایت شده قرار بده». جریر گوید: پس از دعای پیامبر ص دیگر از هیچ اسبی نیفتادم. گوید: و ذوالخصله خانه­ای در یمن بود که متعلق به خثعم و بجیله بود[[475]](#footnote-475) و در آن بتهایی وجود داشت که عبادت می­شدند. و به آن کعبه گفته می­شد.

(راوی) گوید: جریر به آنجا آمد و آن را با آتش سوزاند و در هم شکست. (راوی) گوید: وقتی که جریر به یمن آمد در آنجا مردی بود که با تیرهای قمار فال می­گرفت. به او گفته شد، فرستاده رسول خدا اینجاست، اگر به تو دست یابد، گردنت را می­زند. راوی گوید: در آن اثنا که او مشغول فال زدن بود، ناگهان جریر کنارش ایستاد و گفت: یا تیرها را می­شکنی و شهادت می­دهی که هیچ معبودی جز الله وجود ندارد، یا اینکه گردنت را می­زنم.

راوی گوید: آن مرد تیرها را شکست و شهادت آورد. سپس جریر مردی با کنیه ابوارطاة را پیش پیامبر ص فرستاد تا وی را به این امر خوش‏خبری دهد. وقتی که به خدمت پیامبر ص رسید گفت: ای رسول خدا، قسم به آن کسی که تو را به حق فرستاده است، نیامدم تا زمانی که دیدم آن را در حالی ترک کردم که گویی شتری گر است.

راوی گوید: پیامبر ص پنج مرتبه برای اسبهای احمس و مردان آن دعای برکت و خیر کرد[[476]](#footnote-476). روایت از بخاری[[477]](#footnote-477).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. در این حدیث از یکی از کرامت‌های پیامبر ص سخن رفته است و آن اینکه الله تعالی مستقیماً دعای او را اجابت کرد.
2. بر حاکم مسلمانان لازم است، اماکن شرک و نمودگاه‌های آن مانند بتها و مساجد و گنبدها و اتاق‌های ساخته شده برروی قبرها و نحو اینها را از بین ببرد.
3. ادعای شناخت آنچه که در آینده اتفاق می­افتد مانند سود و زیان یا هر چیز دیگری خوب یا بد در سفر یا در ازدواج یا در سلوک طریق معینی یا غیر اینها از طریق استقسام به ازلام (فال گرفتن با تیرها) - که عبارتست از فال زدن به تیر یا سنگریزه که روی آن نوشته شده است انجام بده، یا انجام نده و فرد طبق آنچه که از آن خارج شده، عمل می­کند - یا از طریق نگاه کردن در کف دست یا فنجان یا نحو اینها، همه اینها از جمله شرک اصغر می­باشند؛ چرا که فرد مرتکب شونده معتقد است که الله تعالی این اشیاء را به منظور شناخت آنچه که در آینده رخ می­دهد، قرار داده است و البته که این عقیده غلط است؛ چرا که الله تعالی این اشیاء را به عنوان علت و سببی برای شناخت او در آینده قرار نداده است، بلکه این عقیده، برآمده از خرافات جاهلیتی است که کاهنان و دجال صفتان و جادوگران آن را اشاعه و ترویج می­دهند.

| | |

درس هشتاد و ششم  
داستان مسلمان شدن آل دیلم از فرزندان پادشاهان یمن و آمدن هیئت آنها

130- فیروز دیلمی س می­گوید: آل دیلم مسلمان شدند و من هم یکی از کسانی بودم که مسلمان شدم. آل دیلم هیئت خود را به خدمت پیامبر ص فرستادند تا بیعت و مسلمان شدن آنها را به پیامبر ص اطلاع دهند. رسول خدا این کار آنها را پذیرفت. آنها گفتند: ای رسول خدا! ما کسانی هستیم که شما آنها را خوب می‏شناسی و می­دانید که از کجا آمده­ایم و می­دانید که ما مسلمان شده­ایم، حالا ولی و سرپرست ما کیست؟ پیامبر ص فرمود: «الله و رسولش» گفتند: این دو برای ما کافی است و ما خشنود هستیم[[478]](#footnote-478).

131- باز هم فیروز دیلمی س می­گوید: (همراه با هیئتی) به خدمت رسول خدا ص رسیدم. عرض کردم: ما یک نوع آشامیدنی می­سازیم که آن را به خورد پسر عموهایمان می­دهیم. پیامبر ص فرمود: «آیا این آشامیدنی، مست می­کند؟» گفتم: آری، فرمود: «پس حرام است» زمانی که می­خواستم با ایشان خداحافظی کنم و پیش قبیله­ام بازگردم، دوباره این موضوع را به ایشان یاد آور شده، گفتم: ای پیامبر خدا! آنها نمی­توانند از آن دست بردارند. فرمودند: «کسی که از آن دست برنداشت (و بر آن استمرار ورزید) گردنش را بزنید!» گفتم: ای رسول خدا! من دو زن دارم که هر دو خواهر هستند. فرمود: «طبق میل خودت یکی از آن دو را که می­خواهی طلاق بده!»[[479]](#footnote-479).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. هدایت بدست الله تعالی است، آن را به هرکس از خلقش که بخواهد و بر هر کس که بداند لیاقت آن را دارد، ارزانی می­کند. در حقیقت آن را به اهالی بلاد دوردست از عرب و عجم بخشیده است، مثلاً اینها آل دیلم از یمن و از فرزندان فارس هستند که الله تعالی آنها را به اسلام هدایت داده است و مردمانی را از اهل مکه بلکه از قریش از آن محروم ساخته است بلکه آن را به یکی از عموهای خیر البشر ص ارزانی نکرده است؛ همان کسی که با پیامبر ص دشمنی نمود و او را اذیت­ کرد و با دعوتش مبارزه نمود تا اینکه دست آخر بر سرکفر مرد - او ابولهب است - و این در حالی است که الله تعالی درباره رسوا کردن او سوره­ای را نازل کرده­ که تا روز قیامت خوانده می­شود. پاک و منزه است آن خدای دانا وکاردان!.
2. کسی که شرب خمر از او تکرار شود با وجود آنکه در هر دفعه حد شرعی بر او جاری شده است، این نشان می­دهد که او فردی سرکش است و شیطان بر او تسلط حاصل کرده، لذا لازم است که به شدت مورد تعزیر (و تنبیه) واقع گردد. و در بعضی از احادیث آمده است که او کشته می­شود - چنانکه در حدیث دوم متن آمده است - و در احادیث دیگری آمده است که او بعد از مرحله چهارم (تکرار شراب خواری) کشته می­شود. اما بعضی از اهل علم عقیده دارند که حد کشتن فسخ شده است و کسی که مکرراً به شراب خواری اقدام کند، شدیداً تنبیه و تعزیر می‏شود.
3. جایز نیست که شخص دو خواهر را همزمان با هم در عقد نکاح داشته باشد چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَ﴾ [النساء: 23].

«و اینکه دو خواهر را همزمان با هم زن خود نکنند مگر آنچه­که قبلاً سپری شده است».

| | |

درس هشتاد و هفتم  
داستان مسلمان شدن مردی که بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت کرد

132- جریر بن عبدالله س می­گوید: همراه با رسول خدا از شهر خارج شدیم، وقتی که از مدینه دور شدیم، ناگهان دیدیم که سواری به‌سوی ما می­آید. پیامبر ص فرمود: گویی این سوار شما را می­خواهد. راوی گوید: بالاخره آن مرد به ما رسید و به ما سلام کرد و ما جواب سلامش را دادیم. آنگاه پیامبر ص به او گفت: «از کجا می‌آیی؟» گفت: از میان خانواده و فرزندان و عشیره­ام! پیامبر ص گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟» گفت: رسول خدا را می­خواهم. پیامبر ص فرمود: «آنچه را که می­خواهی، یافتی (من پیامبر هستم)» آن مرد گفت: ای رسو ل خدا! به من یاد بده که ایمان چیست؟ فرمود: «اینکه شهادت بدهی که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد فرستاده خداست، و نماز را بخوانی و زکات را بدهی و روزه رمضان را بگیری و خانه خدا را زیارت نمایی» گفت: اقرار کرده­ام، راوی گوید: دست شتر آن مرد در یک سوراخ بزرگ موش صحرایی افتاد، و سکندری خورد و بر زمین افتاد، و آن مرد هم از روی آن پرید و سرش بر زمین خورد و در نتیجه جان داد.

پیامبر ص فرمود: او را برایم بیاورید. راوی گوید: عمار بن یاسر و حذیفه به‌سوی آن مرد جستند و او را نشاندند و گفتند: ای رسول خدا، مرده است. راوی گوید: پیامبر ص از آن دو، روی برگرداند. بعد از چند لحظه، به آنها گفت: می­­دانید چرا من از شما دو نفر روی برگرداندم؟ من دو ملایکه را دیدم که از میوه‏های بهشتی در دهان آن مرد فرو می­کردند. آنگاه دانستم که او به حالت گرسنگی مرده است. سپس پیامبر ص فرمود: بخدا این مرد از جمله کسانی است که الله تعالی درباره آن گفته است:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡأَمۡنُ وَهُم مُّهۡتَدُونَ٨٢﴾ [الأنعام: 82].

«کسانی که ایمان آورده باشند و ایمان خود را با شرک (پرستش چیزی با خدا) نیامیخته باشند، امن و امان ایشان را سزا است، و آنان راه‌یافتگان (راه حق و حقیقت) هستند».

راوی گوید: پس از آن پیامبر ص فرمود: «دُونَكُمْ أَخَاكُمْ». «به یاری برادرتان بشتابید» راوی گوید: ما هم او را تا مکان آب حمل کردیم و غسلش دادیم و او را کفن کردیم و به‌سوی قبر حمل نمودیم. راوی گوید: آنگاه رسول خدا آمد تا جایی که بر لبه قبر ایستاد، و فرمود:

«أَلْحِدُوا وَلَا تَشُقُّوا، فَإِنَّ اللَّحْدَ لَنَا، وَالشَّقَّ لِغَيْرِنَا»[[480]](#footnote-480). «لحد[[481]](#footnote-481) بسازید و شکاف نکنید چرا که لحد برای ماست و شکاف برای غیر».

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. توحید برترین اعمال، و کلید بهشت است.
2. عظمت لطف و کرم الله تعالی، از جمله آن این که بخاطر عمل اندکی، پاداش فراوانی می­دهد.
3. اعمال بستگی به خاتمه­ها دارند.
4. وظیفه بنده این است که دنبال خیر و اسباب نجات بگردد و کارها و اسبابی را انجام دهد که منتهی به نجات است؛ چرا که حجت خدا بر بندگانش قائم بر ارسال رسولان است.
5. برادری ایمانی با صرف وارد شدن به اسلام - با قطع نظر از نسب یا وطن‏- حاصل می­گردد.
6. تنها زمانی انسان به نتیجه عملش می­رسد که روحش از بدنش جدا گردد.
7. مشابهت جویی به کافران و تقلید از آنها در هر چیزی از عادت‌های مخصوص آنها حرام است و از این جمله است آنچه که مربوط به تشییع جنازه و دفن آن می‌باشد.

| | |

درس هشتاد و هشتم  
داستان مسلمان شدن یکی از قبایل مشرکان

133- عمران بن حصین س می­گوید: ما در سفری همراه رسول خدا ص بودیم، تمام شب راه رفتیم و در پایان وقتی که خواب و استراحت برای مسافر از هر چیز دیگری شیرین­تر است، توقف نموده، خوابیدیم.

(هنگام صبح، بعلّت خستگی) بیدار نشدیم تا اینکه حرارت آفتاب ما را بیدار کرد. اولین کسانی که بیدار شدند، فلان و فلان و فلان بودند. و نفر چهارم حضرت عمر بن خطاب بود و در مورد پیامبر ص عادت چنین بود که وقتی می­خوابید، کسی او را بیدار نمی­کرد، تا زمانی که خودش بیدار می­شد. چرا که ما نمی­دانستیم که در خواب، چه اتفاقی برای پیامبر ص روی می­دهد[[482]](#footnote-482). هنگامی که حضرت عمر بیدار شد و دید که چه اتفاقی برای مردم افتاده - در حالی‌که مردی جدی بود - تکبیری گفت و صدایش را به تکبیر بلند کرد. وی همچنان تکبیر می­گفت و صدایش را به تکبیر بلند می­نمود تا اینکه رسول خدا با صدای او بیدار شد. وقتی که بیدار شد، مردم آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود، با وی در میان گذاشتند. پیامبر ص فرمود: «اشکالی ندارد، حرکت کنید!» کاروان به راه افتاد، پس از طی مسافت کوتاهی توقف نمود، رسول خدا آب خواست و وضو گفت، سپس اذان گفته شد و آن حضرت نماز را اقامه کرد، پس از اتمام نماز مردی را دید که در گوشه­ای نشسته و در نماز شرکت نکرده بود، رسول خدا ص فرمود: ای فلانی! چرا در نماز جماعت شرکت نکردی؟ گفت: من نیاز به غسل داشتم و آب نبود. پیامبر ص فرمود: «با خاک تیمم کن، همین برایت کافی است».

کاروان دوباره به راه خود ادامه داد. مردم از تشنگی نزد رسول خدا شکایت کردند، رسول خدا، علی و یکی دیگر از اصحاب را صدا زد، و فرمود: «بروید آب پیدا کنید!» آن دو نفر به جستجوی آب رفتند. در راه زنی را دیدند که دو مشک بزرگ و پر از آب را بر شتری حمل می­کرد و خود نیز سوار بر آن بود. آن دو از او پرسیدند: آب­ها را از کجا آورده­ای؟ زن گفت: دیروز همین موقع در محل آب بودم، و از آنجا به‌سوی خانه به راه افتادم و مردمان ما اینجا نیستند. علی و همراهش خطاب به زن گفتند: با ما بیا. گفت: کجا؟ گفتند: پیش رسول خدا ص، گفت: همان کسی که او را بی دین می­نامند؟ گفتند: آری، همانی است که تو مد نظر داری. پس حرکت کن!.

سرانجام او را نزد رسول خدا ص آوردند و جریان را برایش تعریف کردند. (عمران) گوید: از آن زن خواستند که از شترش پیاده شود و رسول خدا ص ظرفی طلبید و از دهانه هر دو مشک، در آن ظرف، آب ریخت. سپس دهانه بزرگ مشکها را بست و دهانه کوچک آنها را باز کرد و به مسلمانان دستور داده شد که، آب بنوشند و شترها و اسبها را نیز آب دهند.

تمام کاروان آب نوشیدند و به شتران خود نیز آب دادند و در پایان به آن یک نفر که جُنُب بود آب دادند تا غسل نماید. آن زن همچنان ایستاده بود و آنچه را که بر سر مشکهای آبش می­آوردند، نظاره می­کرد، راوی می­گوید: سوگند بخدا که آب کشیدن از مشکها تمام شد ولی ما می­دیدیم که مشکها پرتر از قبل بود. پس از آن رسول خدا دستور دادند که چیزی را برای آن زن جمع­آوری کنند. صحابه مقداری خرما و آرد را برای او جمع­آوری نمودند و آنها را در پارچه­ای بستند. آنگاه دوباره زن را سوار شتر کرده، مواد غذایی یاد شده را روی شتر و در جلوی او نهادند. پیامبر ص به او گفت: «می­دانی که ما چیزی از آب مشکهای تو را کم نکرده­ایم، این پروردگار بود که ما را سیراب نمود». و آن زن به میان اهل خود بازگشت. در حالی که دیر به نزد آنها بازگشته بود. از او پرسیدند: چرا دیر کردی؟ گفت: چیز شگفت­انگیزی دیدم، در مسیر راه، دو نفر جلوی مرا گرفتند و پیش کسی بردند که به قول شما بی­دین است. آن شخص چنین و چنان کرد و به خدا سوگند که او بزرگترین جادوگر میان این و آن (زمین و آسمان) است و یا پیامبر بر حق خدا می‏باشد. (راوی می­گوید) مسلمانان به دهکده­های اطراف یورش می­بردند، اما به روستای آن زن حمله نمی­کردند. لذا روزی آن زن، به مردان طایفه خود گفت: مسلمانان عمداً به شما تجاوز نمی­کنند. آیا باز هم درباره اسلام شک و تردید دارید؟ سرانجام تمام مردم طایفه به پیروی از آن زن، مسلمان شدند. روایت از بخاری و مسلم[[483]](#footnote-483).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. تا زمانی که شخص خوابیده بیدار می­شود، از او رفع تکلیف شده است.
2. وقتی که فرد مسلمان آب بدست نیاورد یا نتواند آن را استعمال کند، تیمم از حدث اکبر او را پاک می­کند. و برای او جایز است که تیمم کند همانگونه که شخصی که دارای حدث اصغر است (یعنی بی وضو است) تیمم می­کند، بدینگونه که کف دستانش را به زمین می­زند، سپس با آنها چهره­اش و پشت کف دستهایش را مسح می­کند.
3. یکی از اسلوب‌های کافران و منافقان در راستای بازداشتن مردم از اسلام و از استقامت و پایداری بر آن بکار می­گرفتند این است که مؤمنان را «عیب دار» توصیف می­کنند. به عنوان مثال بهترین خلق یعنی پیامبر ص را به «صائبی = بی­دین» و ساحر و کاهن و غیر اینها ملقب ساخته­اند.
4. کسی که با تیمم طهارت کرده در صورت وجود آب و توانایی او بر استعمال آن، طهارتش شکسته می­شود و لازم است که با آب طهارت کند. (یعنی وضو بگیرد).
5. در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ص وجود دارد و در ارتباط با یکی از معجزات وی سخن رفته است.
6. رفتار نیک و اخلاق زیبا یکی از بزرگترین وسایل دعوت الی الله است. و برعکس بداخلاقی و بد رفتاری بعضی از مسلمانان یکی از اسباب و خاستگاه‌های بازداشتن کافران از وارد شدن به دین الله تعالی است به همین خاطر بیم آن می­رود بعضی از مسلمانانی که به سرزمین‌های کافران می­روند و در آنجا معصیت نموده و کارهایی انجام می­دهند که در شأن مسلمانان نیست، بار گناهان افرادی را که با اعمال و اخلاق بد خود، از وارد شدن به دین اسلام بازداشته­اند، به دوش بکشند.

| | |

درس هشتاد و نهم  
داستان مسلمان شدن بنی جذیمه و عبادة الضبی

134- عبدالله بن عمر ب می­گوید: پیامبر ص خالد بن ولید را به‌سوی قبیله بنی جذیمه فرستاد. خالد آنها را به اسلام دعوت کرد، آنها خوب ندانستند که بگویند اسلمنا (یعنی مسلمان شدیم) بلکه گفتند: صبأنا[[484]](#footnote-484) (یعنی از دینی وارد دین دیگری شدیم) لذا خالد بن ولید همچنان آنها را می­کشت و به اسارت می­گرفت و به هر یک از ما اسیرش را تحویل می­داد تا اینکه نزد پیامبر اکرم ص آمدیم و ماجرا را برایش بازگو کردیم. رسول خدا دستش را بلند کرد و دوبار فرمود: «خدایا من از کار خالد نزد تو اعلام برائت می­کنم». روایت از بخاری[[485]](#footnote-485).

136- حمید بن هلال به نقل از عباده بن قرض الضبی س می­گوید: من به قصد غزوه حرکت کردم تا اینکه به نزدیکی­های اهواز رسیدم، صدای اذانی را شنیدم. وقتی که به‌سوی آنها آمدم، آنها مرا دیدند، گفتند: چرا آمده­ای ای دشمن خدا؟ گفتم: شما برادران من نیستید[[486]](#footnote-486)؟ گفتند: تو برادر شیطان هستی، گفتند: تو را می­کشیم. گفتم: آیا چیزی را که پیامبر ص از من قبول کرد، شما از من قبول نمی­کنید؟ گفتند: چه چیزی را از تو قبول کنیم؟ گفتم: من به حالت کافری خدمت رسول خدا رسیدم، و گواهی دادم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و محمد ص فرستاده خداست. با شنیدن این سخن پیامبر ص (مرا مسلمان تلقی کرد) و راه مرا بازگذاشت. (یعنی کاری با من نداشت) اما خوارج او را کشتند[[487]](#footnote-487).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. اشتباه امیر و فرمانده بخشیدنی می­باشد و اگر در اجتهاد خود اشتباه کرد، از او قصاص گرفته نمی­شود.
2. گمراهی خوارج؛ چه آنها با هرکس که بر طریقه­ی اشتباه آمیز آنها نباشد، مبارزه می­کردند و او را کافر تلقی می­نمودند و در صورت توان او را می­کشتند. یکی از بزرگترین اسباب و خاستگاه‌های گمراهی آنها تک روی در نظر و اندیشه همراه با کم علمی بود. به همین خاطر بر نوباوگان و دانش اندوزانی که در مراحل اولیه تعلم قرار دارند، لازم است که از غوطه­ور شدن در مسایل اجتهادی مانند مسایل تکفیر و غیر آن خودداری نمایند و فقط عالمانی در مورد این مسایل باید دادِ سخن دهند که به درجه اجتهاد رسیده­اند.
3. کسی که شهادت حق را بر زبان آورد، در حقیقت مال و خونش محفوظ و مصون است مگر به حق اسلام، روی این حساب، نه تنها کشتن او جایز نیست، بلکه نباید با اعمال هیچ اذیتی در بدن یا ناموس یا مالش، به او تعرض نمود.

| | |

درس نود  
داستان مسلمان شدن یکی از مشرکان در میدان جنگ آن وقت که مسلمانی شمشیرش را بالای سرش گرفت

136*- صفوان بن محرز می­گوید: در زمان فتنه ابن زبیر، جندب بن عبدالله بجلی س* کسی را دنبال عسعس بن سلامه فرستاد.

(عسعس پیش او آمد و جندب به او گفت:) تعدادی از یاران و برادرانت را جمع کن تا با آنها حرف بزنم[[488]](#footnote-488).

عسعس هم پیکی را به‌سوی آنها فرستاد. وقتی که آنها جمع شدند، جندب در حالی که جامه کلاه‏دار زرد رنگی بر تن داشت، پیش آنها آمد. جندب گفت: سخن‌تان را نشکنید و به آن ادامه دهید. تا اینکه دوباره سخن گفتن را از سر گرفتند. وقتی که آنها مشغول حرف‌زدن شدند، جندب کلاه جامه­اش را از سرش برداشت و گفت: من پیش شما آمده­ام در حالیکه نمی­خواهم حدیثی از پیامبر ص برای شما نقل کنم، (ولی به نظرم آمد که آن را برای شما تعریف­ کنم)[[489]](#footnote-489): پیامبر ص جماعتی را به‌سوی قومی از مشرکان فرستاده و آنها رو در روی هم قرار گرفتند، وقتی که یکی از مردان مشرکان می­خواست یکی از مردان مسلمان را بکشد، به‌سوی او حمله می­کرد و او را می­کشت. و یکی از مردان مسلمان هم از غفلت مرد مشرکی استفاده کرد و به او حمله برد. و برای ما تعریف کردند که او اسامه بن زید بوده است.

هنگامی که شمشیرش را بر آن فرد مشرک بالا گرفت، آن فرد گفت: «لا إله إلا الله». ولی اسامه او را کشت. پیام آور (جنگ) به خدمت پیامبر ص حاضر شد و پیامبر ص (در مورد اوضاع جنگ) از او سؤال کرد و او در ضمن بازگویی وقایع جنگ، به مسئله آن مرد هم اشاره کرد. پیامبر ص اسامه را فرا خواند و از او پرسید: «چرا او را کشتی؟» گفت: ای رسول خدا! (قلب) مسلمانان را به درد آورده و فلان و فلان را کشته بود. (و اسامه نام چند نفر را ذکر کرده) و من هم به او حمله کردم. وقتی که شمشیرم را دید، گفت: «لا إله إلا الله»، رسول خدا گفت: آیا باز هم او را کشتی؟ پیامبر ص فرمود: «پس در روز قیامت با «لا إله إلا الله» چکار می­کنی وقتی که می­آید؟»[[490]](#footnote-490) اسامه گفت: ای رسول خدا برای من طلب آمرزش کن! پیامبر ص فرمود: «پس در روز قیامت با «لا اله الا الله» چکار می­کنی وقتی که می­آید؟ » راوی گوید: پیامبر ص چیزی بیشتر از این نمی­گفت: «با «لا إله إلا الله» چکار می­کنی هنگامی که در روز قیامت می­آید؟» روایت از مسلم[[491]](#footnote-491).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. لازم است، مردم - هر یک بر حسب خویش - از افتادن در دام شرارت‌ها و فتنه­هایی که بیم آنها می­رود، برحذر داشته شوند. و نباید منتظر بمانیم تا در دام فتنه‏ها و شرارتها گرفتار آیند آنگاه برویم نصیحتشان کنیم؛ چرا که پیشگیری بهتر از درمان است!.
2. حرص صحابه به دعوت الی الله و نصیحت آنها به افرادی که بیم آن داشته­اند، اعتقاد یا عملی مخالف شرع انجام دهند. و به همین خاطر جندب علاقمند بود که آن جوانان را نصیحت کند گویی می­ترسید که آنها رأی و عقیده خوارج را پیدا نمایند. یا می­ترسید که آنها در این جنگی که میان مسلمانان روی داده - در زمان فتنه­ای که بین ابن زبیر و بنی امیه روی داد - شرکت کنند.
3. کسی که علامت حسنه و نیکی­ای را آشکار کند، باید از او پذیرفته گردد و نیت و باطنش باید به آن خدایی واگذار شود که از همه نیت­ها و باطن‌ها باخبر است، اگرچه قراین و دلایلی در دست باشد که نشان دهد او خلاف آنچه را که ظاهر کرده، در دل دارد.
4. بزرگی و سنگینی حرام بودن قتل مسلمانی به ناحق، اگرچه قاتل کار خود را توجیه و تأویل کرده و گمان برد که بر حق است.

| | |

درس نود و یکم  
داستان مسلمان شدن تمیم داری و داستان جسّاسه

137- عامر بن شراحیل شعبی (از شعب همدان) می­گوید: به فاطمه دختر قیس، خواهر ضحاک بن قیس که یکی از نخستین زنانی بود که به مدینه هجرت کرده بود، گفتم: حدیثی را که از پیامبر ص شنیده­ای، برای من بازگوی، بشرطی که آن را فقط از رسول خدا روایت کنی و به کس دیگری نسبت ندهی.

فاطمه گفت: اگر می­خواهی حدیث بشنوی، باشد، برایت تعریف می­کنم. من هم گفتم: آری می­خواهم، برایم تعریف کن! او گفت: با ابن مغیره ازدواج کردم، او در آن زمان یکی از بهترین جوانان قریش بود. در اولین جهادی که با پیامبر ص انجام داد زخمی شد، (فاطمه با بیان این مطلب می­خواهد فضایل ابن مغیره را بیان کند) وقتی که بیوه زن شدم[[492]](#footnote-492)، عبدالرحمن بن عوف همراه با تنی چند از یاران رسول خدا (نزد من آمد) و مرا خواستگاری کرد. از آن طرف پیامبر ص مرا برای خدمتکارش اسامه بن زید خواستگاری کرد و من با خودم می­گفتم: پیامبر ص فرموده است: «مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّ أُسَامَةَ». «هرکس مرا دوست دارد، اسامه را دوست بدارد». وقتی که پیامبر ص با من صحبت کرد، گفتم: اختیار من با شماست. مرا به ازدواج هرکسی که می­خواهی در بیاور. آنگاه پیامبر ص فرمود: «پیش ام شریک برو»[[493]](#footnote-493) و ام شریک یک زن انصاری توانگری بود که اموالش را خیلی در راه خدا خرج می­کرد و مهمان‌ها پیش او می­آمدند و و میهمان او می­شدند. گفتم: باشد، می‏روم.

بعد پیامبر ص فرمود: «نه نرو، چرا که ام شریک خیلی میهمان دارد، من می‏ترسم که چادرت از سرت بیفتد یا ساقهای پایت نمایان گردد. آنگاه آن جماعت چیزی را از تو ببیند که تو آن را دوست نداری. اما پیش پسر عمه­ات، عبدالله بن عمرو ابن مکتوم برو!».

من هم پیش او رفتم. وقتی عدّه­ام را سپری کردم، مؤذن رسول خدا ندا در می­داد که: «الصلاة جامعة» من هم برای شرکت در نماز عید به مسجد رفتم و با رسول خدا نماز خواندم. من در صف زنان بودم که پشت سر صف مردان قرار داشت. وقتی که رسول خدا ص نمازش را به پایان برد، بر روی منبر نشست در حالیکه می­خندید، فرمود: «هرکس در جایی که نماز خوانده بنشیند». سپس فرمود: «آیا می­دانید که شما را برای چه جمع کرده­ام؟» گفتند: خدا و رسول او داناتر هستند. گفت: «من شما را جمع نکرده­ام که تشویق کنم یا بترسانم بلکه به این خاطر شما را جمع کرده­ام که تمیم داری که مردی مسیحی بوده، حال آمده و بیعت کرده و مسلمان شده است. و درباره مسیح دجال سخنی برای من گفته، که با آنچه که من برای شما گفته­ام، کاملاً مطابقت و همخوانی دارد. او به من گفته: همراه با سی نفر افراد ضعیف و جذام گرفته، سوار بر یک کشتی دریایی شدم. امواج دریا طوری بود که مجبور شدیم یک ماه در دریا باقی بمانیم. سپس به جزیره­ای در آن دریا پناه بردیم و کشتی را به لنگرگاه آن جزیره نزدیک کردیم. تا وقتی که غروب شد، سپس در یک قایق کوچکی نشستیم و وارد آن جزیره شدیم. ناگهان با جانداری که دارای موهای پرپشت و زیاد بود، برخورد کردیم. نمی­توانستیم جلویش را از عقبش تشخیص دهیم از بس که پرمو بود. گفتیم: وای بر تو، تو کیستی؟ گفت: من جسّاسه هستم. گفتیم: جساسه چیست؟ گفت: ای جماعت، پیش آن مرد که در آن دیر[[494]](#footnote-494) قرار دارد، بروید، چرا که او شدیداً به (شنیدن) جریان شما مشتاق است.

(راوی گوید) وقتی که به ما گفت مردی در آنجا هست، از آن موجود ترسیدیم که شاید عفریته­ای باشد.

(راوی گوید) لذا سریعاً حرکت کردیم، تا اینکه وارد آن خانه شدیم. ناگهان دیدیم در آن انسانی است که تا به حال انسانی به قد بلندی او ندیده بودیم و شدیداً بسته شده بود. دستش به گردنش بسته شده و از زانو تا قوزک پاهایش در آهن بود. گفتیم: وای بر تو! تو کی هستی؟ گفت: بزودی جریان مرا خواهید دانست. بگوئید، شما کی هستید؟ گفتیم: ما مردمانی از عرب هستیم - و جریان خود را برایش تعریف کردیم - آن مرد گفت: درباره خرمای بیسان[[495]](#footnote-495) به من خبر دهید. گفتیم: درباره چه چیزی از آن خبر می­خواهی؟ گفت: در مورد (درختان) خرمای آن از شما می­پرسم آیا ثمره می‌دهد؟ گفتیم: آری، گفت: نزدیک است که دیگر ثمره ندهد. گفت: درباره دریاچه طبریه[[496]](#footnote-496) به من خبر دهید؟ گفتیم: از چه چیزی از آن خبر می­خواهی؟ گفت: آیا در آن مکان آبی وجود دارد؟ گفتیم: دارای آب فراوانی است. گفت: نزدیک است که آب آن برود. گفت: درباره چشمه زغر[[497]](#footnote-497) به من خبر دهید، گفتیم: در چه موردی؟ گفت: آیا در آن چشمه آب است؟ و آیا اهالی آنجا، با استفاده از آب آن چشمه کشاورزی می­کنند؟ گفتیم: آری، دارای آب فراوانی است و اهالی آنجا، با استفاده از آب آن، کشاورزی می‌کنند. گفت: در مورد پیامبر آن بیسوادها به من خبر دهید که چکار کرده؟ گفتیم: از مکه خارج شده و در یثرب اقامت گزیده است. گفت: آیا عرب با او مبارزه کرده­اند؟ گفتیم: آری، گفت: پیامبر با آنها چه کرد؟ گفتیم: که پیامبر ص بر اعرابی که از او پیروی نکرده و او را حمایت و دوستی نکرده­اند، غالب و ظاهر شده است. گفت: آیا اینطور است؟ گفتیم: آری. گفت: اما این برای آنها بهتر است که از او اطاعت کنند. و من درباره خودم به شما خبر می­دهم. من مسیح(دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه داده شود که ظهور کنم و در زمین می­گردم هیچ دهکده (و شهری) باقی نمی­ماند مگر اینکه 20 شب در آنجا باقی می‏مانم، غیر از مکه و مدینه، که آن دو بر من قدغن شده­اند. هروقت که بخواهم وارد یکی از آن دو شوم، ملایکه شمشیر از نیام کشیده به پیشواز من می­آیند و نمی‏گذارد که وارد آن شوم. و بر روی هر سوراخ و شکاف آنجا، ملایکه­هایی است که از آنها محافظت می­کنند.

فاطمه دختر قیس گوید: در حالی که رسول خدا عصایش را به منبرش زد، گفت: «هَذِهِ طَيْبَةُ، هَذِهِ طَيْبَةُ، هَذِهِ طَيْبَةُ». «مدینه پاک است، مدینه پاک است، مدینه پاک است». «آگاه باشید آیا من این را برای شما تعریف کرده­ام یا نه؟» اصحاب گفتند: آری (تعریف کرده­اید) پیامبر ص فرمود: «سخن تمیم داری از این حیث برایم جالب واقع افتاد که دیدم با مطلبی که من درباره دجال و مدینه و مکه برای شما گفته­ام، کاملاً مطابقت دارد مگر (این قسمت) که او در دریای شام یا در دریای یمن است. خیر، بلکه از طرف مشرق ظهور می­کند، از طرف شرق ظهور می­کند...».

و با دستش به طرف مشرق اشاره کرد. فاطمه بن قیس گوید: این حدیث را از رسول خدا ص حفظ کرده­ام. روایت از مسلم[[498]](#footnote-498).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. محبت زنان صحابه نسبت به رسول خدا ص و مقدم داشتن کسانی که پیامبر ص آنها را دوست دارد بر کسانی که خود آن زنان آنها را دوست دارند.
2. کرم و بخشش زنان صحابه.
3. بر زن مسلمان واجب است، همه بدنش از جمله صورت و ساق‌هایش را از مردان بیگانه بپوشاند.
4. حرص و علاقه شدید پیامبر ص به مصلحت امتش؛ زیرا امتش را از هر چیزی که باعث زیان و ضرر به آن است، برحذر داشته است از جمله امتش را از مسیح دجال بر حذر داشته و اوصافش را برای آن بیان کرده تا آن را بشناسند و از آن دوری جویند.
5. بیان ضعف مسیح دجال و اینکه هم اکنون موجود و بسته شده است و دارای وقت مشخصی است­که در آن خارج خواهد شد و الله تعالی بوسیله او مردم را در بوته آزمایش قرار خواهد داد.
6. حمایت خدا از مکه و مدینه.
7. بر شخص دعوتگر لازم است از هر امر یا حادثه­ای که دعوت حقانیت او را تقویت و تصدیق می­بخشد، استفاده کند. اگرچه حقی که به‌سوی آن دعوت می‏کنند، واضح و آفتابی باشد؛ چرا که با این کار، امید می­رود که طرف­های دعوت زودتر به دعوت او پاسخ دهند و ایمانشان تقویت گردد.

درس نود و دوم  
داستان زنی سیه چرده که دارای گردنبندی چرمی بود

141- عایشه ل می­گوید: زنی سیاه پوست، خیمه­ای در صحن مسجد داشت. عایشه گوید: او پیش ما می­آمد و در کنار ما سخن می­­گفت و هنگامی که سخنش را تمام می­کرد، می­گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ويوم الوشاح من اعاجيب ربنا |  | الا انه من بلده الكفر انجـاني |

«روز گم شدن آن زیور قرمز، از شگفتی­های پروردگار ما بود، ولی باید شکر خدا کنم که مرا از دیار کفر نجات داد».

وقتی که زیاد این شعر را ­خواند، عایشه به او گفت: و روز وشاح چیست؟ گوید: من کنیز یکی از قبایل عرب بودم. آنها مرا آزاد کردند. آنگاه دختر بچه خردسالی از آن قبیله که گردنبند چرمی سرخ­رنگی داشت، از خانه بیرون شد. گردنبند از گردن او افتاد و (از قضا) یک پرنده گوشت خوار که آن را دیده و گمان برده بود که گوشت است، به سمت آن پایین آمد و آن گردنبند را با خود برد. آنها مرا متهم کردند که آن را دزدیده­ام. مرا شکنجه دادند، کار بجایی رسید که خواستند عورتم را بازرسی کنند، درحالیکه آنها دو رو برم را گرفته بودند و من در آن سختی و محنت بسر می­بردم، ناگهان آن پرنده گوشت خوار سر و کله­اش پیدا شد و آن گردنبند را از بالا به پایین انداخت. آنها هم آن را برداشتند و من گفتم: این همان چیزی است که مرا به سرقت آن متهم نمودید، در صورتیکه من از آن بری و بی­گناه هستم.

بعد از آن، آن زن به خدمت رسول خدا رسید و مسلمان شد. روایت از بخاری[[499]](#footnote-499).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. جواز بیتوته کردن و خوابیدن در مسجد به هنگام نیاز برای مردان و نیز برای زنان اگر موجب فتنه نشود و مسجد آلوده نگردد. بعضی از فقها از این حدیث چنین برداشت کرده­اند که در صورتیکه زن حائضه مسجد را آلوده نکند، جایز است که وارد مسجد شود[[500]](#footnote-500).
2. در این روایت از یکی از حوادث سخن رفته است که بارها و بارها تکرار شده و سیمای ظلم اهل جاهلیت را به افراد مظلوم و مستضعف نمایش می­دهد.
3. جایز نیست کسی بی­دلیل - در اثنای وقوع جرمی که فاعل آن مشخص نیست - مورد اتهام یا تعزیر قرار بگیرد.

اتهام زدن به افراد ضعیف آنهم بی­ هیچ دلیل و مدرکی، یکی از کارهای جاهلیت است که اسلام آن را حرام ساخته است و بسیاری از افراد فاسق به بعضی از افراد خیر و اصلاح طلب اتهاماتی ناروا و بی پایه را می­زنند که با این اتهامات، یا می­خواهند خود را پاک و بی عیب نشان دهند یا اینکه ذاتاً نسبت به آنها کینه توز هستند و چندان دل خوشی از آنها ندارند، چنانکه در بسیاری از اوقات شاهد هستیم که این افراد به آمران به معروف و ناهیان از منکر تهمت می­زنند و چه بسیار که می­بینیم افراد عوام و جاهل که فریب این آقایان را خورده­اند یا بعضی از افراد کینه توز می­آیند این تهمتها را اشاعه و گسترش می­دهند و گاهی به اذیت و ناراحتی افراد خیرخواه و اصلاح طلبی که به آنها تهمت زده شده است، اقدام می­کنند. نزدیک به این چیزی بوده که برای جریج عابد روی داد. امام احمد و بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده­اند که او گفت: در بنی اسرائیل مردی عابد وجود داشت به نام جریج. او صومعه­ای[[501]](#footnote-501) را برای خود ساخت و در آن عبادت نمود. یک روز بنی اسرائیل بحث عبادت جریج را به میان آوردند. یک زن بدکاره که در میان آنها بود گفت: اگر شما بخواهید، او را در دام خودم گرفتار می‌سازم (یعنی او را دچار معصیت می­کنم) گفتند: آری، می­خواهیم. گوید آن زن پیش جریج آمد و خود را در اختیار او نهاد، اما جریج هیچ توجهی به او نکرد. لذا آن زن خود را در اختیار چوپانی نهاد که گوسفندانش را به اصل صومعه جریج پناه می­داد. آن زن از آن چوپان باردار شد و پسر بچه­ای را به دنیا آورد، گفتند: این پسر بچه از کیست؟ گفت: از جریج است. آنگاه آنها نزد جریج آمده و از او خواستند که از صومعه‌اش پایین بیاید، جریج هم پایین آمد. آنها او را کتک زدند و صومعه­اش را نابود ساختند. جریج گفت: چرا این کار را می­کنید؟ گفتند: تو با این زن بدکاره زنا کرده­ای، آنگه او این پسربچه را بدنیا آورده است. گفت: کجاست آن پسربچه؟ گفتند: بیا، همین جاست. گوید: جریج برخاست و نماز خواند و دعا کرد، سپس به‌سوی آن پسربچه بازگشت و انگشتی به او زد و گفت: تو را به خدا سوگند می­دهم ای پسر بچه، بگو ببینم پدرت کیست؟ گفت: من پسر آن چوپان هستم. با شنیدن این سخن، بنی اسرائیل به‌سوی جریج پریدند و شروع کردند به بوسیدن او و گفتند: صومعه تو را از طلا می‌سازیم.

گفت: من نیازی به این ندارم، آن را همچون گذشته از گل و لای درست کنید[[502]](#footnote-502).

1. یکی از مهم‌ترین قواعد و احکام شرعی؛ وجوب عدالت و حرام بودن ظلم می‌باشد. مردم، چه فقیر و چه ضعیف، با هم برابر هستند باید عادلانه با آنها تعامل کرد و کوچکترین اذیت و ناراحت کردن هر یک از آنها - به ناحق - حرام است. و این ویژگی عظیم و قاعده بزرگ شرعی که دین خدا در پرتو آن از ادیان تحریف شده و سازمانهای ساخته دست انسان جدا شده و امتیاز یافته است، باعث شده که بسیاری از مردم وارد دین اسلام شوند، چنانکه در داستان این زن مشاهده گردید. این در حالی است که در این عصر هم مردمان زیادی بلکه شهرهای زیادی - تماماً - در هند و غیره وارد اسلام شده­اند چون دیده­اند که اسلام سرشار از عدالت است و ادیان منحرف و دست­کاری شده و سازمانهای انسانی مانند بودایی و نظام سرمایه­ داری و غیر اینها، آکنده از ظلم و حق­ کشی است!.
2. الله تعالی بی­گناهی مظلوم را - اگرچه کافر باشد - ظاهر خواهد ساخت، چنانکه برای این زن روی داد. و قبلاً داستان جریج عابد و سخن گفتن آن کودک شیرخوار مبنی بر بی­گناهی او، بیان شد.
3. بسیاری از مشاکل و گرفتاریهایی که دامن‌گیر بعضی از مردم می­شود، باعث می­شود که خیر کثیری شامل حال آنها شود است چنانکه برای این زن حاصل شد و الله تعالی فرموده است:

﴿فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 19].

«زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد».

| | |

درس نود و سوم  
داستان مسلمان شدن هرمزان[[503]](#footnote-503) (یکی از فرمانده­هان ایران)

139 - انس بن مالک س می­گوید: ابوموسی، هرمزان را به همراه من پیش عمر بن خطاب س فرستاد؛ چرا که هرمزان داوری و حکمیت حضرت عمر س را خواسته بود[[504]](#footnote-504).

انس گوید: وقتی که او را به خدمت عمر آوردم، عمر شروع کرد به سخن گفتن با او، ولی هرمزان هیچ جوابی به او نمی­داد. راوی گوید: عمر به او گفت: حرف بزن! او گفت: آیا سخن شخصی زنده یا سخن شخصی مرده؟ (یعنی آیا زنده می­مانم یا مرا می‌کشی) عمر گفت: حرف بزن اشکالی ندارد (یعنی چیزی تو را تهدید نمی­کند) هرمزان گفت: ای جماعت عرب! حال ما و شما - تا زمانی که خدا دست ما را در مورد شما باز گذاشت - اینگونه بود که ما شما را به بردگی می­گرفتیم و شما را تبعید می­کردیم و زمانی که الله با شما همراه شد (یعنی شما را کمک کرد)، ما هیچ راهی برای تحقیر و شکست شما نداشتیم.

روای گوید: عمر گفت: تو چه می­گویی ای انس؟ گفتم: ای امیر مؤمنان! پشت سرم قدرت بزرگ و تعداد فراوانی از (سپاه هرمزان) را به جای گذاشتم. اگر او را بکشی، این افراد از زنده ماندن نا امید شده، خواهند جنگید (تا کشته نشوند) و اگر او را زنده باقی بگذاری، آن جماعت نسبت به (عفو مسلمانان) طمع حاصل نموده و تسلیم می­شوند.

عمر گفت: ای انس! شرم کن! (مگر نمی­دانی) که او براء بن مالک و مجزأة بن ثور را کشته است.

انس گوید: بعد از آن، عمر گویی خواست او را بکشد. انس گوید: من گفتم: هیچ راهی برای کشتن او وجود ندارد؛ چرا که شما به او گفتی: «حرف بزن! اشکالی ندارد». عمر گفت: برای این حرفی که زدی یا باید شاهدی بیاوری یا اینکه تو را مجازات می­کنم. انس گوید: از خدمت او خارج شدم.

(در راه) با زبیر بن عوام برخورد کردم. دیدم که او هم آنچه را که من (در این ارتباط) به خاطر سپرده­ام، به خاطر سپرده است. گوید: وی نزد عمر آمد و به سان من گواهی داد که عمر چنین حرفی را گفته است. آنگاه عمر، هرمزان را رها کرد و او هم مسلمان شد و عمر برای وی (از بیت المال) مستمری سالیانه تعیین کرد[[505]](#footnote-505).

140- جبیر بن حیه/ می­گوید: عمر مردم را برای جهاد با مشرکان به شهرهای بزرگ فرستاد. هرمزان مسلمان شد. عمر گفت: در مورد این جنگ‌هایم از تو نظر خواهی می­کنم[[506]](#footnote-506) هرمزان گفت: بلی، مثال جنگ و مثال کسانی که دشمنان مسلمانان هستند مانند پرنده­ای است که یک سر و دو بال و دو پا دارد. پس اگر یکی از بالهایش بشکند، با دو پا و یک بال و سر، بلند می­شود و اگر بال دیگرش هم بشکند، با دو پا و سر، بلند می­شود. اما اگر سرش بشکند، پاها، بالها و سرش، همه از بین می­روند. پس کسری، سر است و قیصر یک بال است و فارس بال دیگر آن می‏باشد[[507]](#footnote-507). به مسلمانان دستور دهید تا به‌سوی کسری بروند.

جبیر بن حیه گفت: آنگاه عمر با جدیت هر چه تمام­تر ما را فرا خواند و نعمان بن مقرن را بعنوان نماینده ما تعیین نمود. سپس به راه افتادیم تا اینکه به سرزمین دشمن رسیدیم. آنجا با فرماندار کسری که با چهل هزار تن بیرون آمده بود، مواجه شدیم. مترجمی برخاست و گفت: یکی را بفرستید تا با او سخن بگوید.

مغیره گفت: هرچه می­خواهی، بپرس. گفت: شما که هستید؟ گفت: ما گروهی از عرب هستیم که به شدت گرفتار شقاوت و بدبختی بوده­ایم. از شدت گرسنگی پوست حیوانات و هسته خرما را می­مکیدیم و لباسهای مویی و پشمی، می­پوشیدیم و سنگها و درختان را عبادت می­کردیم. در این حالت بسر می­بردیم که پروردگار آسمانها و زمین­ها - تعالی ذکره و جلّت عظمته - پیامبری را که پدر و مادرش را می­شناسیم، از میان ما به‌سوی ما فرستاد. آنگاه پیامبر ما که فرستاده پروردگار ماست به ما دستور داد که با شما بجنگیم تا تنها خدا را عبادت کنید یا جزیه بدهید. پیامبر ما پیام پروردگار ما را به ما رسانید که هریک از ما کشته شود به بهشتی می­رود که هرگز نعمتهایی مانند آن را کسی ندیده است. و هرکس از ما زنده بماند، بر شما حکومت خواهد کرد. روایت از بخاری[[508]](#footnote-508).

نکته­ها و عبرت‌ها:

1. عرب‌ها قبل از آنکه مسلمان شوند، در مقابل دشمنانشان ذلیل و خوار بودند، و ایرانی­ها و رومی­ها آنها را به بردگی می­گرفتند و به علت شرک عرب و پراکندگی آنها، بر بسیاری از بلاد آنها، حکومت می­کردند. البته رومی­ها از ایرانی­ها دین بهتری داشتند، اگرچه همگی بر گمراهی بودند.
2. وقتی که عرب‌ها به اسلام تمسک کردند و احکام آن را در همه شئونات خود پیاده کردند، الله تعالی آنها را بر دشمنانشان یاری و پیروزی داد، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ﴾ [محمد: 7] .

«‏خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند (و بر دشمنانتان پیروز می‌گرداند) و گام‌هایتان را استوار می‌دارد (و کار و بارتان را استقرار می‌بخشد)».

در مقابل زمانی که مسلمانان از دینشان دوری گزیدند و بر معصیت‌های خدا جرأت پیدا کردند، خداوند از نصرت آنان در ارتباط با دشمنانشان دست کشید. و در این عصر، چون بسیاری از مسلمانان دین الله تعالی را نادیده گرفته و با آن مبارزه کرده­اند، خداوند دشمنان‌شان را بر آنها مسلط نموده است. در نتیجه دشمنان آنها را شکست داده و به ذلت کشانده­اند.

1. وجوب رعایت عدالت حتی با دشمنان. الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: 8].

«و دشمنانگی قومی شما را بر آن ندارد که (با ایشان) دادگری نکنید. دادگری کنید که دادگری (به ویژه با دشمنان) به پرهیزگاری نزدیکتر (و کوتاه‌ترین راه به تقوا و بهترین وسیله برای دوری از خشم خدا) است».

1. لازم است که با اهل معرفت و افراد با تجربه در ارتباط با آگاهی یا تجربه‏ای که دارند مشاوره و تبادل نظر صورت بگیرد و البته این در صورتی است که امید خیرخواهی از آنان برود.
2. فضل و منت الله تعالی بر این امت با فرستادن این پیامبر گرامی است که هرکس از او طاعت کند و در مسیر او گام بردارد، سعادت، عزت و سربلندی دنیا و آخرت را بدست آورده است.
3. فضل شهادت در راه الله تعالی.

| | |

1. - به احتمال زیاد این مقوله قبل از بعثت بوده باشد. نگا: حاشیه السندی علی المسند 29/ 467. [↑](#footnote-ref-1)
2. - روایت از امام احمد (17947) و اسنادش صحیح است، رجالش، رجال صحیحین است جز همسایه خدیجه که صحابی مجهول است و مجهول بودنش مشکلی ایجاد نمی­کند. [↑](#footnote-ref-2)
3. - تا اینکه وحی برای او فرود آمد. [↑](#footnote-ref-3)
4. - نووی در شرح مسلم گفته است: «علما گفته­اند: حکمت در فشار دادن پیامبر این است که وی سرگرم التفات نشود و کارش را جدی بگیرد، آنگونه که قلبش را برای آنچه که جبرئیل به او می‌گوید، کاملاً آماده نماید. و این امر را سه بار تکرار کرد تا در یادآوری مبالغه نماید، همچنین این امر بیانگر این است که بر استاد و معلم لازم است، در یادآوری به متعلم و دستور دادن به حاضر کردن قلبش، احتیاط نماید. و الله اعلم. [↑](#footnote-ref-4)
5. - ناموس در لغت: صاحب سر خیر است و در مقابل ناموس، جاسوس قرار دارد و آن صاحب سر شر است و مراد در اینجا، جبرئیل است، بدین علت بدین نام نامگذاری شده که الله تعالی او را به وحی اختصاص داده است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - صحیح البخاری، بدء الوحی 3، التفسیر (4953) و صحیح مسلم: الایمان (160). [↑](#footnote-ref-6)
7. - بطنان جمع بطن است و وسط یا اصل آن چیز می­باشد. و منظور این است که او از راهیافت‌گان به بهشت است. نگا: النهایة ماده بطن. [↑](#footnote-ref-7)
8. - روایت از ابویعلی (2047) و در سندش مجالد است که ضعفی در او وجود دارد. و هیثمی (9/416) گفته است: «در آن مجالد وجود دارد و این چیزی است که از حدیث مجالد مورد مدح و تعریف قرار گرفته است. و بقیه رجالش، صحیح هستند» و هر فقره از فقرات آن دارای شواهدی است. پس این روایت هم با شواهدش صحیح است. نگا: صحیح البخاری (1792، 3816، 3820، 6208) و صحیح مسلم (209،2432،2434) و مسند ابویعلی (973). [↑](#footnote-ref-8)
9. - روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (1136 ـ 1339) با اسنادی صحیح، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباری 7/ 135 صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - صحیح البخاری (3865) و صحیح مسلم (2430). [↑](#footnote-ref-10)
11. - صحیح مسلم (2699). [↑](#footnote-ref-11)
12. - صحیح البخاری (7280). [↑](#footnote-ref-12)
13. - در رابطه با شرح داستان اسلام‌آوری ورقه و بیان بعضی از فواید آن نگاه کنید به شرح مسلم اثر نووی 2/197 ـ 204، جامع الاصول، الوحی 11/279، 278، فتح الباری 1/22 ـ 27و 8/716 ـ 721، الفتح الربانی: السیرة 20/207 ـ 208. [↑](#footnote-ref-13)
14. - نگا: سخن حافظ ابن قیم که در اثنای بیان نکته­ها و عبرت‌های داستان مسلمان‌شدن حضرت سلمان فارسی س ان شاء الله می­آید. [↑](#footnote-ref-14)
15. - صحیح البخاری (3661) حافظ ابن کثیر در البدایة 4/69-71 گفته است: «و این مانند نص بر این است که او اولین کسی است که مسلمان شده است و این همان (قول) مشهور از جمهور اهل سنت است». سپس اقوالی از بعضی از اهل علم را در این رابطه ذکر نموده، سپس در 4/73 گفته است: «در حقیقت ابوحنیفه با جمع در بین این اقوال جواب داده، اولین کسی که از میان مردان آزاد ایمان آورد، ابوبکر س بود، و از میان زنان، خدیجه ل و از میان خدمتکاران و بردگان زید بن حارثه س و از میان پسر بچه­ها علی بن ابی طالب س بوده است». نگا: فتح الباری 7/ 24 ـ 170. [↑](#footnote-ref-15)
16. - یعنی وی سنت و روش پیامبر ص را ترک نگفته است. و این اثر را ابن ابی شیبه (18433) و یعقوب در 3/263 و طبری در تاریخش 2/314 از دو طریق که یکی از آنها دیگری را تقویت می‌کند، از ابن عباس، روایت کرده­اند. پس این حدیث حسن لغیره است. [↑](#footnote-ref-16)
17. - صحیح البخاری، مناقب الانصار، باب اسلام ابوبکر (3857). [↑](#footnote-ref-17)
18. 1- نگا: فتح الباری 7/ 26. [↑](#footnote-ref-18)
19. - در دوران جاهلیت به کسی که دارای شجاعت و ثروت همزمان بود، صندید می­گفتند. [↑](#footnote-ref-19)
20. - در یکی از روایت‌های این داستان آمده است که حضرت عمر بمنظور کشتن پیامبر ص از خانه خارج شد. [↑](#footnote-ref-20)
21. - یعنی از تو تعجب می­کنم که می­گویی می­خواهی محمد را بکشی، در حالیکه او از بنی هاشم است و خویشاوندان خود را که بر دین او هستند، وا می­نهی؟!. [↑](#footnote-ref-21)
22. - روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (376) و روایت از غیر او. در اسناد آن اسحاق حنینی و اسامة بن زید بن اسلم وجود دارد که در هر دوی آنها ضعفی لحاظ می­شود. و از حدیث مرسل محمد بن زید بن عبدالله بن عمر شاهدی بر آن وجود دارد که ابن عائذ در کتاب غزوات خودش آن را روایت کرده، چنانکه در السیرة ابن سیدالناس 1/ 162 هم بچشم می­خورد و اسنادش حسن است و از حدیث مرسل زهری دارای شاهد دومی است در نزد عبداالرزاق (9718) با اسنادی صحیح و دارای شاهد سومی هم هست از حدیث انس در نزد ابن سعد 3/ 267) و رجالش ثقه هستند، جز قاسم بن عثمان که او «ضعیف» است چنانکه در المیزان و اللسان آمده است. و دارای شواهد فراوان دیگری است. نگا: السیرة الذهبیة شماره (419). در کل این خبر، با توجه به شواهدی که دارد، حسن است و آن را با تمامیتش ذکر نکردم؛ زیرا آنچه که از اسلام آوردن فوری حضرت عمر س بعد از زدن خواهرش در آن وجود دارد، با سخن سعید که بعد از آن می­آید، در تضاد است و شاید به همین خاطر است که ذهبی در «المیزان» در بیوگرافی قاسم بن عثمان گفته که او «جداً منکر است» و از جمله چیزهایی که تأیید می­کند آخر این روایت ثابت نشده است، این است که زهری در حدیث مرسل سابق خود آن را روایت نکرده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - صحیح البخاری، مناقب الانصار (3862، 3867). [↑](#footnote-ref-23)
24. - روایت از ابن اسحاق، اسلام آوردن عمر ص 160 و از طریق او، روایت از ابن هشام 2/ 342 و طبرانی 25/29 و رجال حدیث آنها از درجه حسن پایین‏تر نمی­آید، جز عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر که فقط ابن حبان او را موثق دانسته و نگاهش شود به: لسان المیزان و تعجیل المنفعة و هیثمی این اثر را در المجمع 6/24 صحیح دانسته و دکتر وصی الله در شرح و تعلیقش بر فضایل صحابه 1/279 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-24)
25. - روایت از امام احمد در مسندش 1/ 17-18، از ابو شریح از عمر و اسنادش صحیح و مرسل است نگا: المجمع 9/62، و این روایت شاهدی مانند خودش را دارد که ابن ابی شیبه در مصنفش در کتاب الأوائل 14/103 شماره 17728 آن را روایت کرده و اسنادش ضعیف است. و از حدیث مرسل زهری دارای شاهد دیگری در نزد عبدالرزاق (9718) با اسناد صحیح است، و دارای شاهد سومی است به مانند آن که ابن اسحاق آن را روایت کرده است چنانکه در سیره ابن هاشم 2/346 آمده است. و امام احمد در فضائل الصحابه (374) از طریق او، آن را روایت کرده است. ابن اسحاق گفته است: عبدالله بن ابی نجیح مکی از یارانش عطاء و مجاهد یا از کسی که این را روایت نموده، برای من بازگفته که اسلام عمر درباره آنچه که بدان سخن گفته­اند، این بود که می­گفت... و آن را ذکر کرده است.

    در کل، ضعف روایت اول، قوی نیست و با روایت‌های بعدی تقویت می­یابد. [↑](#footnote-ref-25)
26. - یعنی حضرت عمر س هنگامی که مسلمان شد، خواست که اسلام آوردنش را آشکار کند، لذا دنبال کسی می­گشت که از همه قریش بیشتر حرف‌ها و خبرها را اعلان می­کرد. آنگاه او را به جمیل راهنمایی کردند. و این بود که حضرت عمر س صبحگاه به‌سوی او رفت و اسلام خود را به او خبر داد. [↑](#footnote-ref-26)
27. - روایت از ابن اسحاق (ص 164) و از طریق او، روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (372)، و ابن حبان (الاحسان، 6879) گوید: نافع از ابن عمر برایم تعریف کرد. و اسنادش حسن است. و ابن کثیر هم در السیرة 2/31 آن را حسن و بی نقص دانسته است. و روایت زهری که در نزد عبدالرزاق (9718) قرار دارد، بر مسلمان شدن حضرت عمر س، به ترتیبی که سابقاً ذکر شد، دلالت دارد. [↑](#footnote-ref-27)
28. - روایت از ابن سعد 3/270 با اسناد صحیح، بر شرط بخاری. و بخاری جزء اول آن را روایت کرده (3863). [↑](#footnote-ref-28)
29. - روایت از ابن ماجه در سننش (4004) و در مجموعه احادیث صحیح آلبانی است. [↑](#footnote-ref-29)
30. - او برادر مادری عثمان س است و عمر بن خطاب س وی را والی الجزیره در سرزمین عراق کرده بود. سپس عثمان وی را از آنجا به کوفه انتقال داد و در حالیکه امیر آنجا بود، شراب نوشید. عثمان هم اقامه حد بر او را به تأخیر انداخت تا از عدالت شهود مطمئن شود. نگا: فتح الباری 7/56. [↑](#footnote-ref-30)
31. - ابن حجر در فتح الباری 7/57 گفته است: «گویی آنها در رابطه با سبب تأخیر وی در اقامه حد بر ولید سخن می­گفتند». [↑](#footnote-ref-31)
32. - صحیح البخاری: فضائل الصحابه (3695) و مناقب الانصار (3872) نگا: المصنف ابن ابی شیبه: الفضائل 12/53. [↑](#footnote-ref-32)
33. - نگا: شرح ریاض الصالحین، اثر شیخ ما، محمد بن عثیمِن، باب امر **ولاه** امور بالرفق برعایا هم (شرح حدیث معلق بن یسار: ما من عبد یسترعیه الله...).. [↑](#footnote-ref-33)
34. - روایت از امام احمد (15333)، و ابن ابی عاصم في السنة، باب چگونگی نصیحت رعیت به حاکمان (1096-1098) و روایت از بخاری در الکبیر 7/18-19، و روایت از حاکم 3/290 و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-34)
35. - صحیح البخاری: الحدود (6788) و صحیح مسلم: الحدود (1688). [↑](#footnote-ref-35)
36. - روایت از حاکم 3/ 112، و آن را صحیح دانسته، و سندش حسن است. و از حدیث انس در نزد حاکم در جای سابق شاهدی دارد، و شواهد دیگری که برای اطلاع از آنها به سیره ابن اسحاق ص 119، الفتح الربانی 20/ 213 -214، و السیرة الذهبیة شماره 370. [↑](#footnote-ref-36)
37. - آنها عبارتند از: بلال، زید بن حارثه، عامر بن فهیره، ابوفکیهه. [↑](#footnote-ref-37)
38. - آن دو زن عبارتند از خدیجه و ام ایمن. نگا: فتح الباری 7 / 24. [↑](#footnote-ref-38)
39. - در یکی از روایت‌های این حدیث آمده است. «به خورشید نگاه کرد، پس هنگامی که آن را دید متمایل شده بود». [↑](#footnote-ref-39)
40. - روایت از ابن سعد8/17-18، نسائی در خصایص علی (5)، و طبری در تاریخش 2/311، و دیگران از طریق اسد بن عبدالله از ابن یحیی بن عفیف، از پدر بزرگش ـ و در نزد بعضی از آنها از یحیی بن عفیف از پدرش عفیف ـ روایت کرده‏اند و در اسد مقداری نرمش و انعطاف وجود دارد. چنانکه در التقریب آمده است و ابن یحیی مجهول است و پدرش را جز ابن حبان کسی موثق ندانسته است، اما یحیی از تابعین بزرگ است. و بعید نیست که پسرش هم همینگونه باشد و بسیاری از علما، حدیث کسی­ از آنها را که جرح نشده­ است، قوی می­دانند. روایت از امام احمد (1787)، و حاکم 3 /183، و عقیلی 1 /80 و غیر آنها از طریق یحیی بن اشعث، از اسماعیل بن ایاس بن عفیف، از جدش روایت کرده‏اند.

    و فقط ابن حبان، یحیی را موثق دانسته است و اسماعیل موثق دانسته نشده است و بخاری گفته است: «در حدیث او جای بحث است» و بخاری در باره پدرش گفته است: «در او هم جای بحث است». و حاکم گفته است: «این حدیث صحیح الاسناد است و آن دو آن را استخراج نکرده­اند (یعنی مسلم و بخاری) و دارای شاهد معتبری است از اولاد عفیف» و احمد شاکر در تعلیقش بر مسند امام احمد 3/220، آن را صحیح دانسته است و در الاستیعاب 3/163 درباره این حدیث آمده است: «این حدیث جداً حسن است (و مشکلی ندارد)» سپس حدیث را از دو طریقی که دارد روایت نموده و حسن دانستن آن را در الاصابه نقل کرده و نسبت به آن اعتراض و انتقادی نکرده است. و آلبانی در صحیح السیرة ابن کثیر ص 115-117 آن را ذکر کرده است و از حدیث ابن مسعود شاهدی دارد، که طبرانی (10317) آن را روایت کرده، و در سندش بشر بن مهران قرار دارد و او ضعیف است و ابوحاتم روایت حدیث او را ترک گفته و در کل شاید این حدیث به رتبه حدیث حسن نزدیک باشد. نگا: المجمع 9 / 103، 222. [↑](#footnote-ref-40)
41. - صحیح مسلم (82). [↑](#footnote-ref-41)
42. - صحیح البخاری (7). [↑](#footnote-ref-42)
43. - صحیح البخاری، مناقب الانصار، باب اسلام سعد، (3858) و این بر حسب علم و اطلاع وی می‌باشد وگرنه به اجماع اهل علم چهار نفر قبل از او مسلمان شده بودند و صحابه در آن برهه اسلام خود را مخفی می­کردند، البدایه و النهایه 5/80، فتح الباری 7/ 84، 170. [↑](#footnote-ref-43)
44. - صحیح البخاری (3728). [↑](#footnote-ref-44)
45. - صحیح مسلم (1748). [↑](#footnote-ref-45)
46. - صحیح البخاری (7257) و صحیح مسلم (1840). [↑](#footnote-ref-46)
47. - منظورش پیامبر ص است، یعنی وی خبرهایی را می­دهد که در عصر وی کسی غیر از وی آن خبرها را نمی‏دهد. و مرادش چیزی است که ذکر کرده دایر بر اینکه الله تعالی او را فرستاده و آنچه که از قرآن می­خواند، و آنچه که از توحید به‌سوی آن دعوت می­کند. [↑](#footnote-ref-47)
48. - یعنی نماز را در این وقت که وقت نهی از نماز است، رها کن! و منظور این است که در آن وقت نوافلی که هیچ سببی ندارند، خوانده نمی­شوند. [↑](#footnote-ref-48)
49. - گفته شده: شیطان شاخ­های خود را به هنگام طلوع خورشید، به آن نزدیک می­نماید، تا خورشید در بین دو شاخ او طلوع کند، بدین خاطر کسی که برای خورشید سجده می­برد، برای شیطان نماز خوانده باشد. [↑](#footnote-ref-49)
50. - یعنی کفاری که خورشید را عبادت می­کنند، در این وقت برای خورشید سجده می­برند و نماز می­خوانند. [↑](#footnote-ref-50)
51. - یعنی هنگامی که سایه کم شود و آن اینکه، به هنگام طلوع خورشید، سایه چیز ایستاده­ای مانند نیزه، از جهت مغرب طولانی می­شود و هر اندازه که ارتفاع خورشید بالا رود، سایه آن کم می‌شود. سپس هنگامی که وقت استوا ـ یعنی وجود خورشید در وسط آسمان. نه متمایل به شرق و نه متمایل به مغرب ـ آمد، سایه آن چیز ایستاده، به کوتاه‌ترین اندازه خود می­رسد، سپس بعد از آن خورشید زوال می‏یابد و به جهت غروب متمایل می­شود و سایه به طرف مشرق رو به ازدیاد می­گذارد، روی این حساب، وقت استواء که در آن سایه به کمترین حد خود رسیده است، وقت نهی از خواندن نماز است. و جایز نیست که نماز نافله­ای بی‌سبب در آن خوانده شوند و آن همان وقتی است که جهنم در آن برافروخته می­شود. خدا ما را از آن محفوظ بدارد. و آن وقت قلیلی است، پنج دقیقه یا چیزی کمتر از آن. [↑](#footnote-ref-51)
52. - نگا: شرح الفاظ این حدیث: التمهید 4/6-12، شرح نووی بر مسلم 6 /115- 118، طرح التثریب 2/ 195- 196 شرح الابی و السنوسی 2 /437 – 439 اغاثة اللهفان 1/ 185، 362. [↑](#footnote-ref-52)
53. - صحیح مسلم، صلاة المسافرین، باب اسلام عمرو بن عبسه (832). [↑](#footnote-ref-53)
54. - روایت از احمد 6 /4، ابن حبان (6699،6701) و سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-54)
55. - روایت از بزار، چنانکه در «الکشف» ص 144 آمده، با سندی که احتمال تحسین دارد، اما گفته: «آن را بعنوان مسند از حذیفه نمی­شناسیم مگر از این وجه، و بعضی از آنها، آن را در حذیفه متوقف ساخته­اند» و نگا: المجمع 10/271 و روایت از امام احمد (5114) با اسنادی که احتمال تحسین را دارد و روایت از ابن ابی شیبه 5/322 از حدیث مرسل طاووس و در سندش سعید بن جبله هست، بعضی از آنها درباره او سخن گفته و موثق دانسته نشده است، نگا: اللسان 3/25، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباری 6/98 حسن دانسته است و روایت از سعید (2370) از مرسل حسن و در کل می­توانیم بگوئیم که این حدیث با مجموع این سندها به درجه حسن لغیره، می­رسد. نگا: فیض القدیر 2 /104 – 105، الارواء (1269). [↑](#footnote-ref-55)
56. - روایت از طیالسی (353) و احمد (3598،4412) و ابن ابی شیبه 7/51، و ابویعلی (5096) و ابن حبان (6504) و یعقوب 2/537 با اسناد حسن، و ذهبی در سیر النبلاء 1/465 اسناد آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-56)
57. - روایت از طبرانی (8406)، و حاکم 3/313، با سند صحیح، رجالش ثقه هستند، رجالش صحیح می­باشند و حاکم آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت نموده است. [↑](#footnote-ref-57)
58. - روایت از بیهقی در شعب الایمان (134) و اسناد آن احتمال تحسین را دارد و حافظ عراقی در تخریج الاحیاء گفته است: «اسنادش خوب است و مشکلی ندارد». [↑](#footnote-ref-58)
59. - صحیح البخاری (5002). [↑](#footnote-ref-59)
60. - صحیح مسلم (2462) و بخاری این روایت را هم استخراج کرده (5000) البته کوتاه‌تر از روایت مسلم. [↑](#footnote-ref-60)
61. - اهل جاهلیت کسی را که در ماه‌های حرام نبرد و قتال می­کرد، مورد سرزنش و عیب قرار می‌دادند و ماههای حرام عبارتند از: ذوالقعده، ذوالحجه، محرم، و رجب. و اهل علم در این باره اختلاف دارند دایر بر اینکه آیا حرمتِ قتال در آنها نسخ شده است یا نه؟‍ [↑](#footnote-ref-61)
62. - بدانگونه بوده است که حضرت ابوذر (قبلاً) در حالی با پیامبر ص ملاقات کرده بود که ایشان موحد بود. و فقط خدا را عبادت می­کرد. و این همان دین ابوذر بوده است. [↑](#footnote-ref-62)
63. - یعنی به مردی نگاه کردم که در میان اهل مکه ضعیف است، در مورد پیامبر ص از وی سؤال کردم، اهل مکه در آنوقت به پیامبر ص صابیء می­گفتند. و صابیء یعنی کسی که دینش را ترک می­گوید. و به این دلیل از آن انسان ضعیف سؤال کرد چون معمولاً نمی­تواند آسیبی به او برساند یا نیتش را بفهمد. [↑](#footnote-ref-63)
64. - هن، لفظی است که جهت کنایه از هر چیز بکار می­رود. و بیشتر در مورد آلت تناسلی مرد، به کنایه استعمال می­شود. ابوذر در اینجا آلت تناسلی را برای آن دو زن به صراحت نام برده، و از کنایه خودداری نموده و با این کار خواست که به آن دو بت دشنام بدهد، چنانکه در سخن اول خودش گفت: آیا یکدیگر را به عقد در آورده‏اند؟ [↑](#footnote-ref-64)
65. - در بعضی از روایات آمده «و آن دو از کوه پایین آمدند». [↑](#footnote-ref-65)
66. - یعنی سخن عظیم گفته مانند چیزی که چیزی را پر می­کند، یا اینکه آن سخن بخاطر قباحتی که دارد، زبان نقل کننده­اش را مسدود می­کند و آن را پر می­نماید. [↑](#footnote-ref-66)
67. - بخاری (4081) و مسلم (2272) از پیامبر ص روایت کرده از که او فرمود: «در خواب دیدم که من مکه را به مقصد سرزمینی که دارای نخلستان است، ترک می­کنم، تصور کردم که یمامه یا هجر است، اما دیدم که یثرب است». [↑](#footnote-ref-67)
68. - این مطلب و امری از ناحیه پیامبر ص به ابوذر است­ که قومش ­را به‌سوی اسلام دعوت دهد. [↑](#footnote-ref-68)
69. - یعنی شاید الله تعالی با دعوت تو از آنها به اسلام، بواسطه تو، به آنها سود ببخشد، آنگاه وارد اسلام شوند و خداوند بخاطر این کار تو را پاداش دهد؛ زیرا کسی که به هدایت و حق دعوت دهد، مانند پاداش کسی را دارد، که از او پیروی نموده است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - این جمله یا برای دعا برای مسلمان شدن این دو قبیله بدون قتال است یا اینکه پیامبر ص می‌خواهد بگوید که، الله تعالی آنها را بخشیده و با آنها آشتی نموده است. [↑](#footnote-ref-70)
71. - صحیح مسلم، الفضائل، (2474). [↑](#footnote-ref-71)
72. - یعنی صدایم را به کلمه توحید «لا اله الا الله محمد رسول الله» در بین مشرکان بالا می­برم. [↑](#footnote-ref-72)
73. - صحیح البخاری، الفضائل (2522، 3861) و صحیح مسلم، الفضائل (2474) و برای شرح الفاظ این حدیث نگا: المعلم 3/154، 155، المفهم 2 /390-402، اکمال المعلم 7/503-508، شرح مسلم نووی 16/27-34،‌ فتح الباری 6/549، 7/301-307. [↑](#footnote-ref-73)
74. - ناعوس قعر یا وسط دریاست و در بعضی نسخه­ها ناموس و در بعضی دیگر قاموس است که معنای همگی یکی است. نگاه: شرح مسلم توسط نووی ج 6 ص 157،158. [↑](#footnote-ref-74)
75. - یعنی از طرف قومت هم با من بیعت کن، و بدینگونه که حضرت ضماد آنها را به اسلام دعوت کند، تا اینکه وارد اسلام شوند. [↑](#footnote-ref-75)
76. - صحیح مسلم. الجمعة باب تخفیف الصلاة والخطبة (868). [↑](#footnote-ref-76)
77. - یعنی حالت وی به حالت کسی شبیه است که دارد با دیگری صحبت می­کند و از سخن این کسی که طرف گفتگوی اوست، کسب اطمینان می­کند. [↑](#footnote-ref-77)
78. - روایت از امام احمد (2922) و روایت از بخاری در ادب المفرد (893) و ابن ابی حاتم در تفسیرش (12634) و طبرانی در الکبیر (8322) با اسنادی که احتمال تحسین را دارد. رجال حدیث اینها از درجه حسن تنزل نمی­یابد، جز شهر، که در او کمی ضعف هست، اما کسی که در اینجا از او روایت می­کند عبدالحمید بن بهرام است و احادیث وی از شهر، قوی هستند چنانکه چندین حافظ حدیث گفته­اند و حافظ ابن کثیر در تفسیر آیه سابق گفته است: «دارای اسنادی خوب و متصل و حسن است و در آن سماع متصل بیان شده است». و احمد شاکر گفته است: «اسنادش صحیح است». [↑](#footnote-ref-78)
79. - صحیح البخاری (4981) و صحیح مسلم (152) در جامع الأصول 8/532 گفته است: «از کتاب‌های نازل شده از طرف خدا چیزی معجزه نبوده جز قرآن». [↑](#footnote-ref-79)
80. - روایت از بیهقی در شعب الایمان (134) و اسنادش، احتمال تحسین را دارد. و عراقی در تخریج الأحیاء 1/323 گفته است: «اسناد آن خوب است». [↑](#footnote-ref-80)
81. - الادب المفرد، باب الظلم (489) نگا: الدرر المنثور 5/158-163 و آنچه که در فضل ﴿ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ ٢﴾ نقل کرده 2/340-341 از حافظ ابن القیم در بیان آنچه که این آیه شامل آن شده از انواع محاسن و قضایا و اوامر و نواهی و مواعظ و وصیت‌ها. [↑](#footnote-ref-81)
82. - روایت از طبرانی (2925، 2926) از حدیث مرسل یعقوب بن عتبه و از حدیث مرسل محمد بن کعب و رجال سند آنها ان شاءالله از درجه حسن پایین نمی­آیند و روایت از حاکم 3/192 با اسناد حسن و بدون مشکل از ابن اسحاق، که گفته: حدثنی رجل من اسلم ـ و کان واعیة... (مردی از طایفه اسلم که کاملاً باهوش بود، برای من بازگفته که..). و حدیث را ذکر نموده، در کل این حدیث با مجموع این مرسل‌ها به درجه حدیث حسن نزدیک می­شود، و هیثمی در 9/267 درباره اولی روایت کرده که «رجال آن ثقات می­باشند» و در باره دومی گفته: «رجال آن، رجال صحیح می­باشند» و روایت سوم را ابن هشام 1/291،292 نیز روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-82)
83. - منظور این است که رکانه چندین بار از پیامبر خواست که با او کشتی بگیرد و آنها چندین بار با هم کشتی گرفتند و در هر دفعه پیامبر ص او را به زمین می­زد و گوسفندی از او می­گرفت. [↑](#footnote-ref-83)
84. - یعنی رکانه دانست که پیامبر آن کسی نیست که با نیروی معمولیش او را به زمین می­زند، بلکه این الله تعالی است که در این ارتباط او را یاری می­دهد و با این عمل به این نتیجه رسید که وی رسول الله تعالی است و الله تعالی وی را تأیید و حمایت می­کند. [↑](#footnote-ref-84)
85. - روایت از ابو داود در المراسیل (299) و از طریق وی بیهقی در السنن 10/18، با اسنادی صحیح از حماد بن سلمه از عمرو بن دنیار از سعید بن جبیر. و روایت از خطیب، چنانکه در الاصابة 3/618 آمده و روایت از ابو شیخ چنانکه در التخلیص 4/299 آمده، با دو سند که یکی از آنها صحیح و دومی از حماد بن سلمه از عمرو از سعید از ابن عباس ضعیف است، و اسناد این مرسل قوی­تر است، و برای این مرسل شاهدی است که بیهقی آن را در الدلائل 6/250 از طریق محمد بن عبدالله بن یزین بن رکانه از جدش رکانه، روایت کرده است، و این روایت هم مرسل است چنانکه بیهقی به این اشاره کرده، یعنی منقطع است. و بنده بر بیوگرافی این محمد اطلاع نیافته­ام. و برای این دو مرسل شواهد فراوانی هستند که در رابطه با داستان کشتی‌گیری مزبور و اینکه وی مسلمان شده، متصل و مرسل می­باشند. و این روایت متصل را ابن کثیر در البدایه 4/256 و ابن قیم در الفروسیه ص 202 خالی از نقص پنداشته و آلبانی هم در الارواء (1503) آن را حسن دانسته است. در رابطه با شواهد این روایات نگا: الاصابة 1/506، و السیرة الذهبیة 2/568-569. [↑](#footnote-ref-85)
86. - روایت از امام مالک 2/745 و امام احمد (2865) و ابن ماجه (2340) و دار قطنی 4/228 و غیر اینها از طرقی که یکدیگر را استحکام می­بخشند، پس این حدیث با مجموع طریق‌هایش حسن می­باشد و در رساله «الاجل في القرض» ص 91-92، در تخریج آن مفصلاً سخن گفته­ام. [↑](#footnote-ref-86)
87. - در رابطه با مسایل کشتی­ها و مانند آنها نگاه کنید به: الفروسیه، اثر ابن قیم، و تعلیق محققش بر آن و «المسابقات». اثر دکتر سعد شثری. [↑](#footnote-ref-87)
88. - بازاری است که در شمال شرقی شهر طائف قرار دارد، در نزدیکی حویه، نگاه به فرهنگ اماکنی که ذکر آنها در صحیح بخاری آمده است اثر جنیدل ص 329. [↑](#footnote-ref-88)
89. - صحیح البخاری، التفسیر (4921) و صحیح مسلم (449). [↑](#footnote-ref-89)
90. - صحیح البخاری (4715) و صحیح مسلم (3030). [↑](#footnote-ref-90)
91. - یعنی هنگامی که الله تعالی به وحی تکلم می­کند، آنها سجده کنان فرو می­افتند و به نشانه اطاعت از او، بال‌هایشان را به هم می­زنند. [↑](#footnote-ref-91)
92. - در حدیث ابن مسعود آمده که پیامبر ص فرمود: «هنگامی که الله تعالی به وحی تکلم می­کند، اهل آسمانها، طنین و صدایی را می­شنوند که به صدای زنجیری که بر روی تخته سنگی می­افتد، شبیه است، آنگاه می­ترسند». [↑](#footnote-ref-92)
93. - در حدیث نواس بن سمعان آمده، اولین کسی که از میان فرشتگان سرش را بلند می­کند، جبرئیل است، آنگاه الله تعالی به دلخواه خود از وحی خود به او تکلم می­کند، او هم آن را به ملایک می­رساند، از هر آسمانی که بگذرد ملایکه از او می­پرسند، پروردگار ما چه گفت؟ گوید: حق، آنگاه به جایی که الله تعالی به او دستور داده، آن وحی را می­رساند. [↑](#footnote-ref-93)
94. - یعنی جنی­هایی که استراق سمع می­کنند، بر بالای یکدیگر قرار دارند، بالاترین آنها کلام ملایکه را در مورد سخن آسمان می­شنود، و به زیر دست خود منتقل می­کند، تا جایی که آخرین آنها آن را به کاهن منتقل می­سازد. [↑](#footnote-ref-94)
95. - صحیح البخاری، التفسیر (4800) و برای شرح عبارات این حدیث نگا: جامع الاصول 2/328،329، فتح الباری 528،529. [↑](#footnote-ref-95)
96. - مسند امام احمد 2/429. [↑](#footnote-ref-96)
97. - یعنی کشیشان ـ که دانشمندان مسیحی بودند ـ و راهبان ـ که زاهدان و عابدان آنها بودند ـ به صف نشسته بودند. [↑](#footnote-ref-97)
98. - به این علت عیسی روح الله نامیده شده که الله تعالی جبرئیل را فرستاد و در زیرپوش مریم دمید، آنگاه او به عیسی حامله شد و این نسبت دادن به الله، به جهت تفضیل است وگرنه همه ارواح از آفرینش و خلق خداوند هستند و بدین جهت کلمه الله نامیده شده که الله تعالی او را با کلمه «کن» آفریده، پس او بشری بدون پدر است. [↑](#footnote-ref-98)
99. - زن بتول، همان زنی است که از مردان بریده و ازدواج نکرده است و به این خاطر مریمی نامیده شده، چون ازدواج را ترک نموده است. [↑](#footnote-ref-99)
100. - در روایت موسی بن عقبه بر این داستان ـ چنانکه بیهقی در الدلائل 2/296 آورده، آمده است: «عمرو به عماره حقه زد و گفت: ای عماره، تو مردی زیبا هستی، پس برو پیش زن نجاشی، سپس هنگامی که شوهرش خارج شد، با او حرف بزن، این کار به رفع نیازی که ما داریم، کمک می­کند. عماره با آن زن مکاتبه کرد، تا اینکه بر آن زن وارد شد. هنگامی که بر آن زن وارد شد، عمرو به‌سوی نجاشی رفت و به او گفت: این رفیق من، زن دوست است، و او زن تو را می­خواهد. این را بدان! آنگاه نجاشی کسی را فرستاد و او دید که عمارۀ نزد زن اوست، لذا دستور داد که در آلت تناسلیش باد کنند. سپس در جزیره­ای در دریا انداخته شد. آنگاه با وحشی­ها دیوانه و وحشی شد. و عمرو به مکه بازگشت، در حالیکه، الله رفیقش را هلاک ساخته و او را ناکام ساخته بود». [↑](#footnote-ref-100)
101. - روایت از ابن ابی شیبه در مصنفش در المغازی باب آنچه که درباره حبشه و مسئله نجاشی و داستان مسلمان شدن وی آمده است 14/346، و روایت از بیهقی 2/299 و حاکم 2/309-310، با سندی صحیح، و حاکم و بیهقی آن را صحیح دانسته­اند و دارای شاهدی به مانند آن است از حدیث ابن مسعود ـ که در آن داستان عماره وجود ندارد، ـ که احمد در 1/361 با سندی صحیح آن را روایت نموده و ابن حجر در فتح الباری 7/179 آن را حسن دانسته، و ابن کثیر در البدایه 4/124 گفته است: «اسناد خوبی دارد و از سیاق خوب و بی‏نقصی هم برخوردار است». و از حدیث ام سلمه دارای شاهد سومی است که امام احمد در 5/290، 291 آن را مفصلاً با سند حسن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - روایت از ابن حبان در صحیحش (4162) و روایت از غیر او با اسناد حسن. [↑](#footnote-ref-102)
103. - روایت از امام احمد 3/198 و ترمذی (2728) و آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-103)
104. - یعنی آنها آمده­اند و از قریش می­خواهند که در جنگی که میان آنها با پسر عموهایشان از خزرج درگرفته است، آنها را یاری دهند. [↑](#footnote-ref-104)
105. - روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام 2/ 427- 428 و روایت از احمد 5/ 427 و بخاری در تاریخ الکبیر 1/ 442 و حاکم 3/180-181 با اسناد حسن. و حافظ بن حجر در الاصابة 1/ 120، آنرا صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-105)
106. - این تکذیب و رد رسالت پیامبر از طرف اوست. [↑](#footnote-ref-106)
107. - این پاسخ و ردی بدتر از پاسخ و رد سابق است. [↑](#footnote-ref-107)
108. - این رد و پاسخی که نفر سوم داده، به لحاظ قباحت و بدی از پاسخ و رد دو دوستش، کمتر است، و این خود یکی از انواع کفر اعراض است، چه وی از این اعراض کرده که به آنچه که پیامبر ص وی را به آن دعوت داده است، اندیشه نماید. [↑](#footnote-ref-108)
109. - نینوا یکی از شهرهای عراق است. [↑](#footnote-ref-109)
110. - روایت از اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام 2/419 از یزید بن ابی زیاد، از محمد بن کعب آمده است. و در اسناد آن ضعف ناچیزی بخاطر یزید وجود دارد و این روایت مرسل است. و از مرسل زهری دارای شاهد دیگری است که شاگردش موسی بن عقبه در المغازی آن را روایت نموده است، چنانکه در سیره ابن کثیر 2/135 آمده است، و از طریق ابن عقبه که بیهقی آن را در الدلائل 2/415ـ417 روایت نموده است و این روایت هم مرسل و صحیح است و شاهد دیگری از مرسل سلیمان التیمی در المغازی دارد چنانکه در الروض الأنف 2/ 234 و الاصابة2/459 آمده است. و برای بخش‌های زیادی از این حدیث، شواهد دیگری هست، نگا: **الاصابة**، طبقات ابن سعد 1/211، و المجمع 6/35 و در بعضی این شواهد آمده است که عداس گفت: «شهادت می‌دهم که تو بنده و رسول الله هستی». در کل ضعف این شواهد زیاد نیست و بوسیله آنها، حدیث مرسل کعب به درجه حسن لغیره می­رسد. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-110)
111. - صحیح البخاری، بدء الخلق (3231) و صحیح مسلم الجهاد (1795). [↑](#footnote-ref-111)
112. - قرن کوه کوچکی است که از کوه بزرگی جدا شده است، و مراد قرن منازلی است که میقات اهل نجد است. [↑](#footnote-ref-112)
113. - اخشبان دو کوه در مکه است یکی از آنها ابوقبیس و کوهی دیگر که مقابل آنست، برای شرح عبارت این حدیث نگاه کنید به: شرح صحیح مسلم از نووی 12/155، فتح الباری 6/315، المرقاة 5/11. [↑](#footnote-ref-113)
114. - یعنی یهود دارای علمی بودند که مشرکان عرب آن علم را نداشتند، زیرا یهود اهل کتاب هستند از این رو علمی دارند اما بدان عمل نکرده­اند، سپس آنها مغضوب علیهم می­باشند چون به علم خود عمل نکرده­اند. [↑](#footnote-ref-114)
115. - گفته شده: ارم، عاد اولیه بوده و بنا به قولی خانه سرزمین عاد می­باشد، نگا: تفسیر ابن کثیر در رابطه با آیه 7 سوره فجر، و لسان العرب 12/ 15. [↑](#footnote-ref-115)
116. - روایت از ابن اسحاق در السیرة، قصة الاحبار، ص63، و از طریق وی روایت از ابن جریر در تفسیر آیه 89 بقره، با سندی صحیح. و انش شاءالله این روایت بزودی بصورت مطول ذکر خواهد شد. [↑](#footnote-ref-116)
117. - بنو عبدالاشهل تیره­ای از انصار هستند که در مدینه بودند. [↑](#footnote-ref-117)
118. - یعنی آن یهودی قسم یاد کرده که دوست دارد....، و سلمه امری را که یهودی به آن سوگند خورده ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. - یکی از عقاید یهود این است که هریک از آنها مدت کمی وارد آتش جهنم می­شود، سپس از آن خارج می‏گردد، همانگونه که الله تعالی در این رابطه خبر داده: ﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗ﴾ [البقرة: 80] بنابراین در نظر یهود، آنها تنها ایام معدودی را وارد آتش جهنم می­شوند، گفته شده: آن ایام، ایامی است که در آن گوساله را می­پرستیدند و قولی غیر از این هم وجود دارد. و گمان می­برند که آنها بعد از این ایام معدود از آن خارج خواهند شد، حال آنکه حقیقت این است که هرکس از آنها، بعد از بعثت پیامبر یا قبل از آن بر عقیده­ی شرک بمیرد در حالیکه علم دارد، او در آتش جهنم برای همیشه باقی می­ماند. خدا ما را از آن پناه دهد. [↑](#footnote-ref-119)
120. - یعنی علامت صحت وجود زنده شدن و بهشت و جهنم و سزا و پاداش چیست؟ [↑](#footnote-ref-120)
121. - در روایت دیگری آمده است: سلمه بن سلامه گوید: خداوند مقدر فرمود که پیامبر ص را به مدینه بیاورد، گفتم: این پیامبر آمده است. آن یهودی گفت: بخدا این همان پیامبری است که من درباره او به شما خبر دادم، سلمه گوید: گفتم چرا مسلمان نمی­شوی؟ گفت: به خدا یهودیت را ترک نمی­گویم. نگا: المجمع 8/230 و آن را به طبرانی نسبت داده، و با بلوغ الامانی 21/18، مقایسه شود. [↑](#footnote-ref-121)
122. - روایت از اسحاق در السیرة، قصة الاحبار، 63- 64، شماره 64، و از طریق امام احمد 3/ 467 با اسناد صحیح روایت شده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. - روایت از بیهقی در الدلائل 2/433-435، و ابونعیم در الدلائل ص 253 و سندش حسن است و این بیعت، بیعتی است که بحثی از جنگ در آن بمیان نیامده است و آن همان بیعتی است که زنان بر سر آن معمولاً بیعت می­کنند، چون جهاد بر آنان واجب نیست. و این را الله تعالی اینگونه بیان فرموده است:

     ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١٢﴾ [الممتحنة: 12] «‏ای پیغمبر! هنگامی که زنان مؤمن، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این که: چیزی را شریک خدا نسازند، و دزدی نکنند، و مرتکب زنا نشوند، و فرزندانشان را نکشند، و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده ایشان نیست، و در کار نیکی (که آنان را بدان فرامی‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، با ایشان بیعت کن و پیمان ببند و برایشان از خدا آمرزش بخواه. مسلّماً خدا آمرزگار و مهربان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل چنین بانوانی می‌گرداند)». [↑](#footnote-ref-123)
124. - این دو روایت مرسل را بیهقی در الدلائل 2/ 438-440 با سندی حسن روایت نموده است و این دو روایت دارای شاهدی به مانند خودشان از مرسل عروة بن زبیر هستند که ابونعیم در الدلائل ص 261-266 با سندی که نزدیک به حسن است، آن را روایت نموده است و دارای شاهد دیگری هم به مانند خودشان از مرسل زهری هستند که بیهقی در الدلائل 2/430-433 با سندی حسن آن را روایت نموده است، این خبر، با مجموع این مرسل‌ها، حسن لغیره است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - عکاظ: بازاری در بین مکه و طائف است که عرب هرساله در آن گرد هم می­آمدند، نگا: معجم البلدان 4/142. [↑](#footnote-ref-125)
126. - مجنه همچنین بازاری است برای عرب که که در پائین مکه قرار دارد، نگا: معجم البلدان 5/57، 58. [↑](#footnote-ref-126)
127. - یثرب همان مدینه منوره است. [↑](#footnote-ref-127)
128. - یعنی از ترس مردم، سخن حق را ترک نکنید. [↑](#footnote-ref-128)
129. - یعنی این بیعتی که آنها با پیامبر نمودند ـ منظور بیعت عقبه دوم است ـ و اینکه پیامبر ص، خواست که به‌سوی آنها در مدینه برود، تا آنها زمینه حمایت و دفاع از او در مقابل دشمنانش را فراهم آورند، همه اینها به مثابه دشمنی با تمام عرب است؛ زیرا همه عرب مشرک با پیامبر ص دشمن هستند، و این بیعت این خطر را هم با خود دارد که میان آنها و همه اعراب جنگهایی روی دهد که در نتیجه آنها، انصار افراد برجسته و بزرگ خود را از دست می­دهند، و در این جنگ‌ها، بوسیله شمشیرها قطعه قطعه می­شوند. [↑](#footnote-ref-129)
130. - روایت از امام احمد 3/322، 323، و ابن حبان (6275، 7012) با اسنادی حسن. و حافظ ابن حجر در فتح الباری، فضائل انصار باب هیئت نمایندگی انصار 7/222، اسناد آن را حسن و خالی از اشکال دانسته است، و حافظ ابن کثیر هم در البدایة 4/399 گفته: «طبق شرطی که مسلم تعیین کرده، اسناد این حدیث خوب است». [↑](#footnote-ref-130)
131. - یعنی ما دوست داریم و می­خواهیم که تو از چیزی که معصیت خدا با پرستش بتها، تورا به‌سوی آن می‏کشاند، نجات یابی، چون هرکس بر پت پرستی بمیرد، در روز قیامت، جهنم انتظارش را می­کشد. [↑](#footnote-ref-131)
132. - یعنی بر سر دین کسانی که به نبوت محمد ص اقرار نکرده، و بر دین قومشان باقی مانده بودند. [↑](#footnote-ref-132)
133. - این مثال معروفی است که به هنگام بستن پیمانها و قراردادها زده می­شود. [↑](#footnote-ref-133)
134. - ازب عقبه، نام شیطانی است. [↑](#footnote-ref-134)
135. - در روایت مرسل طبرانی همانگونه که در المجمع 6/47 می­بینیم، آمده است: «ای جماعت قریش، این اوس و خزرج هستند که بر سر جنگ با شما با محمد بیعت می­کنند». [↑](#footnote-ref-135)
136. - روایت از ابن اسحاق همانگونه که در سیره ابن هشام 2/440-443 آمده، و روایت از طیالسی (منحة 2/93-94) و احمد 3/460-462 و ابن حبان (7011) و حاکم 3/441 و اسنادش حسن و خالی از مشکل است و رجالش صحیح می­باشند و دارای شواهد کثیری است نگا: الدلائل بیهقی 2/450-455، و السیرة الذهبیة 2/420- 421. [↑](#footnote-ref-136)
137. - روایت از نسائی در الجنائز: نماز بر شهیدان 4/362، حدیث 1952 (دار المعرفة) و عبدالرزاق در جهاد، باب نماز بر شهید، 5/276، شماره 9597، و روایت از حاکم در ذکر (شداد بن هاد) 3/595-596 و مزی در تهذیب الکمال ص 800، و بیهقی در الکبری، الجنائز، باب في المرتث 4/15،16 از ابن جریح، که گفته عکرمه بن خالد به من خبر داده که ابن عماره از شداد بن هاد به او خبر داده... بدین ترتیب آن را ذکر کرده است و اسنادش صحیح است، رجالش ثقه و رجال مسلم هستند جز شداد بن هاد که صحابی است. [↑](#footnote-ref-137)
138. - روایت از طبرانی در الکبیر 18/343-344، و روایت از حاکم 3/ 8-9 و اسنادش حسن و خالی از مشکل است، و حافظ ابن حجر آن را در الاصابة 3/250 صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-138)
139. - روایت از ابن حبان (731) و حاکم 3/623، و در شواهد، سندهای این حدیث حسن است، و در نزد طبرانی این حدیث دارای طرقی است که با آنها تقویت می­یابد. نگا: مجمع الزوائد 10/291-303. [↑](#footnote-ref-139)
140. - نگا: الترغیب، منذری 1/477، 713. [↑](#footnote-ref-140)
141. - روایت از امام احمد 5/451 و دارمی در نماز شب (1460) و ترمذی در صفة القیامة (2485) و ابن ماجه در اقامه نماز (1334) و فسوی در 1/264، و حاکم در هجرت 3/13، و بیهقی در السنن 2/502، و در دلائل النبوة 2/531 از طرق فراوانی، از عوف بن ابی جمیلة از زرارة بن اوفی، از عبدالله بن سلام روایت کرده­اند و اسنادش صحیح است، رجالش ثقه هستند، و رجال شیخین می­باشند، و ترمذی و حاکم آن را صحیح دانسته­اند، و ذهبی و محمد ناصرالدین آلبانی در الأرواء (777) و الأرنؤوط در تعلیقش بر سیر اعلام النبلاء 1/414 با آن موافقت کرده­اند. [↑](#footnote-ref-141)
142. - بدینگونه بوده است که آثار پیری در ابوبکر نمایان شده بود و آثار پیری در پیامبر ص نمایان نشده بود. وگرنه حضرت ابوبکر بیشتر از دو سال از پیامبر ص کوچک‌تر بوده و گذشته از این مردم مدینه او را می‏شناختند چون در سفرهای تجارتی از کنار آنها می­گذشت و بر خلاف پیامبر ص که دیر زمانی بود از مکه به مدینه مسافرت نکرده بود. نگا: فتح الباری 7/250-251. [↑](#footnote-ref-142)
143. - او سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی، همان صحابی مشهور است و در آن وقت، مشرک بود. [↑](#footnote-ref-143)
144. - نگا: جامع الأصول 7 / 602، و داستان سراقه در این روایت مختصر شده است. [↑](#footnote-ref-144)
145. - در این روایت داستان اقامت وی در قباء و ساختن مسجد قبا توسط آن حضرت، ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-145)
146. - نگا: الفتح 7/251. [↑](#footnote-ref-146)
147. - منظورش خانه­های دایی­هایش از بنی نجار است، چون مادربزرگش ـ مادر عبدالمطلب ـ از آنها است، و در حدیث براء از ابوبکر آمده است: «انصار بر سر اینکه کدامیک میزبان رسول خدا بشود، با هم اختلاف پیداکردند، آنگاه پیامبر ص فرمود: من بر دایی­های عبدالمطلب فرود می­آیم و با این کار آنها را اکرام می­کنم». نگا: فتح الباری 7/116، 246، 251. [↑](#footnote-ref-147)
148. - یهودیان بعید می­دانستند که عبدالله بن سلام مسلمان شود و گمان می­بردند که اوهم مانند آنها عمل خواهد کرد، یعنی بسان آنها ـ برغم آنکه می­دانند محمد رسول واقعی الله تعالی است ـ بر سر دین باطل‌شان باقی خواهد ماند همانگونه که الله تعالی فرموده است: ﴿فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦ﴾ و به همین خاطر است، همانگونه که در این حدیث آمده است پیامبر ص سوگند یاد کرد که آنها می­دانند که او واقعاً رسول خداست و با حق نزد آنها آمده است. [↑](#footnote-ref-148)
149. - صحیح البخاری، مناقب انصار (3911). [↑](#footnote-ref-149)
150. - تعریض یکی از انواع کنایه است و در لغت به معنای خلاف تصریح و صراحت گویی   
     می­باشد و در اصطلاح عبارتست از اینکه کلام بطور مطلق و مصِرَ گفته شود ولی بواسطه آن به معنای دیگری اشاره گردد که از سیاق کلام معلوم شود. مثل اینکه به مردم بگویی: «الـمسلم من سلم الـمسلمون من لسانه ويده». تا تعریض و کنایه­ای باشد بر مسلمان نبودن شخص مردم آزار. به نقل از کتاب جواهر البلاغة، تألیف احمد هاشمی، قسمت کنایه ص 352 ترجمه دکتر محمود خورسندی و حمید مسجدسرایی. «مترجم» [↑](#footnote-ref-150)
151. - در سال 21 هجری مسلمانان این روستا را در زمان حضرت عمر بن خطاب فتح نمودند. نگا: فتوح البلدان ص 308، و البدایة والنهایة 7/114. [↑](#footnote-ref-151)
152. - کسی نمازهای پنجگانه را نمی­خواند، مسلمان نیست. زیرا نمازهای پنجگانه تنها در شریعت حضرت احمد ص مشروع و تدوین شده است و منظور وی این است که او شخص غیر مسلمانی را بهتر از او ندیده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. - موصل شهری در عراق است که در اطراف دجله قرار دارد. معجم البلدان 5/ 339، بلوغ الامانی22/263. [↑](#footnote-ref-153)
154. - نصیبین شهری در عراق است که بر روی ساحل فرات قرار دارد، معجم البلدان 5/223، بلوغ الامانی 22/263. [↑](#footnote-ref-154)
155. - عموریۀ: شهری در سرزمین شام است. به دست خلیفه عباسی «معتصم» در سال 223 هجری فتح شد. معجم البلدان 4/158. [↑](#footnote-ref-155)
156. - بلوغ الامانی 22/264. [↑](#footnote-ref-156)
157. - حرة: زمینی دارای سنگ‌های سیاه است، گویی با آتش سوزانده شده­اند و مدینه منوره در بین دو حره قرار دارد و دارای درخت خرما است. بلوغ الامانی 22/264. [↑](#footnote-ref-157)
158. - مهر نبوت: بخش کوچکی و واضحی به اندازه تخم کبوتر یا بزرگ‌تر است. رنگ آن، به رنگ بدن آن حضرت ص است و کمی مایل به سرخی است، موهایی بر روی آن قرار دارد و در بالای پشت مبارک است، در کنار استخوان نازک سر کتف چپ است، نگا: الفتح 6/562 ـ563. [↑](#footnote-ref-158)
159. - وادی‏ای میان خیبر و مدینه که روستاهای بسیاری در آن قرار دارد که به همین دلیل وادی القری نامیده شده است معجم البلدان 4/338. [↑](#footnote-ref-159)
160. - بنوقیله، اوس و خزرج دو قبیله انصار هستند و قیله مادربزرگ آنها می­باشد. النهایة 4/134. [↑](#footnote-ref-160)
161. - النهایة 3/226. [↑](#footnote-ref-161)
162. - یعنی سلمان س بعد از آنکه مسلمان شد، جهت کار در نزد ارباب یهودیش بازگشت. و بردگی او را از جهاد بازداشت؛ زیرا برده به خدمت کردن اربابش و انجام دادن کارهایش مشغول می­شود. [↑](#footnote-ref-162)
163. - یعنی خودت را از صاحب یهودیت بخر. [↑](#footnote-ref-163)
164. - هر اوقیه چهل درهم است و درهم 118 گرم است و مجموع این اوقیه­ها 4752 گرم می­شود. یعنی بیش از 4 کیلوگرم و نیم طلا. المصباح 2/669، المقادیر الشرعیة اثر کردی ص 117. [↑](#footnote-ref-164)
165. - منظور سلمان س این بود که بگوید این تخم طلا به نسبت چهل اوقیه که او بایستی به ارباب یهودیش بدهد، اندک است و کفایت نمی­کند. [↑](#footnote-ref-165)
166. - روایت از ابن اسحاق در السیرة: اسلام سلمان ص 66 ـ 70، و روایت از امام احمد از طریق او 5/438ـ444، و روایت از ابن سعد ص 75 ـ 80، و طبرانی در الکبیر 6/222 ـ 226 شماره (6065)، و خطیب در تاریخش 1/164ـ169، و ابونعیم در دلائل النبوة باب آنچه در رابطه با اخبار راهبان و أحبار آمده 2/92ـ98، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء 1/506 ـ511، از عاصم بن عمر بن قتلاه، از محمود بن لبید از ابن عباس به او. و اسنادش حسن است. ابن اسحاق «راستگو و مدلس است» و به حدیث گویی تصریح کرده است، و شیخ او «ثقه» و از رجال شیخین است و محمود بن لبید صحابی صغیری است (یعنی در دوران کودکی پیامبر ص را دیده است). و بیهقی در 9/336 گفته: «رجال آن رجال صحیح هستند، به غیر از ابن اسحاق و او به سماع تصریح کرده است» روایت دیگری برای این حدیث وارد شده­اند، که برای دانستن آنها، علاوه بر اکثر مراجع سابق، می­توانید به الدرایة اثر ابن حجر و کتاب «الکراهیة» 2/240ـ241 شماره 979، مراجعه نمائید. [↑](#footnote-ref-166)
167. - علامّه ابن القیم در الفوائد ص 73 ـ 76 گفته است: «بهترین­ها و گزیده­هایی که برای نجات و کامیابی انتخاب شده­اند، برای رسیدن به مقصد و مراد آماده شده­اند و پاهای طرد شده بوسیله زنجیرها بسته شده­اند، تند بادهای قدر و سرنوشت در صحرای هستی وزیدند، هستی و ستاره خیر را دگرگون ساختند، هنگامی که بادها آرام شدند، ناگهان دیدیم که ابوطالب در گرداب هلاکت غرق شده و سلمان به ساحل سلامت و امنیت رسیده و ولید بن مغیره پیشاپیش قومش در بیابان سرگردانی حرکت می­کند و صهیب رومی قافله روم را می­آورد و نجاشی در سرزمین حبشه (مسلمان می­شود) و به ندای الله لبیک می­گوید. و بلال ندا می­زند: نماز بهتر از خواب است! «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ». «نماز بهتر از خواب است» و ابوجهل هم در خواب مخالفت و دشمنی فرورفته است.

     چون دست تقدیر از قبل سابقه سلمان را رقم زده بود، الله تعالی به او توفیق عنایت کرد که در رابطه با روش نیاکان و اجدادش در آتش پرستی درنگ و توقف کند و بیاید با پدرش در رابطه با آن آئین شرک آمیز مجادله نماید و چون با دلیل و حجت بر او چیره شد، پدرش جوابی پیدا نکرد جز اینکه باید او را به زنجیر بکشد و این جوابی است که اهل باطل از همان روزی که به آن پی برده­اند، آن را دست به دست کرده، بکار برده و می­برند...» سپس ابن قیم به بیان گوشه­هایی از اذیت‌هایی که اهل باطل نسبت به اهل حق روا داشته­اند، پرداخته، سپس بقیه داستان سلمان را با شیوه ادبی و زیبا و مختصری ذکر کرده، گفته است: «ای محمد تو ابوطالب را می­خواهی و ما سلمان را می­خواهیم، هنگامی که از ابوطالب درباره نامش می­پرسند، می­گوید: عبدمناف و هنگامی که خود را به آباء و اجداد خود نسبت دهد، افتخار می­کند و هنگامی که سخنی از مال و ثروت بمیان می­آید، شترها را به عنوان مال حساب می­کند و به آنها می­نازد و هنگامی که از سلمان درباره نامش می­پرسند، می­گوید: عبدالله، و درباره نسبش جواب می­دهد: ابن الاسلام (پسر اسلام) و درباره مالش جواب می‏دهد: فقر و نیازمندی و درباره دکانش می­گوید: مسجد و درباره کسب و کارش جواب می­دهد: صبر، درباره لباسش جواب می­دهد: تقوا و تواضع و درباره بالشش می­گوید: بیداری است و در ارتباط با افتخار و بالندگی‏اش جواب می­دهد: «سلمان منا» «سلمان از ماست» (یعنی به این حدیث پیامبر اشاره می­کند) و در رابطه با قصد و هدفش جواب می­دهد: ﴿يُرِيدُونَ وَجۡهَهُ﴾ [الأنعام: 52] و درباره حرکتش جواب می­دهد: به‌سوی بهشت حرکت می­کنم. و درباره راهنمای راهش جواب می­دهد: امام خلق و هدایت دهنده ائمه است...». [↑](#footnote-ref-167)
168. - روایت از ابن سعد 8/426ـ427 با اسناد صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند. [↑](#footnote-ref-168)
169. - روایت از نسائی در النکاح (3341) با اسنادی حسن. [↑](#footnote-ref-169)
170. - روایت از طبرانی در مسند شامیین (960) و ابونعیم در حلیة 6/111. و اسنادش حسن است. نگا: سلسلة الصحیحیة (2224). [↑](#footnote-ref-170)
171. - آن حره­ای (زمین سنگلاخی) است که به مدینه نبوی نزدیک می­باشد. [↑](#footnote-ref-171)
172. - صحیح مسلم: الجهاد: (1817). [↑](#footnote-ref-172)
173. - معروف این است که پیامبر ص بعداز بعثت سیزده سال در مکه باقی مانده است، روی این حساب سنش به هنگام وفاتش 63 سال خواهد بود. [↑](#footnote-ref-173)
174. - یعنی وقتی مشرکان، مسلمانان را غافل‌گیر کردند و به‌سوی آنها تیراندازی کردند، اسبهای مسلمانان عقب کشیدند تا جایی که پشت سر پیاده نظام‌ها قرار گرفتند. [↑](#footnote-ref-174)
175. - در صحیح مسلم (1776) و حدیث براء آمده است که: «آن جماعت رو به رسول خدا ص کردند و ابوسفیان لگام ماده استر او را کشید، این بود که ایشان پائین آمدند و دعا کردند، و از الله طلب یاری نمودند، گفت: من پیامبر هستم، دروغ نمی­گویم، من پسر عبدالمطب هستم، خدایا یاری خودت را نازل بفرما!». [↑](#footnote-ref-175)
176. - روایت از امام احمد 3/151، با سند صحیح و روایت از ابوداود (3194) با کم و زیاد. و سندش صحیح است، نگا: السلسة الصحیحة (1722). [↑](#footnote-ref-176)
177. - صحیح البخاری (4854) و صحیح المسلم (463) و این لفظ اضافه «هنگامی که به آیات زیر رسیده...» در نزد مسلم وجود ندارد، بلکه فقط بخاری آن را از حمیدی، از سفیان روایت کرده، او گفته: از زهری، از محمد بن جبیر و او از پدرش برای من تعریف کرده و حدیث را بدین ترتیب ذکر نموده است، سپس گفته: سفیان گوید: من فقط از زهری شنیدم که از محمد بن جریر و او از پدرش روایت کرده که از پیامبر شنیدم که در نماز مغرب طور را می­خواند. من آن زیادتی را که به من گفته­اند، نشنیده­ام. [↑](#footnote-ref-177)
178. - صحیح البخاری (4023). [↑](#footnote-ref-178)
179. - در جامع الاصول 8/ 205 گفته است: «مراد از گندیده­ها آن اسیران است. چون آنها کافر و مشرک هستند و مشرکان نجس می­باشند. لذا پیامبر ص بصورت استعاره مجازی لفظ گندیده­ها را برای آنها بکار گرفت». [↑](#footnote-ref-179)
180. - صحیح البخاری (4024). [↑](#footnote-ref-180)
181. - المعجم الکبیر (1507) و در اسناد آن ضعفی وجود دارد و هیثمی در المجمع 9/377 گفته است: «اسنادش حسن است». [↑](#footnote-ref-181)
182. - صحیح البخاری (4981) و صحیح مسلم (152) بخاری در جامع الاصول 8/523 گفته است: «به جز قرآن، هیچ یک از کتاب‌های نازل شده خداوند معجزه نبوده است». [↑](#footnote-ref-182)
183. - در نزد طبرانی این مطلب در بعضی از روایتهای این حدیث آمده است (1506، 1508). [↑](#footnote-ref-183)
184. - منظورش این است که پیامبر ص و یارانش می­دانند که او به چه هدفی پیش آنها می­رود، مگر نه این که پسرش در دست آنها اسیر است و آنها گمان می­برند که او آمده تا جهت آزاد کردن پسرش فدیه بپردازد. [↑](#footnote-ref-184)
185. - روایت از ابن اسحاق ـ چنانکه در سیره ابن هشام 1/661ـ663 آمده می­گوید محمد جعفر از عروة بن زبیر برایم تعریف کرد که...، و اسنادش صحیح و مرسل می­باشد و چنانکه در الاصابة آمده، موسی بن عقبه از ابن شهاب آن را بطور مرسل روایت کرده و اسنادش صحیح است و طبرانی در الکبیر/61ـ62 روایتی به مانند آن را با اندکی تفاوت در الفاظ از طریق ابوعمران جونی نقل کرده و گفته: آن را فقط از طریق انس می­شناسم و اسناد آن حسن است اگر در مورد ابو عمران شک نمی­داشت. و این روایت‌ها یکدیگر را تقویت می­کنند. روی این حساب، این حدیث با مجموع طُرق روایتش حسنَ لغیره است. [↑](#footnote-ref-185)
186. - مثلاً صلیب به گردن بیاندازد. مترجم. [↑](#footnote-ref-186)
187. - وی ترسید که آنها گمان برند که این خشکسالی به سبب مسلمان شدن آنهاست. در نتیجه از اسلام برگردند و به شرک باز آیند. [↑](#footnote-ref-187)
188. - یعنی پیامبر ص به حضرت علی س نگاه کرد تا بفهمد که آیا چیزی از مال در نزد او باقی مانده است یا نه؟ گویا مقداری از مال فیء در اختیار مسلمانان بود که به افراد نیازمند داده می­شد و حضرت علی مسئول آن بوده است. [↑](#footnote-ref-188)
189. - روایت از ابوداود چنانکه در الدلائل النبوة اسماعیل بن محمد تیمی (341) آمده است و طبرانی در الکبیر (5147) و از طریق او مزی در تهذیب الکمال در بخش بیوگرافی حمزة بن یوسف، صفحه (334 ـ 335) از عبدالوهاب بن نجده حوطی، ولید بن مسلم از محمد بن عبدالله بن سلام از پدرش، از جدش از عبدالله بن سلام روایت کرده است. و رجال آن ثقه هستند، جز محمد بن حمزه که «راستگو» است و جز (حمزه بن یوسف) که مقبول است و مزی گفته است: «این حدیث، حدیث حسن و مشهور دردلائل النبوة است» و هیثمی در المجمع 8/240 گفته است: «روایان آن ثقه می­باشند» و این حدیث را ابن حبان در صحیحش روایت کرده، چنانکه در الإحسان فی البر و الإحسان، باب الصدق (288) آمده است. و طبرانی (5147)، و حاکم در معرفة الصحابة 3/604 ـ 605 و ابونعیم در دلائل النبوة ص 52 ـ‌ 53، و بیهقی در دلائل النبوة باب بررسی حالات پیامبر ص توسط زید بن سعنه 6 /278 ـ 279 از طریق محمد بن متوکل ـ که ابن ابوالسری است ـ از ولید به او، روایت کرده است، و ابن متوکل «راستگو است و دارای اوهام فراوانی است» و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/549 گفته است: «رجال اسناد این حدیث همگی موثق هستند و ولید در آن به حدیث گفتن تصریح کرده،. مدار آن بر محمد بن ابی سری می­باشد». و حاکم گفته است: «این حدیث صحیح الاسناد است و (شیخین) آن را روایت نکرده‌اند و جزو غرر الحدیث است». و این حدیث دارای دو شاهد مرسل است که یونس بن بکیر آنها را روایت کرده است چنانکه در سیره ابی اسحاق (به تحقیق محمد حمید الله 272، 273) از عبدالرحمن بن امین کنانی آمده است که او گفته است: حدثنی محمد بن علی ابن الحسین بن علی، و حدثنی الزهری قالا... و آن را به مانند حدیث فوق ذکر کرده است، ولی سخنی در رابطه با کشته شدن او در غزوه تبوک بمیان نیاورده و نیز نام آن یهودی را که مسلمان شد، ذکر نکرده است. و عبدالرحمن بن امین «ضعیف است چنانکه در اللسان 3/ 422 آمده است. و ابن سعد، حدیث مرسل زهری را در ذکر صفت رسول خدا در تورات و انجیل 1/361 از یزید بن هارون اینگونه روایت کرده که: اخبرنا جریر، حدثنی مَنْ سمع الزهری... و حدیث را به مانند حدیث مرسل سابق روایت کرده و اسناد آن ضعیف است. چون نام شیخ و استاد جریر ذکر نشده است، و این در حالی است که حافظ ابن حجر آن را در الاصابه به عنوان شاهد بر روایت عبدالله بن سلام روایت کرده است. و این حدیث دارای شواهدی در رابطه با صفات پیامبر ص در تورات می‌باشد. (نگا: روایت ابن اسعد در منبع قبل) و در نزد بیهقی هم دارای شاهدی است (6/280) و در آن کسی وجود دارد که من او را نشناخته­ام. در کل روایت ضعیف عبدالله بن سلام، قوی نیست، و با شواهد مذکور تقویت می­یابد، جز آنچه که مربوط به وفات زید بن سعنه در غزوه تبوک است. و ذهبی در التلخیص، این جمله را مردود دانسته است. [↑](#footnote-ref-189)
190. - نگا: جامع الاصول 5/146 و فتح الباری 1/134 و مراد از نهی از این چهار چیز، نهی از قرار دادن نبیذ در آنها می­باشد. و نبیذ این است که در ظرفی که در آن آب وجود دارد انگور یا خرما یا جو یا گندم بریزند، سپس بگذارند برای مدتی در آن باقی بماند، سپس قبل از آنکه تخمیر شود، آن را بنوشند. [↑](#footnote-ref-190)
191. - نبیذی معروف است که از گندم گرفته می­شود جامع الاصول 5/149. [↑](#footnote-ref-191)
192. - یعنی آن نبیذ را مدت طولانی­تری به حال خود وا می­گذارند، در نتیجه به شراب تبدیل می­شود و یا به سبب این است که ظروف (مذکور) سرعت بیشتری به تبدیل شدن نبیذ به شراب می‌بخشند. و در نتیجه چون نبیذ موجود در آن ظرفها به شراب تبدیل شده، مست کننده خواهد شد. [↑](#footnote-ref-192)
193. - صحیح مسلم (18) و دارای شاهدی مختصرتر است از حدیث ابن عباس که بخاری آن را در (53، 4368) و مسلم در (97) روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-193)
194. - گناهان کبیره گناهانی هستند که در رابطه با آنها حد یا لعن یا تهدید شدید آمده باشد و گناه صغیره ماعدای اینها هستند. «مترجم» [↑](#footnote-ref-194)
195. - صحیح البخاری (6861)، و صحیح مسلم (86) در توضیح این حدیث باید بگویم که شرک مأخوذ از شرکت است و معنایش این است که بنده بیاید از میان مخلوقات کسی را به عنوان ندو شریک برای الله تعالی قرار دهد و عبادت را به او اختصاص دهد یا قسمتی از آنها را، و عبادت نام جامع و فراگیرنده­ای برای همه اقوال و اعمالی است که الله تعالی آنها را دوست دارد و می­پسندد مانند نماز و روزه و حج و نذر و سوگند، و استغاثه ‍(طلب یاری از وی) و توکل و ذبح و رکوع و سجده بردن و طواف و بیم و امید و دیگر عبادت‌ها. روی این حساب، کسی که چیزی از این عبادت‌ها را برای یکی از پیامبران یا صالحان انجام دهد، مشرک می­شود و مشرک شدن او به طریق اولی است اگر یکی از این عبادت‌ها را برای افراد دیگری انجام دهد. بنابراین هر کس برای مخلوقی اعم از زنده یا مرده سجده ببرد، یا برای او ذبح کند (حیوان سر ببرد) یا به دور قبرش طواف کند، یا برای او نذر کند، یا از مرده­ای یا شخصی زنده که خیلی دور است (در منطقه­ای دیگر است) و یا از شخص زنده­ای که نزدیک است ولی از توانایی او خارج است و فقط الله قادر به انجام آن است، استغاثه کند (فریادرسی بطلبد) مانند اینکه بگوید: بیمارم را شفا ده، یا باران برایم نازل فرما، با این عقیده و گفتار در دام شرک اکبر گرفتار می­شود. و اگر خدای نکرده توبه نکند، به مشرکی مرده، الله تعالی او را مورد بخشایش قرار نمی­دهد. و شرک دو نوع است: اکبر و اصغر. اکبر که ذکر شد، آیات فراوانی از شرک به الله بر حذر داشته و فرد مشرک را به جهنم هشدار داده­اند مانند آیات زیر:

     ﴿إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ﴾ [المائدة: 72].

     «بی‌گمان هر کس انبازی برای خدا قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده است (و هرگز به بهشت گام نمی‌نهد) و جایگاه او آتش (دوزخ) است. و ستمکاران یار و یاوری ندارند (تا ایشان را از عذاب جهنّم برهاند)».

     ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُۚ وَمَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱفۡتَرَىٰٓ إِثۡمًا عَظِيمًا٤٨﴾ [النساء: 48]. «‏بی‌گمان خداوند (هرگز) شرک به خود را نمی‌بخشد، ولی گناهان جز آن را از هرکس که خود بخواهد می‌بخشد. و هر که برای خدا شریکی قائل گردد، گناه بزرگی را مرتکب شده است‏».

     اما کارهایی چون ریا و سوگند به غیر الله تعالی (در صورتیکه فردی که به آن سوگند خورد نیت تعظیم آن مخلوقی را که بدان سوگند خورده بسان تعظیم خداوند نداشته باشد) شرک اصغر هستند. (و اگر چنین قصدی داشته باشد، شرک اکبر است).

     الله تعالی فرموده است: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾ [الکهف: 110]. «هرکس که به لقای پروردگارش امیدوار است، پس باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک او قرار ندهد» و در حدیث قدسی که مسلم آن را در کتاب الزهد و رقایق (2985) و ابن ماجه در کتاب الزهد (4202) باب ریا و سمعه از حدیث ابوهریرها روایت کرده­اند، آمده است که الله تعالی فرموده است: «أَنَا أَغْنَى الشُّرَكَاءِ عَنِ الشِّرْكِ، فَمَنْ عَمِلَ لِي عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ غَيْرِي، فَأَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ، وَهُوَ لِلَّذِي أَشْرَكَ». ترجمه: «من بی‏نیازترین شریکان از شریک هستم. هرکسی کاری را برای من انجام دهد، و غیر مرا در آن شریک قرار دهد، پس من از او بری هستم، و به کسی که او را شریک قرار داده واگذار می­شود». روایت از ابن ماجه و لفظ متعلق به اوست، و ابن خزیمه در صحیحش و روایت از بیهقی او راویان این حدیث ثقه هستند).

     واقعیت این است که اکثر امت اسلامی درسایر ممالک اسلامی در دام شرک اکبر گرفتار شده­اند و این بدین خاطر است که آنها آمده­اند بسیاری از عبادت‌ها را برای قبرهای پیامبران و اولیاء و صالحان انجام می­دهند مانند سوگند و نذر و استغاثه از آنها و طواف قبرهای آنها، بلکه کار بجایی کشیده شده که می­بینیم برای درختها و غارها و سوراخها هم عبادت می­کنند به این بهانه که فلان درخت، متعلق به فلان ولی و شیخ است!! خدا ما و آنها را به راه راست هدایت دهد. به نقل از کتاب «السبع الموبقات» اثر استاد احمد بن حجر آل بوطامی، قاضی دادگاههای شرعی مکه. «مترجم». [↑](#footnote-ref-195)
196. - نوط: نوعی ظرف است که از برگ درخت خرما ساخته می­شود (آن را به هم می­بافند و به شکل سبد در می‏آورند) و خرما را در آن قرار می­دهند، تا در آن ذخیره شود. و جُله هم نامیده می­شود. اللسان (ماده نوط، و ماده جلل). [↑](#footnote-ref-196)
197. - تغضوض نوعی از خرما است. برنی هم مانند آن است. اللسان ماده (نوط). [↑](#footnote-ref-197)
198. - یعنی پیامبر ص به آنها دستور داد که این هدیه را برای خانواده­اش بفرستند. [↑](#footnote-ref-198)
199. - یعنی آنها از پیامبر ص سؤال کردند که چه نبیذی را بیاشامند؟ و نبیذ آن است که خرما یا جو یا کشمش را در آب بیندازند و برای مدتی آن را به حال خود باقی بگذارند، سپس قبل از آنکه به شراب تبدیل شود، آن را بیاشامند. [↑](#footnote-ref-199)
200. - یعنی در ظرفهای پوستینی که دهانه آنها با ریسمان بسته می­شود، نبیذ درست کنید. [↑](#footnote-ref-200)
201. - روایت از امام احمد (17829) با اسناد صحیح، و روایت از ابوداود (3695) و غیر او بصورت مختصر. [↑](#footnote-ref-201)
202. - روایت از ابوداود (4955)، و نسائی (5402) با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-202)
203. - روایت از امام احمد (18965) و ابوداود (2652) و روایت از غیر این دو و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-203)
204. - روایت از طبرانی در الکبیر (3475)، و ابونعیم در معرفة الصحابة (2248) و رجال حدیث آنها، از درجه حسن پایین­تر می­آیند،‌ جز (ابوذبحة) که بنده بر شرح حالی از وی مطلع نشدم. و هیثمی در 9/410 گفته است: «رجال آن، رجال صحیح هستند» و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/319 گفته است: «اسناد آن مشکلی ندارد». و این حدیث دارای دو شاهد است: یکی حدیث ام درداء که راوی آن قضاعی است (در مسندالشهاب 934) و دیگری حدیث ابودرداء که راوی آن طبرانی است. هیثمی در المجمع 9/402 گفته است: «در آن یک راوی گمنام وجود دارد، و بقیه رجال آن ثقه هستند». [↑](#footnote-ref-204)
205. - روایت از ابن اسحاق با سند حسن چنانکه در سیره ابن هشام آمده. و حافظ ابن حجر در الاصابة 2/519 آن را حسن دانسته است، و ابوداود حدیثی به مانند آن را در (2537) و حاکم در 3/28 با سند صحیح روایت کرده­اند. و حافظ ابن حجر این حدیث روایتی آنها را در الاصابة حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-205)
206. - صحیح البخاری (2808) و صحیح مسلم (1900). [↑](#footnote-ref-206)
207. - صحیح البخاری (2898) و صحیح مسلم (112) [↑](#footnote-ref-207)
208. - صحیح البخاری (3208) و صحیح مسلم (2643). [↑](#footnote-ref-208)
209. - یعنی پیامبر در سخنش راستگو است و کسی است که سخنش مورد تصدیق قرار می­گیرد و کسی است که الله تعالی در وعده­ای که به او داده، با او راست گفته و خلاف آن عمل نخواهد کرد. فتح الباری 11/478. [↑](#footnote-ref-209)
210. - شرح مسلم نووی 16/ 192. [↑](#footnote-ref-210)
211. - این بدین خاطر بود که یهود بنی قریظه پیمانشان را با پیامبر ص نقض­کرده بودند، لذا پیامبر ص ترسید که به او نیرنگ بزنند. [↑](#footnote-ref-211)
212. - قرطبی گفته است: «یعنی به منظور ترساندن وی و تشدید در منع و زجر همسرش، نیزه­اش را به‌سوی او متمایل کرد. و این کار را به خاطر غیرت زیادش انجام داد وگرنه نمی­خواست که صد در صد نیزه را به‌سوی او پرتاب کند». [↑](#footnote-ref-212)
213. - در کتاب وقایة الانسان من الشیطان اثر عبدالوحید بالی آمده است که: چون این جوان به توصیه پیامبر مبنی بر اینکه تا سه روز مارها انذار داده شوند، عمل نکرد، و فوراً آن مار را کشت، جن‌ها بخاطر کشتن آن مار جنی از وی انتقام گرفتند و فوراً او را کشتند. [↑](#footnote-ref-213)
214. - یعنی به او هشدار دهیم و فضا را بر او تنگ کنیم. مثلاً بگوئیم: اگر پیش ما بازگردی، دچار مشکل می­گردی و در تنگنا قرار می­گیری، لذا ما را سرزنش مکن ـ در صورتیکه بازگردی ـ اگر بخواهیم تو را طرد کنیم یا بکشیم. [↑](#footnote-ref-214)
215. - نووی گفته است: «علما گفته­اند: معنای این فرموده این است که: در صورتیکه پس از تهدید و هشداری که به آن داده­اید، نرفت، بدانید که (آن مار) از جمله مارهایی نیست که به منازل رفت و آمد و می­کنند و در آن سکنا می­گزینند و نیز جزو آن جن­هایی نیست که مسلمان شده­اند. بلکه شیطان است. پس بی هیچ دغدغه‏ای آن را بکشید و الله تعالی بخاطر کشتن آنها هیچ راهی را برای آنها قرار نمی­دهد که آنها بتوانند از شما انتقام بگیرند، برخلاف مارهایی که جزو عوامر البیوت هستند، و جن­هایی که مسلمان شده­اند (و در قالب مار خود را نمایان می­سازند) و الله اعلم». [↑](#footnote-ref-215)
216. - صحیح مسلم: (2236). [↑](#footnote-ref-216)
217. - صحیح بخاری (1416) و صحیح مسلم (1499) و دارای شواهدی از حدیث ابوهریره است که مسلم آن را روایت کرده است (1498)، و نیز از حدیث ابن مسعود که بخاری (4637) و مسلم (2760) آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-217)
218. - صحیح مسلم (2233) و جهت اطلاع از شرح عبارت‌های سابق و بیان نکات استنباط شده به این مراجع مراجعه کنید: المعلم 3/109ـ110، المفهم 5/536ـ538، اکمال المعلم 7/170ـ172، شرح النووی 14/229ـ236، جامع الاصول 10/230ـ233، شرح الابی و شرح سنوسی 6/49ـ53. [↑](#footnote-ref-218)
219. - غمیم: جایی در بین رابغ و جحفه می­باشد. قریش هنگامی که اطلاع یافت پیامبر ص همراه با یارانش می‏خواهد به قصد عمره به مکه بیاید، سپاهی بزرگ فراهم کردند تا نگذارند عمره کنند و به مکه داخل شوند. اینجا بود که پیامبر ص از وجود این سپاه قریش رازگشایی کرد و بیان داشت که خالد بن ولید در پیشاپیش آن قرار دارد و به صحابه دستور داد که به سمت راست بروند، یعنی همان جهتی که خالد و همراهانش در آنجا بودند. [↑](#footnote-ref-219)
220. - ثنیه گردنه یا راهی درکوه است و این ثنیه به جایی­که سپاه قریش در آن اردو زده بود، نزدیک است. [↑](#footnote-ref-220)
221. - حل کلمه­ای است که برای بحرکت درآوردن شتری که از حرکت بازایستاده بکار می­رود. [↑](#footnote-ref-221)
222. - منظورش کعب و بنی عامر است که دو تیره از قریش هستند و جماعتی از اهل مکه از آنها بودند. [↑](#footnote-ref-222)
223. - منظور او از قوم پیامبر قریش بوده، چون پیامبر قریشی بوده و از نژاد آنها می­باشد. [↑](#footnote-ref-223)
224. - بظر تکه گوشتی است که بعد از ختنه زن در فرج او باقی می‏ماند. و لات بتی است که عروة و قومش می‏پرستیدند. این جمله­ای است که عرب به هنگام ناسزاگویی آن را می­گویند. یعنی ساکت شو ای... [↑](#footnote-ref-224)
225. - یعنی اگر احسانی که قبلاً تو در حق من انجام داده­ای نمی­بود...، گفته شده: حضرت ابوبکر با اعطای 10 شتر به او کمک کرد تا دیه­اش را بپردازد. [↑](#footnote-ref-225)
226. - عادت عرب به هنگام گفتگو این بود که یکی از آنها ریش آن یکی را که صحبت می­کند، لمس کند. بخصوص در وقتی طرف بحث، همپای او باشد و مغیره به این دلیل نگذاشت که عروه به ریش پیامبر ص دست بزند که او همپا و هم ردیف پیامبر ص نبود. [↑](#footnote-ref-226)
227. - یعنی به مال کفار کاری ندارم چون به خیانت گرفته شده، و مغیره از پیامبر ص می­خواست که آن را تقسیم کند. [↑](#footnote-ref-227)
228. - یعنی از قریش برخاست، و او از بنی عامر بن لؤی است. [↑](#footnote-ref-228)
229. - در روایتی آمده «او پیرمردی خیانتکار است» و این نزدیک­تر است زیرا چندین خیانت در گذشته او روی داده بود، اما متصف شدن او به فجور، به هنگام آمدن ابوجندل، خلاف آن را ثابت می­کند. [↑](#footnote-ref-229)
230. - آن کاتب احتمالاً حضرت علیا بوده است. (مترجم). [↑](#footnote-ref-230)
231. - صحیح البخاری: الشروط (2731،2732) در رابطه با شرح الفاظ این حدیث و جملات آن به منابع زیر مراجعه کنید: الروض الانف 4/39 ـ 58، کشف المشکل 4/51ـ63، شرح الطیبی 8/67ـ71، فتح الباری 5/333 ـ340، عمده القاری 14/6 ـ 13، حاشیة السندی علی المسند 31/221 ـ 226، 254 ـ 257. [↑](#footnote-ref-231)
232. - فتح الباری 5 / 339. [↑](#footnote-ref-232)
233. - کشف المشکل 4/ 55، فتح الباری 5/341، عمدة القاری 14/ 11. [↑](#footnote-ref-233)
234. - حضرت عمر س با این گفته به این اشاره می­کند که در این صلح نامه شروطی وجود دارد که به نظر او برای مسلمانان چیزی جز سرافکندگی و ظلم پذیری به بار نمی­آورد. [↑](#footnote-ref-234)
235. - پیامبر ص در خواب دید که همراه با یارانش به قصد عمره به مکه رفته وآن را طواف می­کند. این خواب را برای یارانش بازگفت. حال آنکه خواب پیامبران حق و راست است و چنانکه مفسران گفته­اند، این همان چیزی است که الله تعالی در آیه 27 سوره فتح بدان اشاره کرده است: ﴿لَّقَدۡ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءۡيَا بِٱلۡحَقِّ﴾. [↑](#footnote-ref-235)
236. - یعنی حضرت عمر س در ازای این دیدگاه و مخالفتی که نسبت به حکم پیامبر اتخاذ کرده است، اعمال صالح زیادی از قبیل نماز (سنت) روزه و صدقه و آزاد کردن بنده انجام داده است تا شاید این اعمال بعنوان کفاره این کار او تلقی شوند. [↑](#footnote-ref-236)
237. - این بدان خاطر بود که صحابه می­خواستند در همان سال عمره کنند وقتی که طبق صلح­نامه قرار شد که سال آینده عمره کنند، اندوهگین شدند، و فوراً سرهای خود را نتراشیدند و بنا به قولی آنها به این دلیل این تأخیر را کردند تا بلکه این صلح­نامه نقض شود، و آنها بتوانند عمره خود را انجام دهند. [↑](#footnote-ref-237)
238. - این سخن پیامبر که گوید: «اگر برای او همدستانی باشد» اشاره به این مطلب دارد که او ابوبصیر را یاری نخواهد کرد و سر قولش هست و اگر کفار او را بخواهند، او را به آنها تحویل خواهد داد. [↑](#footnote-ref-238)
239. - بطن مکه! همان حدیبیه است که به مکه نزدیک است. [↑](#footnote-ref-239)
240. - صحیح البخاری: الشروط (2731، 2732). [↑](#footnote-ref-240)
241. - فتح الباری 5/347-351. [↑](#footnote-ref-241)
242. - آن شرط این است که آن زن بخاطر مبغوض داشتن شوهرش یا علاقه به کوچ از جایی به جای دیگر، و یا بخاطر دنیا خواهی مکه را ترک نگفته و به خدمت پیامبر نیامده است بلکه فقط بخاطر حب الله و حب پیامبرش اقدام به این کار کرده است. نگاه: (تفسیر ابن جریر و تفسیر ابن کثیر در مورد آیه سابق). [↑](#footnote-ref-242)
243. - یعنی پیامبر ص با سخن با آنها بیعت می­کرد نه با مصافحه و به آن زن ایماندار می­گفت: «با تو بیعت کردم». [↑](#footnote-ref-243)
244. - صحیح البخاری (2711 ـ 2713) و روایت از مسلم (1866) با شیوه­ای مختصرتر از حدیث عایشه ش. [↑](#footnote-ref-244)
245. - صحیح البخاری (2731، 2732). [↑](#footnote-ref-245)
246. - نگا: رساله «تسهیل العقیدة الاسلامیة» باب دوم (کفر البغض) اثر نویسنده این سطور. [↑](#footnote-ref-246)
247. - روایت از طبرانی 20/211 ـ 212، و روایت از رویانی در مسندش چنانکه در السلسلة الصحیحة (226) با اسناد حسن آمده است. [↑](#footnote-ref-247)
248. - مطیبون اسامی پنج قبیله عرب است که برای پس گرفتن پرده­داری کعبه و بقیه امتیازات آن از دست «بنی عبدالدار» با هم متحد شدند، و عطرهای گوناگون را با هم درآمیختند و دست‌های خود را در آن عطرها فروبردند و پیمان بستند که با هم متحد باشند تا این منصب‌ها را از «بنی عبدالدار» پس بگیرند و برای تأکید دست‌های خود را پس ازمالیدن به عطر به­کعبه می­زدند، پس به «المطیبون» معروف شدند. اسامی آن پنج قبیله بدین شرح است: بنی عبدمناف، بنی اسد، بنی تمیم، بنی زهر، و بنی الحارث «مترجم» به نقل از فرهنگ معجم الوسیط. [↑](#footnote-ref-248)
249. - یعنی کسانی که قبل از فتح مکه در سرزمین خودشان مسلمان شده­اند، هیچ هجرتی بر آنها نیست و حقوقی که برای مهاجران تعیین شده است شامل آنها هم می­شود، مگر کسانی که در مکه مسلمان شده­اند که هجرت بر آنها واجب می­شود، چون در آن وقت مکه دارالکفر بوده و ساکنان آن با اسلام مبارزه می­کرده­اند. پس کسی که در آن مسلمان شده و هجرت نکرده است، از حقوقی که برای مهاجران در نظر گرفته شده، محروم است. [↑](#footnote-ref-249)
250. - روایت از ابن ابوشیبه در المغازی (371) و ابن سعد 1/ 272 و ابن عاصم ـ چنانکه در الاصابة در بیوگرافی آمده، و ابوعبید در الأموال (515، 516) و از طریق آن، روایت از ابن زنجویه (747، 748)، و طبرانی در الکبیر (1187، 1188) از طرق فراوانی آن را روایت کرده که در هر یک ازآنها ضعفی وجود دارد. و در کل این حدیث با مجموع این طُرق حسنٌ لغیره است. [↑](#footnote-ref-250)
251. - نویسنده معجم البلدان گفته: «ریشه آن وتر است و «وتیر» نام آبی است که در پائین مکه قرار دارد و متعلق به خزاعه است. و در توضیح آن گفته: وتیر جایی است مابین عرفه تا ادام». [↑](#footnote-ref-251)
252. - روایت از ابن اسحاق در المغازی چنانکه در الاصابة 2/529 آمده است. و از طریق او بیهقی در الدلائل 5/5ـ7 با اسناد حسن و بی اشکال آن را روایت کرده است. و این حدیث دارای شواهد فراوانی از احادیث مرسل و متصل است. نگا: به مغازی ابن ابی شیبه ص 319 ـ 332، و الدلائل 5/9ـ 13، و المجمع 6/161، 162. [↑](#footnote-ref-252)
253. - صحیح البخاری: الخبائز (1356). [↑](#footnote-ref-253)
254. - روایت از ابوداود در الجهاد فی الامام یسْتجَنُّ به فی العهود (2758) با اسناد صحیح. [↑](#footnote-ref-254)
255. - این سه نفر همگی از بنی هدل هستند ـ چنانکه در این روایت ملاحظه می­کنیم ـ و این سه نفر از عموزادگان بنی قریظه هستند. نگا: سیره ابن هشام 3/ 238، الانساب 5/629. [↑](#footnote-ref-255)
256. - یعنی مردی که مسلمان نیست. می­گوید: شخص غیر مسلمانی بهتر از او را ندیده­ام. [↑](#footnote-ref-256)
257. - منظورش جزیرة العرب و خاص مدینه پیامبر است، لسان العرب 4/ 257. [↑](#footnote-ref-257)
258. - یعنی اموال و اولاد و همسران خود را نجات دادند. زیرا هرکس از بنی قریظه که مسلمان می­شد پیامبر ص مال و اولاد و زنش را برای او باقی می­گذاشت. [↑](#footnote-ref-258)
259. - روایت از ابن اسحاق در السیرة، قصة الاحبار، ص 85، از عاصم بن عمر به او، و عاصم یک تابعی مورد اعتماد است. و ظاهراً این پیرمرد قریظی ابن هیبان را دیده است چون گفته است: «پیش ما آمد» و گفت: «در نزد ما رحل اقامت افکند» و امثال اینها...

     و هنگامی که سعد بن معاذ درباره بنی قریظه حکم کرد، همگی آنها کشته شدند و مردانی از آنها نجات نیافتند مگر آنانی که مسلمان شده بودند. و بر این اساس او صحابی است و در نتیجه سند این روایت به درجه حسن می­رسد و دارای سه شاهد است در هریک از آنها مقدار ضعفی وجود دارد که با این روایت تقویت می­یابند. و این سه شاهد در نزد طبرانی (1388) و بیهقی در الدلائل 3/307، 410 وجود دارند. و نگا: المجمع 6/ 327. [↑](#footnote-ref-259)
260. - صحیح البخاری: المغازی، باب داستان دوس و طفیل (4392). [↑](#footnote-ref-260)
261. - روایت از امام احمد (8552) و ابن خزیمه (1039) و ابن حبان (1156) و حاکم 2/22 و سندش در درجه حسن است. [↑](#footnote-ref-261)
262. - صحیح البخاری: همان (4393). [↑](#footnote-ref-262)
263. - یعنی اگر مرا که مردی با نفوذ در قومم هستم بکشی، قوم من، حتماً انتقام مرا از قاتل من خواهند گرفت و اگر با آزاد کردنم به من خوبی و احسان کنی، حتماً جواب این خوبی و احسانت را خواهم داد. نگا: المفهم 3/584، 585، مشارق الانوار 1/340. [↑](#footnote-ref-263)
264. - صحیح البخاری (4372) و صحیح مسلم (1764). [↑](#footnote-ref-264)
265. - صحیح البخاری (15) و صحیح مسلم (44) و لفظ از آن مسلم است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - صحیح البخاری: الأیمان و النذور (6632) و منظور این است شخص ایماندار به گونه ایمان واجب ایمان نمی­آورد تا زمانی که اینگونه می­شود. [↑](#footnote-ref-266)
267. - یکی از عادت حبشیان این بود که وقتی عصبانی می­شدند ـ به منظور اظهار خشمشان ـ دستشان را بر بینیشان می­زدند. [↑](#footnote-ref-267)
268. - ناموس در لغت: صاحب سر خیر است و جاسوس نقطه مقابل آن است که صاحب سر شر است و مراد در اینجا جبرئیل؛ است چون الله تعالی او را به وحی اختصاص داده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. - روایت از امام احمد (17777) و بخاری در تاریخش 2/311، 312 و طحاوی در المشکل (507) و حاکم 3/297، 298 و 454 و سند آن در رابطه با شواهد (این حدیث) به درجه حسن رسیده است و ساعانی در الفتح الربانی 21/ 139 گفته است: «سند آن خوب است» و امام احمد بعد از روایت سابق، از ابن اسحاق روایت کرده که او می­گوید: کسی که در نظر من مورد اتهام نیست به من گفته که هنگامی که عمروبن عاص و خالد بن ولید مسلمان شدند، عثمان بن طلحه هم همراه با آنان بود.

     واقدی این حدیث را بطور مفصل در مغازیش 2/741ـ744 روایت کرده است و بیهقی هم در الدلائل 4/343ـ364، از طریق واقدی، این حدیث را روایت کرده است. و واقدی اگرچه متروک الحدیث است اما گروهی از اهل علم به روایت او اعتماد کرده­اند مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه در الصارم المسلول و ذهبی در المیزان فی المغازی و السیر.

     در کل این حدیث با مجموع این اسانید به درجه حسن یا نزدیک به آن می­رسد. و داستان مسلمان شدن حضرت عمرو ـ بصورت تنهایی ـ که ان شاءالله در دنباله همین داستان می­آید، به آن گواهی می­دهد و آن را تأیید می­کند. [↑](#footnote-ref-269)
270. - روایت از امام احمد 3/198، و ترمذی (2728) و ترمذی آن را حسن دانسته است و آلبانی هم در السلسلة الصحیحة (160) آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-270)
271. - نگا: شرح مسلم نووی 2/137-139. [↑](#footnote-ref-271)
272. - آن دو ملایکه هستند که از بنده در مورد پروردگار و پیامبر و دینش سؤال می­کنند. نام آنها منکر و نکیر‌‌ است. [↑](#footnote-ref-272)
273. - صحیح مسلم: الایمان، باب کون الاسلام یهدم ما قبله (121). [↑](#footnote-ref-273)
274. - نگا: شرح نووی بر صحیح مسلم 2/ 138، 139. [↑](#footnote-ref-274)
275. - در روایتی (نبق العقاب) آمده که جایی نزدیک جحفه است. [↑](#footnote-ref-275)
276. - مادر عبدالله، عاتکه عمه پیامبر ص است و عبدالله برادر پدری امه سلمه همسر پیامبر ص است. [↑](#footnote-ref-276)
277. - سهیلی در الروض الانف 4/153 گفته است: «یعنی هنگامی که به او گفت: به خدا به تو ایمان نمی‏آورم تا زمانی که نردبانی برداری و از طریق آن به آسمان بالا روی. و من هم نگاه کنم، سپس یک کتاب و چهار ملایکه از آسمان بیاوری و آنها شهادت دهند که الله تو را ارسال داشته است». [↑](#footnote-ref-277)
278. - نام دو جا یا دو دره در یمن هستند. [↑](#footnote-ref-278)
279. - روایت از طبرانی (7264) و حاکم 3/43-44 و بیهقی در الدلائل 5/27ـ 28 و سند حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. برای شرح الفاظ این حدیث و تصحیح بعضی از الفاظ آن نگاه کنید به شرح السیره ابوذرص 368، الروض الانف 4/155، شرح المواهب 2/301، 302 تاریخ الاسلام (المغازی ص 536). [↑](#footnote-ref-279)
280. - روایت از ترمذی (1924)، و احمد (6496) و حاکم 4/159 و آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با او موافقت نموده و این حدیث با مجموع شواهدش حسن است. در رابطه با این شواهد نگا: جامع الاصول 4/516ـ518 و المجمع 8/149ـ153، 187. [↑](#footnote-ref-280)
281. - صحیح البخاری (5997)، صحیح مسلم (2318). [↑](#footnote-ref-281)
282. ÷ [↑](#footnote-ref-282)
283. - کدید جایی در فاصله 92 کیلومتری بین مکه و مدینه است. نگا: به معجم البلدان 4/442، و معجم الاماکن الواردة فی البخاری ص 374، 375. [↑](#footnote-ref-283)
284. - ظهران نام دره­ای در نزدیکی مکه است و مر نام دهکده­ای نزدیک به آن است و اکنون دره فاطمه نام دارد و 24 کیلومتر از مکه دور است. نگا: دو مرجع سابق. [↑](#footnote-ref-284)
285. - کنیه ابوسفیان است. [↑](#footnote-ref-285)
286. - می­گوید اگر خدایانی که ما آنها را می­پرستیم، واقعاً خدایانی راستین بودند، کاری به نفع ما می‌کردند و ما را یاری می­دادند. [↑](#footnote-ref-286)
287. - یعنی فقط وسط چشمان آنها پیدا بود. و بنا به قولی این کتیبه به این دلیل «خضراء» نامیده شده که سرپا غرق در آهن و اسلحه بودند!. [↑](#footnote-ref-287)
288. - روایت از اسحاق بن راهویه در مسندش چنانکه در مطالب العالیة (4301) آمده است. و روایت از طبرانی در الکبیر (7264) با اسنادی حسن. و این روایت دارای شواهد و متابعات فراوانی است نگا: الدلائل بیهقی 5/31ـ57 والبدایة والنهایة 6/533 ـ544، و مجمع الزوائد 6/163ـ175 و بوصیری و ابن حجر و صالحی آن را صحیح دانسته است چنانکه در المطالب و حاشیه آن آمده است و انصاری هم آن را در شرح المواهب 2/311 صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-288)
289. - گفته شده که نام مکانی در بالاترین جای مکه است، نزدیک دره ابن عامر نگاه شود به اخبار مکه فاکهی (2467) و در قاموس آمده: ریشه آن سفل است و سفله جایی در پایین مکه است. [↑](#footnote-ref-289)
290. - روایت ازعبدالرزاق (9820) و احمد (15431) و روایت غیر آنها و سند آن احتمال «حسن بودن» را دارد. [↑](#footnote-ref-290)
291. - صحیح البخاری (4305) و صحیح مسلم (1863). [↑](#footnote-ref-291)
292. - امام شافعی این روایت را به طور کامل در الأم 1/84 و امام احمد (15380) و ابن ماجه (78) و ابن حبان (1680) روایت کرده­اند. و اسناد آن نزدیک به رتبه حسن است. و به مانند آن را امام احمد (15376) با اسنادی ضعیف نقل کرده است. این حدیث، با این تمامیت، حسنُ لغیره است. [↑](#footnote-ref-292)
293. - ذی طوی، جایی نزدیک به مکه است و اکنون بخش آباد و ساخت و ساز مکه به آنجا هم رسیده است و بنا به قولی منطقه­ای است به نام «جرول» در وسط شهر مکه که الله تعالی آن را بلند ساخته است. [↑](#footnote-ref-293)
294. - روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام 2/ 405 آمده و امام احمد از طریق او این حدیث را در 6/349 ـ350 و ابن حبان (7208) و حاکم 3/46 روایت کرده است. و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-294)
295. - سه نفر از آنها مسلمان شده بودند سپس مرتد شدند و آن دو زن در هجو پیامبر ص آواز می‌خواندند و کنیزان ابن خطل بودند. (سیره ابن هشام 3/409، 410). [↑](#footnote-ref-295)
296. - سیوطی در تعلیقی بر نسائی 7/ 123 می­گوید: «خطابی گفته است: خائنة الاعین کسی است که چیزی را در قلبش پنهان کند که آن را برای مردم ظاهر نمی­سازد. پس هنگامی که حرفی نزند و با چشمانش به آن چیز اشاره کند، در حقیقت خیانت کرده است. و چون ظهور این خیانت از طرف چشمانش بوده، «خائنة الاعین» نامیده شده است». و این حدیث را نسائی(4078) و ابو داود (4359) و ابویعلی (757) و حاکم 3/45 با اسنادی که به رتبه حسن نزدیک هستند، روایت کرده‌اند و دارای شواهدی در نزد ابوداود (2684) و طبرانی 17/372، و بیهقی در الدلائل 5/60 ـ 61، و ابن هشام 3/418 می­­باشد و در هریک از آنها ضعفی وجود دارد. این حدیث حسن است. [↑](#footnote-ref-296)
297. - روایت از ابوداود (3563، 3564) و بیهقی در سننش 6/89 و الدار قطنی 3/40 و ابن عبدالبر در التمهید 12/41. و آل صفوان مذکور ظاهراً از بزرگان تابعین هستند و آنها جماعتی هستند و خویشان دارای قوت خاصی است، سند این حدیث احتمال «حسن بودن» را دارد. و این روایت صحیح­ترین روایات آل صفوان است و در صحیح ابوداود ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-297)
298. - صحیح مسلم، الفضائل، باب ما سئل رسول الله شیئاً قط فقال: لا (2313). [↑](#footnote-ref-298)
299. - صحیح البخاری (3166) (معاهد کسی است که با او پیمان بسته شود مترجم). [↑](#footnote-ref-299)
300. - روایت از ابوداود (3052) و بیهقی 9/205 با سندهای فراوانی که یکدیگر را تقویت می­کنند. این روایت با مجموع طرفش صحیح است. عراقی و سخاوی هم اسناد آن را قوی دانسته­اند و این حدیث دارای شواهد کثیری است برای اطلاع یافتن از آنها نگا: المقاصد الحسنة (1044)، و السلسلة الصحیحة (445). [↑](#footnote-ref-300)
301. - اصطلاح عربی این واژه السبی است، و آن عبارت از زنان و اطفال کفار است که در مقابل مسلمانان شکست خورده­اند و بدست مسلمانان افتاده­اند و به عنوان برده مسلمانان در می­آیند. [↑](#footnote-ref-301)
302. - در روایت مروان و مسور، در بخاری، آمده است: «هیئت نمایندگی هوازن به حالت مسلمانی خدمت پیامبر ص رسیدند» و در روایت موسی بن عقبه در مغازیش ـ چنانکه در فتح الباری 8/33 آمده ـ چنین است: «و هیئت نمایندگی هوازن به حالت مسلمانی پیش مسلمانان آمده و نه نفر از اشراف و بزرگان آنها، در میانشان بودند. مسلمان شدند، و با پیامبر ص بیعت کردند، سپس با وی صحبت کردند...». [↑](#footnote-ref-302)
303. - یعنی در میان زنانی که به عنوان اسیر در خدمت پیامبر ص بودند، خاله­ها و عمه­­های شیری و کسانی وجود داشته­اند که در کودکی به حضانت و سرپرستی وی همت گمارده بودند؛ چرا که آن حضرت در میان طایفه بنی سعد، در نزد حلیمه سعدیه بعنوان یکی از کودکان شیرخواره انتخاب شده بود. روایت بیانگر این هستند که حلیمه و دخترش «شیماء» با آن زنان بوده­اند. اما ضعف اندکی در این روایت وجود دارد. نگا: مرویات غزوه حنین 1/ 265 ـ 277. [↑](#footnote-ref-303)
304. - ابن ابوشمر همان حارث بن ابوشمر غسانی است. وی در نزدیک­ترین ناحیه به شام، جانشین پادشاهان روم بوده است. و نعمان بن منذر نائب رئیس ایرانی­ها در حیره عراق بوده و هر دو عرب هستند. [↑](#footnote-ref-304)
305. - فیء: در اصل اموالی است که مسلمانان بدون جنگ از کافران فراچنگ می­آورند. [↑](#footnote-ref-305)
306. - (اصطلاح آن غلول است) و آن این است که مسلمان چیزی از بیت المال را به ناحق بردارد، مثلاً قبل از تقسیم غنایم چیزی را برای خود بردارد یا مالی را از بیت المال مسلمانان به ناحق بردارد. [↑](#footnote-ref-306)
307. - روایت از ابن اسحاق چنانکه در الاصابة (بیوگرافی زهیر بن صرد 2/534، 535) آمده است. و روایت از طریق او از امام احمد 2/184، و بخاری در تاریخ صغیرش 1/21 و نسائی (3690) و بیهقی در الدلائل 5/194ـ196 و ابن الجارود (1080) با اسناد حسن. در صحیح بخاری (4318، 4319) حدیثی از مروان و مسور بن مخرمه وجود دارد که شاهد این حدیث است. همچنین حدیث زهیربن صرد که طبرانی در (5304) نقل­کرده و قصیده­اش را در آن ذکر کرده، شاهد دیگری بر این حدیث است. حافظ ابن حجر از طریق متابعه در فتح الباری 8/34 این حدیث را حسن دانسته است. و این حدیث دارای شواهد فراوان دیگری است. در ارتباط با شرح عبارت این حدیث به جامع الاصول 8/409، شرح المواهب اثر زرقانی 4/4 ـ 5، و مرویات غزوه حنین ص 457، 458 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-307)
308. - روایت از امام احمد 4/ 218، و ابوداود (3026) با سندی که در درجه حسن قرار دارد. [↑](#footnote-ref-308)
309. - گفته شده پیامبر ص بدین جهت با این شرط آنها موافقت کرد که در آن وقت زکات بر آنها واجب نشده بود بلکه با تمام شدن سال واجب می­شد و پیامبر ص می­دانست که اگر آنها مسلمان شوند، در وقت خودش آن را می­پردازند. نگا: النهایة (ماده جبا و ماده عشر). [↑](#footnote-ref-309)
310. - منظور آنها این بوده که پیامبر آنها را از درست کردن نبیذ در ظرفی که از کدو ساخته می­شود، منع نکند. ولی پیامبر ص به آنها اجازه نداد چرا که این نوع ظرفها باعث می­شود نبیذ در مدت بسیار کوتاهی به شراب تبدیل شود. [↑](#footnote-ref-310)
311. - هنگامی که پیامبر طائف را محاصره کرد، گفت: هر برده­ای که پیش ما بیاید، آزاد است. به همین خاطر ابوبکر به همراه 22 تن از برده­های طایف پیش آن حضرت آمدند و توسط وی آزاد شدند. نگا: به صحیح البخاری (4326، 4327) و مجمع الزوائد 4/245. [↑](#footnote-ref-311)
312. - روایت از احمد 4/168، 310 با اسناد صحیح. و آن مرد ثقفی صحابی است چون لفظ این روایت دلالت بر آن دارد. [↑](#footnote-ref-312)
313. - البته لازم به ذکر است­که در رابطه با کافر شدن کسی­که نمازرا ترک می­کند میان فقهاء اختلاف است. در نظر شافعیه و مالکیه و حنفیه فرد مذکور اگر معتقد به وجوبیت آن باشد، کافر نمی‌شود. ولی در نظر علمای حنابله فرد مزبور کافر می­شود. چنین برمی­آید که مؤلف محترم جانب دیدگاه حنابله را برگزیده است. برای دانستن تفاصیل بیشتری در این زمینه به کتاب فقه السنة سید سابق و مغنی محتاج نووی و الفقه الاسلامی و ادلتهُ اثر دکتر وهبه الزحیلی و... مراجعه کنید. «مترجم» [↑](#footnote-ref-313)
314. - صحیح البخاری، فضایل قرآن (4993). [↑](#footnote-ref-314)
315. - روایت از طبرانی (8356) با اسناد حسن یا نزدیک به آن اگر حکیم بن حکیم آن را از عثمان شنیده باشد. و هیثمی 9/371 گفته است: «رجال آن رجال، صحیح هستند جز حکیم بن حکیم که او هم موثق دانسته شده است» و همچنین روایت از طبرانی (8336، 8393) به نحو آن از دو طریق دیگر که طریق سابق الذکر بوسیله آنها تقویت می­شود. [↑](#footnote-ref-315)
316. - در روایتی آمده: «فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ شَمْلَهُ» و مراد از شمل: موقعیت و صناعت و معاش و آنچه که بدان اهتمام می­ورزد، می­باشد؛ الله تعالی آن را بر او سخت می­کند تا رنج و خستگی­اش افزون شود. [↑](#footnote-ref-316)
317. - در روایتی آمده: «جَمَعَ اللَّهُ لَهُ شَمْلَهُ». [↑](#footnote-ref-317)
318. - روایت از امام احمد 5/183، و ابن ماجه (4105) و ابن حبان (موارد: 72، 73) با اسناد صحیح، و در رساله «النیه» در زیر شماره (31) در ارتباط با تخریج آن دامنه بحث را گسترش داده­ام. [↑](#footnote-ref-318)
319. - روایت از نسائی درالبیعه (4194) و ابن قانع (2178) و غیر آن دو، و سندش حسن است. و حافظ ابن حجر در الاصابة 3/569، آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-319)
320. - صحیح مسلم، السلام (2231). [↑](#footnote-ref-320)
321. - نگا: حاشیهالسندی علی سنن النسائی 7/169. [↑](#footnote-ref-321)
322. - روایت از امام احمد (24694)، و ابو داود (4398) و نسائی (3432) از حدیث عایشه، و سندش حسن است، و رجالش، رجال صحیح هستند، و ابن حبان (142) و حاکم در 2/59 آن را صحیح دانسته­اند. و ذهبی هم با آن موافقت نموده، و این حدیث دارای شواهد فراوانی است. نگا: المجمع 6/251، نصب الرایة 4/162 ـ 165، الارواء (5730). [↑](#footnote-ref-322)
323. - روایت از بخاری (5771)، و مسلم (2221). [↑](#footnote-ref-323)
324. - روایت از بخاری (5730). [↑](#footnote-ref-324)
325. - صحیح البخاری (5717)، و صحیح مسلم (2220). [↑](#footnote-ref-325)
326. - توضیح: مردم در دوران جاهلیت معتقد بودند که بیماری بدون مشیت الهی سرایت می­کند. در این حدیث پیامبر ص این نظر را رد کرد و در عین حال راهنمایی کرد که از بیماری‌های سرایت کننده مانند جزام، پرهیز کنید؛ زیرا اینگونه بیماری‌ها به مشیت الهی و بر اساس سنت او سرایت می­کنند. و اصالت نداشتن صفر دو معنی دارد: یکی اینکه در دوران جاهلیت، مردم معتقد بودندکه در شکم کرمی وجود دارد که هنگام گرسنگی به حرکت در می­آید و چه بسا که صاحبش را می­کشد و عرب‌ها آن را از بیماری گری هم واگیرتر می­دانستند. گفتنی است که مفهوم صحیح مطلب فوق، همین است و ممکن است هردو مفهوم مورد نظر باشد یعنی هیچیک اصالتی ندارد.

     مفهوم اصالت نداشتن هامه: عربها خفاش و یا جغد را پرنده­ای شوم می­دانستند و معتقد بودندکه اگر بالای خانه کسی بنشیند، باعث مرگ وی و یا یکی از بستگانش می­شود، و مفهوم دوم آن این است که آنها معتقد بودند استخوان‌های میت و یا روحش به پرنده­ای تبدیل می­شود.

     رسول اکرم ص این اندیشه­های باطل را رد کرد. شرح امام نووی بر صحیح مسلم با اندکی تصرف، (مترجم به نقل از صحیح البخاری 2/ 567 ترجمه عبدالقادر ترشابی). [↑](#footnote-ref-326)
327. - صحیح البخاری (5717) و صحیح مسلم (2220). [↑](#footnote-ref-327)
328. - با این جمله از او عیب جویی می­کند. [↑](#footnote-ref-328)
329. - روایت از طیالسی (1314) آمده است: «وقتی که رسول خدا تشریف آوردند، خواستم که از ایشان فرار کنم و به شام بروم. آنگاه مردی پیش من آمد و گفت: وای بر تو ای وحشی! بخدا هرکسی که نزد محمد می­آید و شهادتین را می­گوید، محمد هیچ کاری با او ندارد. با شنیدن این سخن، من هم به خدمت ایشان رسیدم. و همین که بالای سر ایشان ایستادم کلمه شهادتین را بر زبان جاری ساختم». و مانند این روایت در روایت ابن اسحاق از طبرانی (2947) و غیر او آمده است. [↑](#footnote-ref-329)
330. - این از باب ندب است و افرادش به مسلمه کذاب می­گفتند: امیرالمؤمنین!! چرا که او متولی امور یاران و پیروانش بود. [↑](#footnote-ref-330)
331. - صحیح البخاری: المغازی (4072) و در رابطه با شرح این حدیث نگاه کنید به: عمد**ة** القاری 17/158ـ160، فتح الباری 7/ 368 ـ 371 و حاشیة السندی علی المسند (مطبوع با المسند 29/ 448، 480) و الفتح الربانی 21/59 ـ 60. [↑](#footnote-ref-331)
332. - این نکات و عبرت‌ها را در فتح الباری 7/371 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-332)
333. - این بدین خاطر است که وقتی برادر کعب به نام بجیر قبل از او مسلمان شد، قصیده­ای سرود که در آن به هجو پیامبر ص پرداخت. این بود که پیامبر ص خونش را حلال ساخت. [↑](#footnote-ref-333)
334. - در بعضی از روایت‌های این حدیث آمده که وقتی کعب آمد تا مسلمان شود مردی از انصار از جا پرید و گفت: بگذار که گردن این دشمن خدا را بزنم. [↑](#footnote-ref-334)
335. - در رابطه با شرح ابیات این قصیده نگاه کنید به: شرح خطیب تبریزی، شرح ابن حجه حموی و الروض الانف 4/280 ـ 289، القول المستجاد و حاشیه آن، توثیق قصیده بانت سعاد اثر دکتر سعود الفنیسان. [↑](#footnote-ref-335)
336. - روایت از محمد بن سلام جمحی در طبقات الشعراء ص 46، 47، گفته است: محمد بن سلیمان از یحیی بن سعید الانصاری به من خبر داده است... و این محمد بن سلیمان، به احتمال زیاد همان محمد بن سلیمان بن اصفهانی کوفی باشد. و روی این حساب، این حدیث مرسل و حسن است. البته ابن قانع (1657) این محمد بن سلیمان را جزو تابعان بحساب آورده است، چه از طریق زبیر بن بکار، از بعضی از اهل مدینه، از یحیی بن سعید به او، این حدیث را روایت کرده است. و حدیثهای مرسل سعید قوی هستند، بطوریکه تنی چند از علماء آنها را صحیح دانسته­اند، و این حدیث دارای شاهد متصلی است که ابن دیزل در جزء (15) و حاکم 3/579 ـ 582 روایت کرده، و آن را صحیح دانسته است. و در سند آن، دو مرد وجود دارد که من نسبت به شرح حال آنها هیچ اطلاعی کسب نکرده­ام. [↑](#footnote-ref-336)
337. - الصارم المسلول علی شاتم الرسول. [↑](#footnote-ref-337)
338. - مدارج السالکین 1/ 428. [↑](#footnote-ref-338)
339. - نیل الأوطار 2/168. [↑](#footnote-ref-339)
340. - صحیح البخاری (6145). [↑](#footnote-ref-340)
341. - غذاء الالباب 1/180 ـ 181، توثیق قصیده بانت سعاد ص 47. [↑](#footnote-ref-341)
342. - یعنی آنها بر آبی بر سر راه مسافران مدینه فرود می­آمدند، و مسافران از کنار آنها می­گذشتند. [↑](#footnote-ref-342)
343. - در روایت ابوداود (585) آمده است: «و یک پیراهن عمانی را برای من خریدند». [↑](#footnote-ref-343)
344. - صحیح البخاری: المغازی (4302). [↑](#footnote-ref-344)
345. - سنن ابوداود (587) و رجالش ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-345)
346. - صحیح مسلم (817). [↑](#footnote-ref-346)
347. - صحیح البخاری (5027). [↑](#footnote-ref-347)
348. - روایت از ترمذی (2914)، و ابوداود (1464) با سندی حسن، و در ارتباط با شرح حدیث عمرو بن سلمه نگا: شرح الکرمانی 16/141، عمد**ة** القاری 17/289، النهایة، فتح الباری 8/23. [↑](#footnote-ref-348)
349. - در توضیح این قسمت حدیث خطابی گفته است: در روایت آمده است که تعداد آیه­های قرآن به تعداد درجات و رتبه‏های بهشت است. به شخص قاری گفته می­شود: به اندازه­ای که تو از آیات قرآن خوانده­ای، از درجات و رتبه­های بهشت برخوردار می­شوی، روی این حساب کسی که قرائتش همه قرآن را در بر گرفته باشد، بالاترین درجه بهشت را بدست می‏آورد و کسی که جزئی از آن را خوانده باشد، درجه او در بهشت به اندازه آن جزء رقم خواهد خورد. بنابراین با توجه به اینکه قرائت در کجا خاتمه یافته است، پایان ثواب رقم می­خورد. تحفةالأحوذی بشرح جامع الترمذی 7/337. (مترجم) [↑](#footnote-ref-349)
350. - دینی مابین نصرانیت و صائبی است. (مترجم). [↑](#footnote-ref-350)
351. - در معجم البلدان 2/ 328 آمده است، «حیره شهری است در سه مایلی کوفه در جایی که به آن نجف گفته می­شود». [↑](#footnote-ref-351)
352. - مدائن پایتخت حکومت فارس است؛ کسانی که کسری بر آنها پادشاهی می­کرده است و در دوران حضرت عمر بن خطاب س، مسلمانان آن را فتح کردند. [↑](#footnote-ref-352)
353. - این پیشگویی هم در دوران عمر بن عبدالعزیز بوقوع پیوست. نگاه: فتح الباری 6/ 613. [↑](#footnote-ref-353)
354. - روایت از احمد 4/ 378، و ابن حبان (6679) و حاکم 4/518، و سندش حسن است و رجالش ثقه هستند و رجال صحیحین می­باشند، جز ابوعبیده که ابن حبان و عجلی او را ثقه دانسته­اند و او از جمله بزرگان تابعی است. و قسمت اول این حدیث دارای شاهدی در نزد احمد 4/ 378 است و قسمت پایانی آن دارای شاهدی در نزد بخاری (3595) می­باشد. [↑](#footnote-ref-354)
355. - روایت از امام احمد (21839) و ابن ماجه (2612) و غیر این دو و سندش حسن است و بوصیری در الزوائد آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-355)
356. - در روایت طبرانی (647) آمده است: «دختر جمد بن ولیعه کندی فرزندی برای من به دنیا آورده است که دوست داشتم بجای آن، یک کاسه آبگوشت برایمان می­آوردند». [↑](#footnote-ref-356)
357. - یعنی وقتی که انسان دارای اولاد فراوان گردد، بخاطر باقی نگه داشتن خودش، از رفتن به جنگها و جهادها ابا کرده، ترسو می­شود. و از سوی دیگر نسبت به مالش دچار تنگ­نظری و بخل می­شود تا بر آنها انفاق کند. و اگر اتفاقی برای آن فرزندان بیفتند، غمگین می­گردد و نگا: شرح السنة 13/ 36، النهایة، ماده (بخل). [↑](#footnote-ref-357)
358. - روایت از امام احمد (21840) و طبرانی (646) و در سند آن ضعف وجود دارد، و روایت از طبرانی (646) از طریق دیگری که در آن هم ضعف اندکی وجود دارد و روایت از حاکم 4/139 با نحوی مختصرتر از آن، و آن را صحیح دانسته، و ذهبی هم با آن موافقت کرده است، و این حدیث همانگونه است که آنها گفته­اند. و ابن کثیر در البدایة 6/ 314 گفته است: «تنها احمد آن را روایت کرده، و حدیثی حسن و جید الاسناد است». و حدیث مرفوع آن دارای شواهد بسیاری است. [↑](#footnote-ref-358)
359. - نگا: زاد المعاد 6/ 618. [↑](#footnote-ref-359)
360. - صحیح مسلم (934). [↑](#footnote-ref-360)
361. - صحیح البخاری (715) و صحیح مسلم (142). [↑](#footnote-ref-361)
362. - روایت از عبدالرزاق (80) و امام احمد (16384، 17846) و ابوداود (144) و اسنادش صحیح است، و ابوداود لفظ آن را ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-362)
363. - روایت از امام احمد (684) و ابن سعد 1/410، 411 و روایت از غیر این دو سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-363)
364. - روایت از امام احمد (746) و ابن سعد 1/410 ـ 411، و ترمذی در السنن (3637، 3638) و در الشمائل (5) و روایت از غیر اینها، و این حدیث با مجموعه طُرقش حسن است. و در نزد ابوداود (4864) شاهدی دارد [↑](#footnote-ref-364)
365. - در ارتباط با آیه مذکور به تفسیر ابن کثیر و زادالمعاد 1/ 167، 168 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-365)
366. - روایت از امام احمد (11765) و ابن حبان (4037)، و حاکم 2/161 و روایت از دیگران از حدیث ابوسعید، و سندش حسن است، رجالش ثقه هستند جز زینب بنت کعب بن عجره که همسر ابوسعید خدری است، و (محدثان) در صحت آن زن، اختلاف نظر دارند، وی در کمترین حالات خود، از جمله بزرگان تابعی است و ابن حبان او را موثق دانسته است. روی این حساب، حدیث آن زن، از درجه حسن تنزل نمی­کند و حاکم این حدیث را صحیح دانسته است و منذری هم آن را صحیح دانسته است (2870) و هیثمی در 2/254 گفته است: «رجالش ثقه هستند». [↑](#footnote-ref-366)
367. - یعنی شما را خوش‏خبری باد به چیزی که باعث رفتن به بهشت است، که همان آگاهی در دین و عمل بدان می­باشد. [↑](#footnote-ref-367)
368. - ابن جوزی بیان کرده که گوینده این جمله، همان «اقرع بن حابس تمیمی» بوده است. [↑](#footnote-ref-368)
369. - آنها هیئت قبیله «حمیر» یمانی می­باشند. [↑](#footnote-ref-369)
370. - احتمال دارد که آنها درباره احوال این جهان از پیامبر ص سؤال کرده باشند. و احتمال دارد که آنها درباره اینکه چه مخلوقی اول از همه آفریده شده است، از پیامبر ص سؤال نموده­اند. [↑](#footnote-ref-370)
371. - صحیح البخاری، شروع آفرینش 3190-3191 برای شرح این حدیث نگا: کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ابن جوزی 1/479، فتح الباری 6/288 و 8/97. [↑](#footnote-ref-371)
372. - صحیح البخاری (3493) و صحیح مسلم (2525). [↑](#footnote-ref-372)
373. - صحیح البخاری**:** الرفاق (6567- 6568). [↑](#footnote-ref-373)
374. - صحیح مسلم: القدر (2653). [↑](#footnote-ref-374)
375. - روایت از امام احمد 5/63ـ64، و ابوداود (4084) و ابن حبان (521-522) با اسناد صحیح، و نووی در ریاض الصالحین (796) اسناد آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-375)
376. - صحیح البخاری (5787). [↑](#footnote-ref-376)
377. - صحیح البخاری (3365) و صحیح مسلم (2085). [↑](#footnote-ref-377)
378. - شاید مراد از عطیه­ای که در اینجا آمده افقار ظهر باشد و آن این است که فرد شتر خود را به کسی که خواهان سوار شدن بر آنست بدهد، سپس آن را باز پس بگیرد. چنانکه این ظاهر لفظ حاکم و غیر او است. [↑](#footnote-ref-378)
379. - قانع همان درخواست کننده و سائل است و معتر کسی است که می­آید تا چیزی بگیرد ولی از فرط شرم چیزی در این باره به زبان نمی­آورد. [↑](#footnote-ref-379)
380. - یعنی برترین احسان در امور مذکور، اعم از عطیه (یعنی دادن شتر به دیگران جهت سوار شدن) و منیحه (یعنی دادن ماده شتر شیر ده به دیگران جهت دوشیدن برای مدتی) و سربریدن شترها جهت صدقه دادن گوشت آنها، به چشم می­خورد!. [↑](#footnote-ref-380)
381. - یعنی قسمتی از آنها را صدقه خواهم داد تا عدد آنها کم شود. در روایت طبرانی آمده است: حسن می­گوید: بخدا این کار را کرد. [↑](#footnote-ref-381)
382. - در روایت طبرانی 18/341 آمده است: تعداد آن پسرها 32 نفر بوده است. و از آنها به عنوان نوعی ضرب المثل در راستای ضرورت اجتماع و عدم تفرقه ـ با 30 تیر- تعبیر شده است. چه یک تیر و دو تیر و سه تیر به آسانی قابل شکستن است ولی سی تیر به آسانی قابل شکستن نیست. و این مورد به لحاظ عملی هم پیاده شده است. [↑](#footnote-ref-382)
383. - نیاحه: عبارتست از گریستن بر مرده همراه با وجود صدا و ناله و فغان از طرف فرد نوحه سرا. و ندب عبارتست از برشماری نیکی­های مرده همراه با صدا کردن او با حرف (وا) مثلاً بگوید: «وا محمد» (افسوس بر محمد) «واجبلاه» و نوحه سرایی غالباً از طرف زنان صورت می­گیرد و قطعاً حرام است. [↑](#footnote-ref-383)
384. - یعنی وی ترسیده که یکی از افراد کودن بکر بن وائل سر قبرش تعدی و دست درازی کند و بیاید آن را نبش کند یا اهانتی بدان نماید. که در آن صورت، میان فرزندانش و بنی بکر جرقه­های شرارت و خرابکاری روشن خواهد شد و در نتیجه آن، از ناحیه دینی متقبل ضرر و زیان خواهند شد. چنانکه این نکته، در لفظ حاکم و غیر او کاملاً صریح و آفتابی است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - روایت از بخاری در «ادب المفرد» (954) و لفظ از آن اوست، و ابن حبّان در الثقات 6 /320، و طبرانی 18/340 و ابویعلی چنانکه در «المطالب العالیة» (2385) آمده است، و حاکم 3/612، و ابن عبدالبر در «التمهید» 4/213 از طُرقی از حسن از قیس، و سند آن صحیح است. و ابن حجر در الاصابة در بیوگرافی قیس گفته است: «ابن سعد با سند حسنی روایت کرده که به حسن می‌رسد و او از قیس روایت می­کند...» با کمی تصرف.

     نگا: صحیح الادب المفرد ص 360، و در رابطه با شرح این حدیث نگا: فضل الله الصمد 3/ 410 ـ 412. [↑](#footnote-ref-385)
386. - صحیح البخاری (6638)، و صحیح مسلم (990). [↑](#footnote-ref-386)
387. - روایت از امام احمد 6/50 و ترمذی (2470) و ترمذی آن را صحیح دانسته و این حدیث چنان است که او گفته. نگا: الأحادیث الصحیحة (2544). [↑](#footnote-ref-387)
388. - صحیح البخاری (6442). [↑](#footnote-ref-388)
389. - در بعضی از الفاظ این حدیث «کقطع السحاب» آمده است و معنایش این است که بصورت جماعتهای انباشته­ای می­آیند که مانند تکه ابری می­باشند. [↑](#footnote-ref-389)
390. - روایت از طیالسی (945) و احمد (16758، 16779) و ابن ابی شیبه 12/183 ـ 184 و سندش حسن است. و استاد ما شیح عبدالعزیز بن باز در یکی از درسهایش که آن را القاء نموده گفته: اسناد آن مشکلی ندارد. [↑](#footnote-ref-390)
391. - صحیح البخاری: المغازی: باب قدوم الاشعریین و اهل الیمن (4388) و صحیح مسلم: الایمان (52). [↑](#footnote-ref-391)
392. - روایت از احمد (12026) و ابن ابی شیبه در الفضائل 12/122 و ابویعلی (3845) و سندش صحیح است و رجالش رجال صحیحین هستند و روایت از ابن سعد 1/ 384 با سندهای مرسل. [↑](#footnote-ref-392)
393. - روایت از بیهقی 2/449، و خطیب 7/432 و آلبانی آن را در السلسلة الصحیحة، (1128) صحیح دانسته است. و روایت از مالک در موطا 2/933 از ابوهریره بصورت موقوف و اسنادش صحیح است و حکم (حدیث) موقوف را دارد. [↑](#footnote-ref-393)
394. - نگا: صحیح البخاری و فتح الباری: مناقب الانصار 7 / 347، و المغازی 7 / 464 ـ 465، و الأدب المفرد، باب ما یجوز من الشعر و الرجز و الحداء 10/ 537 ـ 541، و التمنی 14/ 222. [↑](#footnote-ref-394)
395. - گروهی از فقها رجز خوانی شعری را با این ضوابط جایز دانسته­اند، نگا: رساله «الصحوة الاسلامیه» از فتاوای شیخ ما محمد بن عثیمین (جمع علی ابولوز ص 136، 137، شماره 16). [↑](#footnote-ref-395)
396. - شیخ الاسلام ابن تیمیه در الاقتضاء ص 483 گفته است: «کسی که به منظور اصلاح قلبش زیاد به قصیده­ها گوش دهد، علاقه­اش به سماع قرآن کم می­شود و رفته رفته کار به جایی می­کشد که سماع قرآن را دوست نداشته باشد». به مرجع سابق نگاه شود. [↑](#footnote-ref-396)
397. - نگا: رساله «البیان الـمفید عن حکم التمثیل والاناشید» تألیف: عبدالله السلیمانی. [↑](#footnote-ref-397)
398. - با مراجعه به متن سیره ابن هشام 4/ 444 چاپ دارالحدیث قاهره، دریافتم که مطلبی در این قسمت افتاده است و آن این است: «من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و بعد از تو می­باشد، سوگند می‏دهم که آیا الله به شما دستور داده که نمازهای پنج­گانه را بخوانیم؟» پیامبر ص فرمودند: «بخدا همین طور است». مترجم. [↑](#footnote-ref-398)
399. - روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام 4/ 573، 574 آمده است، و روایت از احمد (2382) و دارمی (658) و ابوداود (487) و حاکم 3/ 54، 55، و اسناد آن قریب به حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت نموده و احمد شاکر و آلبانی هم آن را صحیح دانسته­اند. و برای بخش اول حدیث تا این قسمت که می­گوید: «دخل الجنة» در صحیح بخاری (63) و مسلم (12) شاهدی وجود دارد که راوی آن انس است. [↑](#footnote-ref-399)
400. - نگا: فتوای شیخ محمد بن عثمین در ضمن (فتاوی مترجمه) در مجله الدعوه، شماره 1794 در 8 ربیع الاول سال 1422 هـ، ص 43. [↑](#footnote-ref-400)
401. - معاویه می­گوید که وقتی مشرک بوده، به تعداد بیشتر از انگشتان دو دستش سوگند یاد کرده بود که مسلمان نشود و به خدمت پیامبر خدا ص نرسد. پس حالا به خدمت پیامبر ص رسیده و می­خواهد که مسلمان شود و احکام اسلام را بداند. و احتمالاً قبل از آمدنش به خدمت پیامبر ص مسلمان شده باشد. ولی وی تنها مقدار اندکی درباره این دین می­دانسته است لذا خواسته که تعالیم این دین را یاد بگیرد. [↑](#footnote-ref-401)
402. - **انقیاد** و گردن نهادن به این دین لازم و ضروری است، و نیز لازم است که از موارد متناقض با آن همچون شرک و کفر اجتناب کنیم. و در روایت دیگری آمده «گفت: و اسلام چیست؟ فرمودند: اسلام این است که قلبت تسلیم الله ﻷ شود و چهره­ات را متوجه الله سازی (یعنی با تمام وجود دین او را قبول کنی)». [↑](#footnote-ref-402)
403. - یعنی پیامبر ص امتش را از هر معصیتی که سبب وارد شدن به آتش جهنم است باز می­دارد. [↑](#footnote-ref-403)
404. - روایت از امام احمد 5/ 4-5 با اسنادی حسن. و نیز در 5/ 3 با حدیثی مشابه به آن و با سندی حسن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-404)
405. - صحیح البخاری، الرقاق (6483)‌، و صحیح مسلم: الفضائل (2284). [↑](#footnote-ref-405)
406. - صحیح البخاری: الاعتصام (7280). [↑](#footnote-ref-406)
407. - نگا: بیوگرافی نمر بن تولب در الاصابة 3/543. [↑](#footnote-ref-407)
408. - ابن حجر در فتح الباری (شرح حدیث (3906) 7/ 246 گفته است: «مِرْبَدْ» جایی است که در آن خرما خشک می­شود. و اصمعی گفته است: مربد هر چیزی است که در آن شتر یا گوسفند حبس و نگهداری شود. و به همین خاطر است که مربد بصره نامیده شود چون جایگاه بازار شتر است». [↑](#footnote-ref-408)
409. - یعنی آن صحابی از گفته آنان چنین برداشت کرده که آنها روایت او را باور ندارند و در صحت آن شک دارند. لذا برای آنکه آنها را تنبیه کند، تصمیم گرفت که در آن روز، هیچ حدیث دیگری را برای آنها ذکر نکند. [↑](#footnote-ref-409)
410. - روایت از امام احمد (20737 ـ 20740)، و یونس بن بکیر در زوائد المغازی (452)، و ابوداود (2999)، و محمد بن سلام در طبقات الشعراء ص 68، و ابن حبان (6557) و اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-410)
411. - روایت از طبرانی در الکبیر (7400) و در الأوسط و الصغیر چنانکه در مجمع البحرین (4982) آمده است. و روایت از طریق او از ابونعیم در المعرفه (3822) و اسنادش احتمال تحسین را دارد. رجال حدیث آنها از درجه حسن پایین نمی­آید جز موسی بن میمون که او یک قدریه افراطی است و ظاهر کلام بعضی از ائمه گویای آنست که روایت او مقبول است. نگاه شود به اللسان 6/133. و هیثمی در المجمع 9/ 365 گفته است: «در آن موسی بن میمون وجود دارد که قدریه­ای بوده است و بقیه رجال آن موثق دانسته شده­اند». و بخش مرفوع آن را ابوعوانه در صحیحش روایت کرده است چنانکه در الاصابة 3/ 183 ـ 184 از طریق دیگری از موسی، از پدرش عبدالرحمن، از صفوان به او، روایت شده است. [↑](#footnote-ref-411)
412. - روایت از امام احمد 4/ 444 و نسائی در عمل الیوم و الیله (9940993) و طحاوی در المشکل (2525) و ابن حبان (899) با اسنادی صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند. و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/ 336 آن را صحیح دانسته است. و روایت از ترمذی (3483) و در سندش انقطاعی وجود دارد. [↑](#footnote-ref-412)
413. - روایت از امام احمد (19943) و ابن سعد 4/ 287 و حاکم 3/ 487 و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم موافقت کرده و این روایت همانگونه است که آنها گفته­اند. [↑](#footnote-ref-413)
414. - معادل عربی این ضرب المثل الجفنة الغراء است. جفنه ظرفی چوبین است که طعام در آن قرار داده می­شود. و غراء: یعنی سفید، یعنی آن ظرف پر از چربی و روغن است. و عرب به مرد سخاوتمند که به مردم طعام می‏دهد، الجفنة الغراء می­گویند. چون او در آن ظرف به آنها طعام می­دهد. پس به آن نام گذاری شده است. نگا: النهایة (ماده جفن). [↑](#footnote-ref-414)
415. - روایت از امام احمد (16311)، و ابوداود (4806) با اسنادی صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند، جز آن صحابی، که فقط از رجال مسلم است. [↑](#footnote-ref-415)
416. - این به این خاطر است که بنی اسد بن خزیمه از مضر بوده و پیامبر ص از مضر می­باشد. [↑](#footnote-ref-416)
417. - روایت از نسائی در الکبری (2363) و ابویعلی 4/251، شماره (3363) و بزار چنانکه در تفسیر ابن کثیر در رابطه با آیه 17 سوره حجرات آمده و مقدسی در المختارة، 10/ 345 ـ 346 و اسنادش صحیح است. و این روایت دارای شواهد فراوانی اعم از متصل و مرسل است. نگا: الطبقات الکبری 1/ 292، الدر المنثور 7/585 و سیوطی بعضی از آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-417)
418. 1- صحیح البخاری (3455). [↑](#footnote-ref-418)
419. - صحیح مسلم (2577). [↑](#footnote-ref-419)
420. - روایت از امام احمد (23746) با اسنادی که در آن ضعف کمی وجود دارد. و روایت از بیهقی در الدلائل 5/365 با اسنادی که در آن مقداری ضعف وجود دارد. لذا این روایت با مجموع این دو طریق حسن است. و از حدیث دکین دارای شاهدی است که امام احمد (17576) آن را روایت کرده و سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-420)
421. - روایت از امام احمد (15581، 16243)، و ابوداود (4082) و روایت از غیر این دو. و سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-421)
422. - صحیح مسلم (1041). [↑](#footnote-ref-422)
423. - یعنی مسیلمه همراه با تعداد زیادی از مردمان قبیله­اش بنی حنیفه به مدینه نبوی آمدند. [↑](#footnote-ref-423)
424. - صحیح البخاری، المغازی: باب وفد بنی حنیفه (4373). [↑](#footnote-ref-424)
425. - یعنی آنها در دوران جاهلیت، وقتی که ماه رجب فرا می­رسید، جنگ را رها می­کردند، چون ماه رجب، ماه حرام است، بلکه آنها به منظور بیان اینکه در این ماه نمی­خواهند جنگ کنند، دندانه­‌های نیزه­ها و قطعه آهن موجود در تیر را در می­آوردند. نگا: فتح الباری 8/ 91. [↑](#footnote-ref-425)
426. - صحیح البخاری: همان (4376). [↑](#footnote-ref-426)
427. ) منظورشان این بوده که اگر این آب را در آن مشک وانهند به علت طولانی بودن راه آب خشک شده و تمام می­شود. [↑](#footnote-ref-427)
428. - یعنی در میان اهالی این مکان، راهبی مسیحی بود که عابد آنها بود و این راهب از قبیله طی­ء بود. [↑](#footnote-ref-428)
429. - روایت از امام احمد (24009 / 26) و نسائی (700) و ابن حبان (1123) با اسنادی حسن. [↑](#footnote-ref-429)
430. - بازاری است در نزدیکی عرفات، که مردم در دوران جاهلیت، در آنجا خرید و فروش می­کردند. [↑](#footnote-ref-430)
431. - ربذه دهکده­ای است که به اندازه مسافت سه روز از مدینه دور است و به ذات عرق نزدیک است. [↑](#footnote-ref-431)
432. - روایت از ابن ابی شیبه 14/300 و نسائی (2531) و ابن ماجه (2760) و طبرانی (8175) و حاکم 2/612، و دارقطنی 3/45 و بعضی از آنها آن را مختصر نموده­‌اند. و اسنادش صحیح است. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده و بوصیری هم در الزوائد آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-432)
433. - روایت از طبرانی در الکبیر 22/ 46-48، و در الصغیر (1176) و بخاری در تاریخ الکبیر 8/ 175ـ176، و بزار چنانکه در کشف الاستار (2745) با اسنادی آمده که جای گفتگو دارد. نگا: المجمع 9/ 376. و روایت از ابن سعد 1/ 348 ـ 351 با اسنادی مرسل و با اسنادی متصل و ضعیف.

     بخش اول آن را طبرانی در الکبیر 22/19 ـ 20 با اسنادی ضعیف روایت کرده است. و نگا: المجمع 9/374، و امام احمد بخش دوم آن را که مربوط به اقطاع و داستان معاویه است، امام احمد(27238)، و ترمذی (1381) و ابوداود (3058، 3059) روایت کرده­اند و ترمذی آن را صحیح دانسته، و این حدیث چنان است که او گفته است. و در کل این حدیث با مجموع شواهدش حسن است. [↑](#footnote-ref-433)
434. -‏ روایت از امام احمد (17856، 17857)، و ابوداود (1096) و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-434)
435. - روایت از بخاری (7288) و مسلم (1337). [↑](#footnote-ref-435)
436. - نگا: اعلام الموقعین (الفتوی: الفائده 66) 4/ 261، الاصول من علم الاصول: الاجتهاد: مواضع التقلید ص 100. [↑](#footnote-ref-436)
437. - یعنی فرزندی را که جزو اولاد شوهرش نیست، از طریق برداشتن آن و گمان اینکه او، فرزندش است، یا از طریق زنا به او ملحق نسازد. [↑](#footnote-ref-437)
438. - معروف: چیزی است که نیکی و حُسن آن در شرع شناخته شده است و همان چیزی است که الله به آن دستور داده است. [↑](#footnote-ref-438)
439. - علاوه بر این زن صحابیه که راوی حدیث است، امام مالک در الموطا 2/ 982، و امام احمد (27008) و دیگران این حدیث را روایت کرده­اند، و سندش صحیح است و رجالش رجال صحیحین می­باشند و حافظ ابن کثیر در تفسیرش این روایت را صحیح دانسته و دارای شواهد کثیری است. نگا: المسند (6850)، (20796)، (27062)، (27133) و المجمع: المغازی، باب البیعة علی الاسلام 6/ 36، 40. [↑](#footnote-ref-439)
440. - روایت از عبدالرزاق (9827)، و احمد (25175)، و ابن حبان (4554) و روایت از دیگران. و سندش صحیح است، و رجالش رجال صحیحین می­باشند و بیعت فاطمه ذکر شده در این حدیث، به هنگام مسلمان شدنش بوده است. نگا: شرح حال او در الاصابة 4/372، اما بیعت عایشه ـ چنین بر می­آید که ـ به مانند آن بیعتی بوده، که امام از مردم مسلمان می­گیرد. [↑](#footnote-ref-440)
441. - روایت از طبرانی 20/ 211، 212 و رویانی در مسندش چنانکه در سلسله احادیث صحیحه (226) با اسنادی حسن آمده است. [↑](#footnote-ref-441)
442. - یعنی به در خانه­اش رسید، که مادرش در خانه بود. [↑](#footnote-ref-442)
443. - صحیح مسلم: الفضائل (2491). [↑](#footnote-ref-443)
444. - در رابطه با شرح عبارات این حدیث و بیان فواید آن، به شرح مسلم نووی 16/652، اکمال المعلم اثر عیاض 7/532، جامع الاصول 11/ 375 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-444)
445. - وقتی که اعراب در دوران جاهلیت می­خواستند کاری انجام دهند، به این تیرها متوسل می­شدند. بر روی یکی از آنها نوشته بود: انجام ده و بر دومی نوشته شده: انجام نده و بر سومی چیزی نوشته نشده بود. هرکدام که خارج می­شد، به مقتضای آن عمل می­کردند. و اگر تیر پوچ در می‌آمد، دوباره، قرعه می­کشیدند. [↑](#footnote-ref-445)
446. - یعنی جمیله ـ در حالیکه همسر یا یکی از خویشاوندان نزدیکش بوده ـ وقتی که ضرار خواست که برود تا مسلمان شود به او گفت.... [↑](#footnote-ref-446)
447. - روایت از عبدالله بن احمد در زوائد المسند (16703) و ابونعیم در معرفة الصحابة (3889 ـ 3892) و بحشل ص 174، و دیگران با اسناد فراوانی که در هر یک از آنها ضعفی وجود دارد، این حدیث با مجموع آنها حسن یا قریب به آن است. نگا: المجمع 9/390 ـ 391 و در ارتباط با شرح ابیات این قصیده به کتاب‌های لغتی مانند صحاح، لسان العرب، و حاشیة السندی که با المسند چاپ شده است. 27/ 257، 258. [↑](#footnote-ref-447)
448. - چنانکه در روایت دیگر بخاری (7216) آمده است. [↑](#footnote-ref-448)
449. - ظاهر حدیث می­گوید که او خواسته از بیعتی که بر سر اسلام کرده است، معاف شود و این احتمال را هم دارد که او خواسته از بعضی عوارض آن ماند هجرت معاف گردد. نگا: فتح الباری 4/ 97، و 13/200. [↑](#footnote-ref-449)
450. - منظور این است که از مدینه افرادی که دارای ایمان خالص نیستند و هیچ خیری در آنها وجود ندارد، خارج می­شوند و افراد پاک و شایسته در آن باقی می­مانند. نگا: المفهم 4/ 499، و اکمال المعلم 4/ 501 ـ 502. [↑](#footnote-ref-450)
451. - صحیح البخاری (1883)، و صحیح مسلم (1383). [↑](#footnote-ref-451)
452. - حاشیة السندی علی سنن النسائی 7/ 170. [↑](#footnote-ref-452)
453. - لطائف المعارف (وظیفة صفر). [↑](#footnote-ref-453)
454. - گفته شده: معنای «طوبی» یعنی به خیر دست یافت، می­باشد و بنا به قولی طوبی نام بهشت است. نگا: تفسیر آیه 29 از سوره رعد در تفسیر ابن کثیر. [↑](#footnote-ref-454)
455. - روایت از امام احمد (17388)، و ابن ابی شیبه در مسندش (730) و سندش حسن است و هیثمی هم در 10/18 و حافظ ابن حجر هم آن را صحیح دانسته­اند. و نگا: المطالب (14178)، و در رابطه با شواهد این حدیث مراجعه شود به مسند امام احمد (16976) و صحیح ابن حبان (7230). [↑](#footnote-ref-455)
456. - روایت از احمد (10972)، و ابوداود (4673) از دو طریق که رجال آنها ثقه هستند. و روایت از آلبانی در سلسله احادیث صحیحه (1517) و روایت از مسلم (2278) با زیادت کلمه­ی «روز قیامت». [↑](#footnote-ref-456)
457. - هر دوی اینها در زمینه ایمانشان ـ در این مسأله ـ به یک مسأله غیبی ایمان دارند و آن اینکه الله تعالی پیامبر ص را فرستاده است، بلکه ایمان به همه مسائل عقیده، صرفاً ایمان به غیب است چنانکه در جای خود تثبیت شده است، اما مقدار این ایمان از شخصی به دیگری در بعضی از مسائل گاهی تفاوت پیدا می­کند. [↑](#footnote-ref-457)
458. - نگا: فتح الباری: اول کتاب فضائل الصحابة 7/6-7. نگا: شرح مشکل الآثار 6/254ـ266، مجموع الفتاوی 4/461 ـ 464، 527. [↑](#footnote-ref-458)
459. - در النهایة آمده است: (ماده ملک) «یعنی نشانی از زیبایی، چرا که آنها همیشه ملایکه را به زیبایی توصیف می­کنند». و ذهبی در سیر النبلاء 2/ 531 گفته است: «گویم: وی زیباروی و دارای جمالی کامل و بی نقص بوده است». و مقایسه شود با الفتح الربانی 21/216. [↑](#footnote-ref-459)
460. - روایت از بخاری در الادب المفرد (1250) و طبرانی (2258) و سندش صحیح است. و این روایت در صحیح الادب المفرد ص 111 آمده است و امام احمد آن را بصورت مطول ذکر کرده است. (19179). [↑](#footnote-ref-460)
461. - صحیح البخاری (58). [↑](#footnote-ref-461)
462. - بنابراین حضرت جریر با این کاری که انجام می­داده است، به نصیحت کار و خیرخواه فروشنده مبدل گشته است. و این حدیث را امام احمد (19229) روایت کرده و سندش صحیح است. و رجالش رجال مسلم هستند. [↑](#footnote-ref-462)
463. - روایت از امام احمد (19153) و سندش حسن است. و روایت از امام احمد (19182) و نسائی (4186) به مانند آن، جز اینکه گفته: «وعلی فراق مشرك» (یعنی بر جدا شدن از مشرکان) بجای «وتبرأ من الکافر»، و سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-463)
464. - صحیح مسلم (55). [↑](#footnote-ref-464)
465. - صحیح البخاری (13) و صحیح مسلم (45). [↑](#footnote-ref-465)
466. - الایمان، اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه ص 5 ـ 36، جامع العلوم: شرح الحدیث الثالث عشر 1/302 ـ 303. [↑](#footnote-ref-466)
467. - صحیح البخاری (2442) و صحیح مسلم (2580). [↑](#footnote-ref-467)
468. - نگا: جامع العلوم و الحکم: شرح الحدیث السابع، 1/222 ـ 225 و شرح الحدیث 35، 2/ 273 ـ 274. [↑](#footnote-ref-468)
469. - در رابطه با تفصیل دو مسأله ولاء و براء به رساله «تسهیل العقید**ة** الاسلامیة» باب چهارم، اثر نویسنده این سطور، نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-469)
470. - روایت از بیهقی در سننش در **ا**لصلاة 2/ 369 و در معرفة السنن 2/316، با سند حسن بر شرط بخاری و بیهقی و ابن القیم در زاد المعاد 1/360 ذکر کرده­اند که اسناد آن بر شرط بخاری صحیح است و منذری هم در مختصر السنن 4/ 86 آن را صحیح دانسته است. و بخاری اول این حدیث را با خود اسناد بیهقی در صحیحش (4349) آورده است. [↑](#footnote-ref-470)
471. - صحیح البخاری (5752) و صحیح مسلم (220). [↑](#footnote-ref-471)
472. - نگا: رساله «سجود الشکر» اثر مؤلف این کتاب. [↑](#footnote-ref-472)
473. - احمس: قبیله­ای در یمن است گفته شده: پدر آنها «احمس» برادرزاده بجلیه است و هر دوی آنها به انمار منتسب هستند و گفته شده: بجلیه نام زنی بوده و آن زن دارای خواهری به نام باهله بوده است و این دو قبیله بزرگ به این دو زن نسبت داده می­شوند. و گفته شده: احمس از بجلیه بوده و این هم به ظاهر روایت نزدیک­تر است. نگا: الانساب 1/91، 284، 285 فتح الباری 18/72. [↑](#footnote-ref-473)
474. - روایت از طیالسی (1281) و احمد (18832، 18834) و اسنادش صحیح است و رجالش، رجال بخاری است و عراقی و بوصیری آن را صحیح دانسته­اند. نگا: التعلیق علی المطالب العالیه (4152). [↑](#footnote-ref-474)
475. - ذوالخصله خانه­ای برای عبادت مشرکان بوده که به آن «کعبه یمانی» گفته­اند و خواسته­اند که با این نام آن را به کعبه مشرف مکه تشبیه نمایند و پیامبر ص به این علت مأموریت را به جریر واگذار کرد که ذوالخصله در بلاد او بود و جریر یکی از اشراف بجلیه بود. [↑](#footnote-ref-475)
476. - در روایتی آمده است: «برای ما و احمس دعا کرد». [↑](#footnote-ref-476)
477. - صحیح البخاری: المغازی (4357). [↑](#footnote-ref-477)
478. - روایت از امام احمد (18037، 18042)، و ابوداود (3710) و سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-478)
479. - روایت از طبرانی در الکبیر 18/330-331 و در سندش ابن ابوفروه قرار دارد که جداً ضعیف است. اما متن صحیح است، جزء اول را امام احمد (1834 ـ 18036) و ابوداود (2683) از حدیث دیلم حمیری روایت کرده‏اند و سندش صحیح است. و جزء آخر آن را امام احمد (18040-18041) و ترمذی (1129-1130) و ابن حبان (4155) روایت نموده، و ترمذی آن را حسن دانسته است. و الله تعالی فرموده است: ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَ﴾ [النساء: 23]. [↑](#footnote-ref-479)
480. - روایت از ابن اسحاق در السیرة ص 271 ـ 272 و امام احمد 4/359 از دو طریق که در هردوی آنها ضعفی وجود دارد، از زاذان، از جریر، این روایت حسنٌ لغیره است. [↑](#footnote-ref-480)
481. - لحد شکافی است طولی که در یک طرف قبر برای جسد حفر می­کردند. مترجم. [↑](#footnote-ref-481)
482. - یعنی نمی­دانستند که از وحی چه برای او پیش می­آید، می­ترسیدند که در آن وقت به او وحی شود و با بیدار کردنش، وحی را قطع کنند. [↑](#footnote-ref-482)
483. - صحیح البخاری (344) و صحیح مسلم (682) و لفظ از بخاری است. در رابطه با شرح الفاظ (عربی) این حدیث مراجعه کنید به شرح مسلم نووی 5 / 190 ـ 192 و فتح الباری ابن حجر 1/ 449 ـ 453. [↑](#footnote-ref-483)
484. - صابیء در اصل کسی است که دنیش را ترک کرده و به دین دیگری تحول یافته است و به همین خاطر مشرکان پیامبر را «صابیء» می­نامیدند و او را بدان مورد عیب جویی قرار می­دادند چرا که او دین قریش را ترک گفته و به دین اسلام پیوسته بود. [↑](#footnote-ref-484)
485. - صحیح البخاری (4339). [↑](#footnote-ref-485)
486. - یعنی شما برادر دینی من نیستید، چرا که او مسلمان است و آنها هم مسلمان هستند، و آن جماعت از فرقه خوارج بودند، فرقه­ای که کسی را که بر روش آنها نمی­بود، می­کشتند و به عنوان کافر حساب می­کردند. [↑](#footnote-ref-486)
487. - روایت از ابن قانع (1193) و اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-487)
488. ) حضرت جندب در وقت اختلاف میان ابن زبیر و بنی امیه بدین جهت دنبال آن جوانان فرستاد تا آنها را پند دهد و آنها را از فتنه­ای که بیم وقوع آن می­رفت، برحذر بدارد. [↑](#footnote-ref-488)
489. ) شرح صحیح مسلم اثر نووی 2/ 105. [↑](#footnote-ref-489)
490. - یعنی چه حرفی داری که بزنی وقتی که به تو گفته شود: چگونه کسی را کشتی که گفت: «لا إله إلا الله»، در حالیکه خون او شرعاً ـ با گفتن این جمله ـ حرام شده است. المفهم 1/ 297. [↑](#footnote-ref-490)
491. - صحیح مسلم (97) و این روایت دارای شاهدی از حدیث اسامه در نزد بخاری (4269)، و مسلم است. [↑](#footnote-ref-491)
492. - او بعد از طلاق ابو عمر بن حفص بن مغیره بیوه شده است. [↑](#footnote-ref-492)
493. - پیامبر ص این سخن را قبل از اینکه خواستگاران به سراغ او بیایند، به او گفته، یعنی بعد از آنکه طلاق گرفت و خواست که عده­اش را سپری کند.

     در این سخن تقدیم و تأخیر است و پیامبر ص در وقت عده­اش به او گفت: «خودت سبقت نگیر، (یعنی عجله نکن و بگذار عده­ات تمام بشود)». چنانکه در روایت دیگر مسلم روشن است (1480). [↑](#footnote-ref-493)
494. - دیر در اصل لغت از الدّار (خانه) گرفته شده است سپس به جایی که راهبان مسیحی و یهودی در آن عبادت می­کنند، شهرت یافته است بخصوص اگر در صحراها و بیابانها باشد چنانکه در معجم البلدان (ماده: دیر) آمده است. و چنین بر می­آید که مراد از آن در اینجا «خانه» است. [↑](#footnote-ref-494)
495. - بیسان یکی از شهرهای فلسطین است. 127 کیلومتر از بیت المقدس دور است و از نابلس 36 کیلومتر و از جنین 33 کیلومتر. در سال 1948 میلادی یهودیان آن را اشغال کردند و ساکنان عرب آن را از آنجا بیرون کردند و آن شهر را ویران کردند، و سپس دوباره آن را ساختند. و صدها شهروند یهودی را در آن اسکان دادند. نگا: معجم بلدان فلسطین اثر محمد شراب ص 217، 218 و در مجمع البلدان 1/527 آمده است: «بَیسان: شهری در اردن در غور شامی است میان حوران و فلسطین و به کثرت درختان خرما توصیف می­شود و آن ­را چندین بار دیده­ام در حالیکه غیر از دو درخت خرمای بی ثمر چیز دیگری ندیده­ام. و این یکی از نشانه­های ظهور دجال است و آن شهر، شهری گرمسیر و وبازده است. اهالی آنجا در اثر شدت گرمای آنجا، گندمی رنگ و مو فرفری هستند». [↑](#footnote-ref-495)
496. - این دریاچه جزئی از گذرگاه رودخانه اردن است و این دریاچه جداً به کوههای جوالان که در سال 1387هـ. توسط یهودیان اشغال شد، نزدیک است. و گفته شده که این دریاچه جایگاه دهکده قوم لوط بود. و در نزدیکی این دریاچه، شهر طبریه واقع است که طبرانی مؤلف معاجم الثلاثة حدیث (فرهنگ‌های سه­گانه) و غیر آن، به آن شهر منسوب است. و این شهر 20 کیلومتر از دهانه رودخانه اردن در دریاچه طبریه دور است و یهود در سال 1948 میلادی آن را اشغال کردند، و ساکنان مسلمان آن را بیرون راندند. نگا: الانساب اثر سمعانی 4/42، معجم بلدان فلسطین ص 499. [↑](#footnote-ref-496)
497. - آن چشمه­ای است که در ساحل دریای میت جنوب شرقی واقع می­شود. نگا: معجم بلدان فلسطین ص431. [↑](#footnote-ref-497)
498. - صحیح مسلم، الفتن (2942) و در ارتباط با شرح این حدیث نگا: اکمال المعلم 8/ 497 ـ 502، المفهم 7/294 ـ 300، شرح النووی 18/ 78 ـ 84. [↑](#footnote-ref-498)
499. - صحیح البخاری (439)، (3623). [↑](#footnote-ref-499)
500. - نگا: المحلی 2/ 186، فتح الباری 1/ 535. [↑](#footnote-ref-500)
501. - صومعه ساختمانی است مانند مناره که عابدان مسیحی به منظور عبادت اختصاصاً در آنجا اقامت می­گزینند و صومعه معمولاً در جایی دور از آبادی ساخته می­شد تا عابدان بتوانند از مردم جدا شوند و فاصله بگیرند و "دیر" نامیده می­شد. [↑](#footnote-ref-501)
502. - چنانکه گفته شد روایت از امام احمد 2/ 307 ـ 308 و لفظ از آن اوست و بخاری (3436) و مسلم (2550) و اسناد امام احمد صحیح است. [↑](#footnote-ref-502)
503. - هرمزان اگرچه صحابی نبود، ولی نویسندگان کتاب‌های مربوط به صحابه (او را که جزو مخضرمان است) مخضرمان را، در ضمن کتابهای مربوط به صحابه ذکر می­کنند، من هم در این باره، از آنها پیروی نمودم. [↑](#footnote-ref-503)
504. - جریان از این قرار است که هرمزان وقتی که توسط مسلمانان در شهر تستر مورد محاصره قرار گرفت، زمانی حاضر شد تسلیم آنها شود که آنه حاضر شوند او را تحویل عمر بدهند و حضرت عمر در مورد او حکم و قضاوت نماید، چنانکه ابن ابی شیبه (15660) در روایت طویلی این ماجرا را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-504)
505. - یعنی پولی را از بیت المال مسلمین به او داد و آن پول را بعنوان مستمری هر ساله او قرار داد. افراد زیر این دو روایت را استخراج کرده­اند: شافعی در مسندش ص 317، ابن ابی شیبه در الجهاد (15249) و در التاریخ (15661)، ابو عبید در الاموال (304، 305) سعید بن منصور در باب قتل الأساری (2670)، قاضی اسماعیل بن اسحاق، و اسماعیل بن جعفر در فوائدش چنانکه در فتح الباری 6/ 275، و الاصابة 3/584، آمده و از طریق آن حافظ در التعلیق 3/484 و اسنادش صحیح است، و روایت از بخاری درصحیحش بصورت مختصر و بصورت تعلیقی­که آن را مسلم می‏داند، در الجزیة باب 11. [↑](#footnote-ref-505)
506. - در روایت ابن ابی شیبه چنانکه در فتح الباری 6/264، آمده است، می­خوانیم: «عمر در مورد حمله به فارس و اصفهان و آذربایجان با هرمزان مشورت کرد». ابن حجر در فتح الباری گفته است: «یعنی حمله به کدامیک از آنها را شروع کند. و این نشان می­دهد که منظور این است که حضرت عمر در مورد جهات مخصوصی از وی نظرخواهی کرده، و هرمزان اهل آن مناطق بوده و بهتر از دیگران از چند و چون آنها خبر داشته است. بر این اساس این سخن هرمزان (سر کسری است و بال قیصر است و بال دیگر فارس است» که در حدیث این باب آمده است، جای گفتگو دارد. و طبری آن را چنین روایت کرده: «فارس امروز، سر و دو بال است» و این با روایت ابن شیبه که اولی­تر است، همخوانی دارد و موافق است...». [↑](#footnote-ref-506)
507. - به حاشیه فوق مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-507)
508. - صحیح البخاری (3159). [↑](#footnote-ref-508)